دستور زبان فارسی

از

محمّد جواد شریعت

دکتر در زبان وادبیات فارسی



انتشارات اساطیر

دستور زبان فارسی

تألیف دکتر محمد جواد شریعت



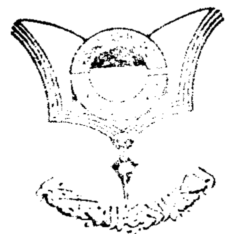
انتشارات اساطیر

۵۲



انتشارات اساطیر

۹۰۰ تومان



دستور زبان فارسی

از

محمّد جواد شریعت

دکتر در زبان وادبیات فارسی



انتشارات اساطیر

۵۲



انتشارات اساطیر

دستور زبان فارسی
دکتر محمدجواد شریعت
چاپ ششم: ۱۳۷۲ هـ.ش
چاپ: دیبا
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه



فهرست مطالب

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

پیشگفتار

این بنده درسال ۱۳۴۵ خورشیدی کتابی در دستور زبان فارسی برای دانشجویان و دانش‌آموزان وعلاقه‌مندان به زبان فارسی تألیف کرد ؛ کـه عیناً درسال ۱۳۵۱ به صورت افست، باردیگر در دسترس عموم گذاشته شد. امـا درسال ۱۳۴۹ دستور زبان دیگری درسلسله انتشارات دانشگاه اصفهان (شمارهٔ ۱۱۳) منتشر ساخت که آراء تازه‌ای دربارهٔ مطالب مختلف دستور زبان فارسی ارائه داشت؛ وآن دستورزبانی مفصل بود، و هنوزهم توسط مؤسسهٔ انتشارات مشعل اصفهان دردسترس عموم قرار دارد.

اما ازآن سال تاکنون عقاید ونظریات تازه‌ای دربارهٔ بعضـی از مطالب دستوری پیداکرده‌ام که بعضی ناقض نظریات قبلی وبعضی مکمل‌آن عقاید است؛ ومترصد بودم کـه آن مطالب را جائی ابراز دارم؛ کـه خوشبختانه اکنون با نشر این دستور زبان می‌توانم آن مطالب را طرح ودربارهٔ آنها بحث کنم.

البته این دستور زبان نه بـه‌اختصار اولین دستور زبان منتشر شده درسال ۱۳۴۵ است و نه به‌تفصیل دستور زبان نشر دانشگاه اصفهان؛ اما به‌نظر مـن برای کسانـی که می‌خواهند دستور زبان فارسی را درحد لازم وکافی بیاموزند، سودمند و وافی به‌مقصود است.

بنده‌هم اکنون مشغول تدوین فرهنگ دستور زبان فارسی است کـه همهٔ آراء و

عقاید ونظریات دستوریان وزبانشناسانی راکه دربارهٔ دستور زبان فارسی کار کرده‌اند، تجزیه و تحلیل کرده و امیدوار است بتواند هرچه زودتر آن را منتشر سازد و زمینه‌ای برای مطالعات فراهم‌آورد.

آراء وعقاید تازه‌ای‌که دراین دستور زبان ارائه شده است شاید بـرای خوانندهٔ کتاب تازگی نداشته باشد؛ اماکسانی که کتابهای دستور زبان سابق مـرا خوانده‌اند و آراء و نظریات مرا می‌دانند، نسبت به‌آن آراء وعقاید دراین‌کتاب بانظریـات تازه‌ای برخورد خواهندکرد؛ واین بدان جهت است‌که من درعقاید ونظریات علمی سرسختی و تعصبی ندارم؛ و اگر باعقیدهٔ تازه ودرستی روبروشوم در مقابل آن تسلیم هستم . ازاین جهت دراین کتاب دربارهٔ جمله وصفت و تقسیم کلمات به نظریات تازه‌ای برمی‌خورید که حاکی از همین موضوع است . اما همین‌جا باید تذکر دهم کـه من در مورد تغییر تعبیر و اصطلاح کمی سختگیر هستم.

این کتاب پس از مقدمه‌ای طولانـی دربارهٔ حروف الفبا وبحثی در مورد املای فارسی با **جمله** شروع شده، وبراساس بحث دربـارهٔ ساختمان واجزاء جمله ادامه پیدا کرده، و تابخش ساختمان کلمه این بحث دنبال شده است. ازاین جهت ایـن کتاب را می‌توان شامل دستور زبان مختصر سابق ایـن بنده وکتاب **« جمله و جمله سازی »** (که درسال ۱۳۴۸ انتشار داده‌ام) نیز دانست.

امیدوارم عدهٔ زیادی‌بتوانندازاین دستور زبان استفاده‌کنند، واز دوستان و عزیزان صاحبنظر نیز انتظار دارم کـه از راهنمائی ایـن بنده دریغ نفرمایند، سپاس خویش را پیشاپیش به‌محضر یکایك آنان تقدیم می‌دارم.

محمد جواد شریعت

آذر ۱۳۶۴

مقدمه

مقدمه

دربارهٔ حروف الفبا و بحثی در مورد املا

مجموعهٔ حروف کلمات هرزبان تشکیل الفبای آن زبان را میدهد. تعداد حروف الفبای هرزبان که بیشتر باشد قدرت ادای صداهای طبیعی در آن بیشتر است. در زبان فارسی کنونی (که حروف مخصوص زبان عربی نیز درآن‌است) تعداد حروف الفباء ۳۳ است. باین ترتیب.

آ ء (آ إ أ) ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك گ ل م ن و هـ ی. بدانگونه که می گویند در زبان فارسی هشت حرف عربی وارد شده است که عبارتند از: ث ح ص ض ط ظ ع ق، یعنی کلمه‌ای که یکـی از این حروف را داشته باشدآن کلمه عربی است.

اما این سخن درست نیست: زیرا نخست آنکه بسیاری ازکلمات فارسی هستند که‌درآنها یك یا دوحرف‌ازاین‌حروف وجوددارد مانندطهمورث وکیومرث و اصفهان. دوم آنکه اگر بخواهیم بدقت این دسته از حروف را بررسی کنیم باید همزه و حرف‌ذال‌را نیز جزو آنها محسوب داریم، بدانجهت که درکلمات

اصیل فارسی همزه بدان‌صورت کــه در زبان عربی وجود دارد، موجود نیست (مقصود علامت‌همزه‌است). بنابراین کلماتی مانند پائیز و پائین را باید بصورت پاییز و پایین‌نوشت.

حرف ذال نیز اگر چه در زبان فارسی وجود داشته است . امـا این ذال زبان‌عربی نیست، وانگهی می‌توان کلمات فارسی را (که اکنون در آنها حرف «ذال» وجود دارد) تحت احصاء درآورد و غالباً این نوع کلمات یکی‌ازحروف مخصوص زبان فارسی را هم دارا هستند مانند گذر، گذشتن، گذاشتن، گنبذ و امثال آن . و اصولاً جز این چهار کلمه و مشتقات آن چهار کلمهٔ آذر و آذین و آذریون و آذرخش را میتوان بآنها افزود و چندکلمهٔ دیگر درزبان فارسی‌ادبی دارای حرف دال هستند.

بنابراین اگر حقیقتش را بخواهید حروف مخصوص زبان عربی که وارد زبان فارسی شده است ده حرف است نه هشت حرف.

در مقابل حروف زبان عربی، حروفی نیز وجود دارندکه مخصوص زبان فارسی هستند و در زبان عربی وجود ندارند. این حروف تعدادشان چهار است و عبارتند از: پ، چ، ژ، گ

حروفی که دارای نقطه‌اند «معجمه» یا «منقوطه» نامیده میشوند و حروف بدون نقطه را حروف «مهمله» یا «غیرمنقوطه» می گویند.

سه حرکت ساده نیز در زبان فارسی وجود دارد که هرسه تلفظ مـی‌شوند اما نوشته نمی‌شوند و اگـر کلمات فارسی را به خط لاتین بـر گردانیم این سه حرکت نیز جزو حروف می‌آیند. این سه حرکت ساده عبارتند از:

فتحه = (َ) = a مثل فتحه در کلمهٔ بَر که اگر بخط لاتین نوشته شود باینصورت ظاهر میشود: bar

کسره = (ِ) = e مثل کسره در کلمهٔ دِل که اگر بخط لاتین‌نوشته شود باین‌صورت ظاهر میشود: del

ضمه = (ُ) = o مثل ضمه در کلمه گُل که اگر بخط لاتین نوشته شود بهاین‌صورت ظاهر میشود:gol

پنج حرکت مرکب نیز در زبان فارسی وجود داردکـه مانند سه حرکت ساده، تلفظ میشوند اما نوشته نمی‌شوند یـا اگر نوشته شوند بصورت غیر اصلی هستند ایـن حرکات را نیز اگر بخط لاتین برگردانیم ظاهر مـی‌شوند . این پنج حرکت عبارتنداز:

آ (َ + َ) = ā مثل الف در آش، باد، ما کـه اگر،بخط لاتین نـوشته شوند بهاین‌صورت ظاهرمی‌شود: āsh،bād،mā

او = (ُ + ُ) = oo = ū مثل واو در کور، بو که اگربخط لاتین‌نوشته شوند باینصورت ظاهر می‌شوند: kūr (koor =) bū (boo =)

ای = (ِ + ِ) = ee = î مثل، ایدر، سپید، رهی که اگربخط‌لاتین نوشته‌شوند باینصورت ظاهر می‌شود: rahî (rahee) sapîd (sapeed) îdar (eedar)

اَو = (َ + ُ) = ao = au مثل نو، گوهر کـه اگر بخط لاتین نوشته شوند باینصورت ظاهر می‌شود : nau (nao) gauhar (gaohar)

اَی = (َ + ی) = ai = مثل مَی و پَی (امروزه مِی و پِی تلفظ می‌شوند) که اگر بخط لاتین‌نوشته شوند به‌این‌صورت ظاهر می‌شود mai و Pai

تلفظ همزه (نه علامت آن که بصورت «ء» نوشته می‌شود) درزبان فارسی فقط در آغـاز کلمـه است و بصورت الف نـوشته می‌شود مثل انجام ، ایرج اصفهان، افتادن، او. و حرکت این همزه دخالتی در نوشتن آن نـدارد اما اگر آنها را بخط لاتین برگردانیم همه با هم اختلاف دارند باین ترتیب که:

همزه مفتوح برابر است با a (مانند anjām)

همزه ماقبل حرف «ی» برابر است با i (مانند Iraj)

همزه مکسوربرابر است با e(مانند esfahān)

همزهٔ مضموم برابر است با o (مانند oftādan)

همزهٔ ماقبلِ حرف «و» برابر است با u (مانند ūī)

اما در میان و آخر کلمه هرگز همزه در فارسی وجود پیدا نمی‌کند ولـی «آ» که یکی از حروف مخصوص زبان فارسی و عربی است در میان وآخر کلمه رسم و تلفظ می گردد مانند: شاه، خدا.

آنچه در کلمات فارسی بصورت همزه (ء) نوشته می‌شود، همـزه نیست بلکه همان کوچك شدهٔ حرف (ی) است که غالباً روی حرف «هاء غیر ملفوظ» وحرف «ی» در وسط کلمه گذاشته میشود مانند: خانهٔ من یا دانائی.

اینك در بارهٔ یکایك حروف الفبا بحث میکنیم و تبدیلات آنها را شرح می‌دهیم.

آ

این حرف را الف لیّنه ، مقابل همزه یا الف متحرّکه می‌نـامند و همچنین به آن الف ممدوده گفته می‌شود و اولین حرف از حروف الفباست و درحروف ابجد نیز حرف اول و در حساب جُمّل آنرا «یك» محسوب دارند.

«آ» از اول ومیان کلمه ممکن است حذف شود واگر از وسط کلمه حذف شود حرف ماقبل آن بحالت مفتوح باقی می‌ماند.

حذف«آ» از اول کلمه مانند: آلاله (لاله) آسا (سا) آگین (گین) آفریدون (فریدون).

حذف «آ» از میـان کلمه مانند: آرامیدن (آرمیدن) آشامیـدن (آشَمیدن) خوابانیدن (خوابَنیدن) کاه (کَه) راه (ره) پرداختن (پردَختن) ناگاه (ناگه) بارگاه (بارگه) بازارگان (بازَرگان) گناه (گنه) دهان (دهـن) سیاه (سیه) چاه (چه) شاه (شه) سپاه (سپه) تاتار (تَتَر) آگاهی (آگهی) بار(بر) پنجاه (پنجه)تباه (تبه) سار (سر) کوتاه (کوته) گذار (گذر) ماه (مه)...

حرف«آ» تبدیل میشود به:

حرف «اَ» مانند: آفکانه (افکانه) آفسانه (افسانه).

حرف «ای» بر وزن «سی» مانند آمن (ایمن).

حرف «ی» در وسط کلمه و این در کلمات عربی است که درفارسی وارد شده‌اند و ایـن کار را (یعنی تبدیل «آ» به «ی» را) اِمالَت یـا اِماله گویند مانند: خـزانه (خزینه) کتاب (کتیب) رکاب (رکیب) عتاب (عِتیب) حجاب (حِجیب) ادبار (اِدبیر).

حرف «آ» گاهی درآخر کلمه بجای «ی» نوشته میشود مانند تمنّا(تمنّی) تقاضا (تقاضی) تماشا (تماشی) تولا (تولی) لیلا (لیلی).

حرف «آ» گـاهی از مقام خود که وسط کلمه باشد به آخـر کلمه منتقل می‌شود و این وقتی است که در زبان عـربی پس از آن همـزه باشد (یعنی الف ممدوده باشد) که همزه ازآخر انداخته می‌شود وحرف «آ» در آخر کلمه قرار می گیرد (تبدیل به الف مقصوره می‌شود) مانند علما (علماء) اعـدا (اعداء) اعضا (اعضاء) بیضا (بیضاء) صحرا (صحراء) املا(املاء) انشا (انشاء) استقرا (استقراء) دعا (دعاء).

دیگر از مواردی که حرف «آ» از وسط کلمه به آخر منتقل می‌شود وقتی است که کلمه در عـربی بروزن «مُفالاة» باشد، در فارسی این تاء مدور ازآخـر کلمه ساقط می‌شود و«آ» در آخر کلمه قرار می گیرد مانند: مُدارا (مداراة) معادا (معـاداة) محابا (محاباة) مداوا (مـداواة) مماشا (مماشاة) مـواسا (مواساة) مبارا (مباراة) مفاجا (مفاجاة) محاکا (محاکاة).

آـاِـا

الف مهموز یـا الف متحرکه اولین (و به حساب ذیگـر دومین) حرف است از حروف الفبا و حروف ابجد و در حساب جُمَّل آنرا «یك» محسوب دارند. این‌حرف اگردرابتدای کلمه باشدبردونوع‌است: فصلی و وصلی.

الف مهموز فصلی آنست که چون از اول کلمه آنرا بردارند لفظ از معنی برگردد یا بدون معنی شود. مانند همزهٔ ارزیز، اندام، استاخ، انجام؛ این الف را الف اصلی نیز می گویند.

الف مهموز وصلی آنست که افکندن آن تغییری در معنی کلمه ندهد. مانند همزهٔ اشتر، اسپید و افزار که پس از حذف الف مهموز بصورت شتر و سپید و فزار در می آید.

در کلماتیکه با الف مهموز وصلی آغاز شده باشد، همزه همه‌جا مفتوح است بشرط آنکه پس از آن دو حرف باشد مثل. ابا، ابر، ابی و اگر بیش از دو حرف باشد حرکت حرف مابعد همزه را بـه همزه می‌دهند و حرف پس از همزه ساکن می‌ماند. مثل: اشتر، اسپاهی

(آ) در شواهدی که اکنون ذکر میکنیم همزهٔ مفتوح گاه زائد است و گاه در اصل پهلوی آن وجود داشته است ولی بیشتر آنرا بدون همزه استعمال‌میکنند و آنها عبارتند از: ابا (با) ابی (بی) ابیداد (بیداد) اپرویز (پرویز) اسپست (سپست) اسمندر (سمندر) اسوار (سوار) اشگرف (شگرف) افراز (فراز) افریدون (فریدون) افروغ (فروغ) انار (نار) اناهید (ناهید) انوشه (نوشه)

ودر شواهد زیر ظاهراً همزه اصلی است:

ابرو (برو) ابریشم (بریشم) از (ز) ازیرا (زیـرا) اوستا واستا (ستا) استرون (سترون) افراختن (فراختن) افراسیاب (فراسیاب) افروختن (فروختن) افروزنده (فروزنده) افزایش (فزایش) افزودن (فزودن) افسار (فسار) افسان (فسان) افسانه (فسانه) افسردن (فسردن) افسوس (فسوس) افسون (فسون) افشاندن (فشاندن) افشردن (فشردن) افگار (فگار) افگانه (فگـانه) افغان (فغان) افکندن (فکندن) اکنون (کنون) اگـر (گر) انوشیروان (نوشیروان) اهورمزد (هورمزد).

درکلماتی که با همزهٔ مفتوح آغاز شده باشد واز زبانهای دیگر هم گرفته

شده باشد گاهی حذف همزه اعمال می‌شود. مانند:

ابایزید (بایزید) ابامره (بامره) ابابیل (بابیل) ابوبکر (بـوبکر) ابوالحسن (بوالحسن) ابوسعید (بوسعید) ارسطاطالیس (رسطاطالیس) امیر (میر)

اما گاهی در اول کلمات خـارجی همزهٔ مفتوح زیاد مـی‌کنند. مانند: اسمندر (سمندر) افلاطون (فلاطون)

اماتبدیل همزهٔ مفتوح بااین ترتیب است که:

گاهی به «ه» بدل میشود. مانند: است (هست) استه (هسته) اپیون(هپیون) امار (همار) انباز (هنباز) انبان (هنبان)

گاهی به «ی» بدل می‌شود مانند: ارمغان (یرمغان) اکدش (یکدش)

(اِ) همزهٔ مکسور گاهی در اول کلمات افزوده و گاهـی حذف مـی‌شود مانند: ابراهیم (براهیم) اسپاناخ (سپاناخ) اسپرغم (سپرغم) اسپند (سپند)اسپندان (سپندان) استادن (ستادن) استاد (ستاد = ستد) استبرق (ستبرق) استخـر (ستخر) استدن(ستدن) استیز واستیزه(ستیزوستیزه) اسفند یار(سفندیار) اسکندر(سکندر) اشتالنگ (شتالنگ)

در کلمات ذیل همزه ظاهراً غیر اصلی‌است

اسپاس (سپاس) اسپاه و اسپه (سپاه وسپه) اسپاهـان (سپاهـان) اسپر (سپر) اسپرود(سپرود) اسپنجی و اسفنج (سپنجی وسفنج) اسپوختن (سپوختن)اسپهبد (سپهبد) اسپیجاب (سپیجاب) استاره (ستاره) استاك (ستـاك) استبر (ستبر) استم (ستم) استیهیدن و استهیدن (ستیهیدن و ستهیدن) اسریشم (سریشم) اسگالش (سگالش) اشتاب (شتاب) اشتافتن (شتافتن) اشکار (شکار) اشکافتن (شکافتن) اشکره (شکره) اشکستن (شکستن) اشکفـه ـ اشکفیدن ـ اشکفتن (شکفه ـ شکفیدن ـ شکفتن) اشکم (شکم) اشگرف (شگرف) اشنودن، اشنیدن(شنودن ـ شنیدن)

گاهی از کلمات غیر فارسی هم همزهٔ مکسور اول را حذف، می کنند :

استغفار (ستغفار) استبداد (ستبداد) ابلیس (بلیس) ابن (بن)
همزهٔ مکسور گاهی بجای «ای» آید مانند: استادن (ایستادن)
همزهٔ مکسور گاهی بجای «آ» آید مانند: آشناو (اشناو)
اما تبدیلِ همزه مکسور باین ترتیب است که:
همزهٔ مکسور عربی گاهی در فارسی بدل به «ی» می‌شود مثل: سائر و حائز و جائز (سایر و حایز و جایز)
همزهٔ مکسور گاهی بدل به «ه» می‌شود مانند: ایچ (هیچ) ازاره (هزاره)
(اُ) همزهٔ مضموم گاهی از اول کلمات حذف می‌شود. مانند: استخوان (ستخوان) استره (ستره) استوار (ستوار) استوران (ستوران) افتادن (فتادن) او را (ورا) اشتر (شتر)

در کلمات ذیل همزهٔ مضموم ظاهراً اضافه شده است

استام (ستام) استردن (ستردن) استون واستن (ستون وستن) استوه واسته (ستوه و سته) اسرب (سرب) اسروش (سروش) اشکوه و اشکوهیدن (شکوه و شکوهیدن) انمونه (نمونه)
وگاهی از کلمات بیگانه نیز الف مضموم را حذف میکنند مانند:
ام غیلان (مغیلان) اقلیدس (قلیدس) اسطقسات (سطقسات)

اما تبدیلِ همزهٔ مضموم به‌ترتیب زیر است:
همزه مضموم در اول کلمه گاهی به «گاف» بدل میشود. مانند: استاخ (گستاخ)
همزه مضموم در اول کلمه گاهی به «ها» بدل می‌شود مانند: اورمزد (هورمزد) اوشنگ (هوشنگ)

املای «آ» و «همزه»

۱ـ درعربی الف بسیاری از اسمهای مقصور بصورت یاء کتابت وبصدای الف تلفظ میشود. مانند: یحیی، موسی، مبتلی، اعلی، در فارسی الف این گونه کلمات را باید مطابق با تلفظ یعنی بصورت الف کتابت کرد مانند: مبتلا، هوا، مولا، فتوا... ازین قاعده میتوان اسمها و لقبهای خاص را که به یاء اشتهار یافته است از قبیل موسی، عیسی، مصطفی، مستثنی دانست و در نوشتن آنها هردو وجه را جایز شمرد.

تذکر ـ چون بعضی از صاحبنظران با این عقیده مخالفند برای تأمین نظر آنان و تکمیل فایده، قاعدهٔ نوشتن الف بصورت یاء را در اینجا متذکر میشویم: اگر الف در درجهٔ چهارم به بالای کلمه و در آخر آن قرار گیرد خواه منقلب از «واو» وخواه منقلب از «یاء» باشد بصورت «یاء» نوشته میشود. مانند:

اعلی، مصطفی، مجتبی، مستثنی.

اما اگر پیش یاپس از این الف‌یائی واقع شده باشد بصورت ملفوظ‌خود یعنی الف نوشته می‌شود. مانند: دنیا وعلیا، جنس اعلای خوب ولی کلمه یحیی چون اسم خاص‌است ازاین قاعده مستثنی است و باید بصورت یاء نوشته شود.

الف پیش‌از درجهٔ چهارم هم‌درصورتی که منقلب از یاء باشد بصورت یاء مانند فتی«جوان» و اگر منقلب از یاء نباشد بصورت الف نوشته می‌شود مانند: عصا

۲ـ یکی‌از تصرفات فارسیان در کلمات تازیان این‌است که بعضی ازمصدر-های باب تفعّل و تفاعل را که منتهی به یاء بعداز کسره است گاهی مطابق اصل تازی به یاء تلفظ میکنند و «تمنّی، تقاضی، تبرّی، تماشی» میگویند و گاهی یاء آخر رابه الف بدل‌می کنند و«تمنّا؛ تقاضا؛ تبرّا؛ تماشا» میگویند. این‌دواستعمال درفارسی هردو صحیح است.

۳ـ در رسم‌الخط عربی به‌آخر کلمات منصوب وتنوین‌دار الفی‌می‌افزایند مانند عمداً، ابداً، یقیناً، قطعاً وغیره مگر وقتی که‌حرف آخر کلمه تاء زائد یاهمزه باشد که‌در این صورت بی‌الف نوشته‌می‌شود مانند: دفعةً، غفلةً، حقیقةً، عادةً، ابتداءً وغیره. درفارسی بهتر است که این‌قاعده راکلی تلقی کنیم و بدون استثنا درآخر آنها الف بیفزاییم مانند: عمداً، ابداً، قطعاً، غفلتاً، اثباتاً، حقیقتاً، عادتاً وغیره.

دراین مورد نیزبعضی عقیده دارند که باید اصل‌قاعده‌عربی‌را رعایت کردو برای تشخیص «تاءِ زائد» از «تاءِ اصلی» به‌این ترتیب عمل‌می کنیم که: اگر کلمه‌بامیم مضموم‌یامفتوح آغاز شده‌باشد آن‌میم‌را حذف‌میکنیم، سپس به‌ترتیب حروف ت، الف، س، و، ی، ن، ةرا از کلمه می‌اندازیم واین‌کار را تاوقتی ادامه‌می‌دهیم که از آن کلمه سه‌حرف باقی‌بماند، برای‌مثال کلمهٔ «محافظت» بترتیب حروف م،ت، الف، ازآن حذف‌می‌شود ومی‌فهمیم که‌اصل آن «حفظ» است و کلمهٔ «مستنطق» بترتیب حروف م، ت، س ازآن حذف می‌شود و میفهمیم که اصل آن«نطق» است و کلمهٔ «موّدت» بترتیب حروف م و ت از آن حذف می‌شود و می‌فهمیم که اصل آن «ودّ» است.

یادآوری (۱) باید دانست که تشدید را در حین عمل (برای فهمیدن اصل‌کلمه) ازبین می‌بریم و اگر دوحرف باقی ماند دوـ باره تشدید را روی حرف مربوط می‌گذاریم برای مثال در کلمهٔ مودت، دیدیم که دو حرف «ود» باقی ماند در نتیجه باتشدیدی که روی حرف «دال» گذاشتیم کلمهٔ سه حرفی «ودد» بوجود آمد.

یادآوری (۲) باید دانست که تنوین مخصوص کلمات عربی است وکلماتی ازقبیل **ناچاراً** و **سوماً** غلط است.

۴ـ کلمات اسماعیل و ابراهیم و اسحاق و رحمان و نظایر آن که مطابق بعضی از رسم‌الخطهای عربی مخصوصاً رسم‌الخط قرآن مجید به‌حذف الف نوشته

میشوند (اسمعیل، ابراهیم، اسحق، رحمن) باید با الف نوشته شود وتنها کلمات «الله، اله، لکن» از این قاعده مستثنی هستند.

۵ ـ کلمات«صلوة، زکوة، حیوة، مشکوة، تورية» را باید بهمان قسم که تلفظ می‌شود یعنی به الف و تاء کشیده نوشت «صلات، زکات، حیات، مشکات، تورات».

۶ ـ اسمهای مقصور عربی (یعنی آنهاکه آخرشان الف بدون‌همزه‌دارند) خواه در اصل زبان مقصور باشد چون «فتا، عصا، مبتلا، مرتجا» وخواه‌به‌تصرف فارسیان مقصور شده باشد چون «وزرا، صفرا، بیضا، اجرا، املا، انشا، مدارا، محابا» تابع کلمات منتهی به‌الف فارسی هستند یعنی در اتصال به‌حرف دیگرباید پس‌از آنها حرف «ی» درآورد؛ و همچنین در حالت‌اضافه باید بجای کسره در آخر آنها حرف «یاءِ مکسور» اضافه‌کرد مثل:خطایش، عصایم، بی‌محابایی، وزرای ایران، موسای کلیم.

امـا در شعر ممکن است این قاعده بهم بخورد و آن را هم از تلفظ می‌فهمیم‌مثل: «دُنیی آن قدرندارد که‌بدان‌رشك برند» که‌چون‌تلفظ«دنیی» است آن را «دنیا» نمی‌نویسیم و یا«عیسیِ مریم به‌کوهی می‌گریخت».

۷ـ فعلی که به ا«آ» آغاز شده‌است هرگاه در اولش باءِ زینت و تأکید یا میم نهی ویا نون‌نفی‌درآید، یائی مابین با، میم، نون والف اضافه می‌کنیم (یاء در نون اصلی است) مانند: بیامد، میا، نیاورد.

۸ـ اگر کلمه‌ای به‌الف(یا واو یا هاء غیرملفوظ) ختم شده باشد وبخواهیم آنرا مضاف یا موصوف قرار دهیم (یعنی‌آخرش را مکسورکنیم) حـرف«یاءِ مکسور» به‌آخرآن اضافه می‌کنیم مثل: خدای جهان، دریای بزرگ،آهوی‌ختن، ابروی باریك، خانهٔ من، پروانهٔ زیبا.

یادآوری «۱» ـ آنچه به‌صورت همـزه در بالای **«خانهٔ»** و **«پروانهٔ»** گذاشته شده است، همزه نیست بلکه همان حرف **«ی»** است که کوچك شده و بـه این صورت درآمده است.

یادآوری «۲» ـ اگر واو آخر کلمه بصورت «اُو» تلفظ‌شود باید در موقع اضافه کردن حرف «ی» در آخر آن درآورد، مانند مثالهای‌بالا. اما اگر بصورت «اَو» تلفظ شود دیگر احتیاجی به حرف «ی» ندارد. مانند: خسرو ایران و جلواسب.

۹ـ اگر بخواهیم در آخر کلمه‌ای که به الف ختم شده باشد، یاء نکره یا وحدت یا نسبت یا خطاب یا مصدری بیفزاییم، حرف یاء دیگری هم اضافه می‌کنیم و اگر بالای این حرف «ی» همزه‌ای بگذارند آنرا نباید همزه تصور کنیم. بلکه آن‌هم، همان حرف «ی» است که کوچك شده و به صورت همزه درآمده‌است مانند: دانایی (یا دانائی) که با نادان ستیزد. کتاب زیبایی (زیبائی) خریدم. این جانور دریایی (یا دریائی) است. تو در منزل مایی (یا مائی). دانایـی توانایـی است (یا دانائی توانائی است).

یادآوری «۱» ـ اگر کلمه به واو هم ختم شود قاعدهٔ بالا قابل اجـرا است مانند: نامجویی (یانامجوئی) وخوشخویی (یاخوشخوئی) اما اگر ایـن‌واو بصورت **«اَو»** تلفظ شود حرف واو را کسره می‌دهیم و پس از آن حرف **«ی»** اضافه می‌کنیم مانند: خسروی، پهلوی.

یادآوری «۲» ـ اگر کلمه به یاء ملین ختم شود آنرا بدل بـه حـرف آواز پذیر می‌کنیم و پس از آن حرف «ی» اضافه می‌کنیم مثل «صوفیی ونبیی»

یادآوری «۳» ـ اگر کلمه به هاء غیرملفوظ‌ختم شده‌باشد درموقع اتصال به یاء مصدری هاء غیر ملفوظ تبدیل به‌گاف می‌شود مانند: مردانگی. اما در موقع اتصال به‌سایر یاء ها،الف یا یائی فاصله

می‌آورند مثل: خانه‌ای (یا خانه‌یی یا خانه‌ئی)خریدم . فلان مکه‌ای (یا مکه‌یی یا مکه‌ئی) است جز خانگی وجامگی.

۱۰ـ در مورد نوشتن کلمهٔ «است» بهتر است که در همه جا آن را جدا و با همزه‌اش نوشت مثل: آگاه است، شب است، سبزاست، او در خانه است، گرفته است.

یادآوری «۱» ـ سه کلمهٔ **«که ـ چه ـ نه»** رااگر قبل از است بیایند بدل بـه کی ـ چی ـ نـی می‌کنیم و پس از آنهـا «ست» می‌افزاییم تابه‌صورت **«کیست ،چیست، نیست»** درآید.

یادآوری «۲» ـ اگر بعد از کلمهٔ **«تو»** کلمهٔ **«است»** بیاید. بـه دو صورت نوشته می‌شود یکی **«تواست»** و دیگری **«تست»** واین بستگی به موقعیت و تلفظ دارد یعنی در آنجاکه بروزن گسست تلفظ می‌شود «تواست» وآنجاکه بر وزن چُست تلفظ میشود «تست» نوشته می‌شود.

یادآوری «۳» اگر کلمهٔ **«است»** بعد از کلمهٔ منتهی به الف بیایـد بهتر آن است کـه همزهٔ است را ننویسیم . مثل : داناست و همچنین است اگـر بعد ازکلمهٔ منتهی‌بـه واو (بروزن اُو) بیایـد مثل: نیکوست. این قاعـده درمورد شعر ممکن است بهم‌بخورد وآن وقتی است‌که همزهٔ «است» بخاطر وزن شعر در جریان کلام مفتوح خوانده شود .

۱۱ـ ام و ای و ایم و اید و اند با حذف الف به ماقبل خود می‌چسبند (مگر وقتی که کلمهٔ قبل ازآنها به هاء غیرملفوظ ختم شده باشد) مانند: من بی‌غمم، تو

شادمانی، ما بر شما غالبیم، شما حق را طالبید، آنها مرا همدمند.

اما اگر کلمهٔ ماقبل آنها به هاء غیرملفوظ ختم شده باشد، همزهٔ آنها باقی می‌ماند مانند: افتاده‌ام، بیگانه‌ای، در خانه‌ایم، دیوانه‌اید، فرزانه‌اند.

در سه کلمهٔ «که و چه و نه» می‌توانیم هاء غیرملفوظ را تبدیل به یاء کنیم سپس ام، ای، ایم، اید، اند را بدون همزهٔ اول آنها به آخر این سه کلمه اضافه کنیم: کیم، چیم، نیم، کیی، چیی، نیی...

اما بهتر آنست که دراین حالت بجای ام، ای، ایم... استم، استی، استیم، استید، استند، استعمال کنیم مثل: کیستم، کیستی، کیستیم، کیستید، کیستند ...

یادآوری «۱» ـ اگر کلمه منتهی به حرف پیوند ناپذیر باشد اگر آن حرف **دال** یا **ذال** یا **راء** یا **زاء** یا **ژی** یا **واو** (که بر وزن **اَو** تلفظ شود) باشد. همزه ازاول ام، ای، ایم، اید، اند حذف می‌شود مانند. آزادند، تومرا ملاذی، مارا برادرید، بدانش سرافرازم، از اهالی این دژم، ما حق را پیرویم.

واگر آن حرف «الف» باشد همزهٔ این پنج کلمه را تبدیل به «یاء» می‌کنیم مانند: دانایم، توانایی (توانائی)، شکیباییم (شکیبائیم)، زیبایید (زیبائید) توانایند.

یادآوری «۲»ـ اگر کلمه منتهی به واو (که بروزن **اُو** تلفظ شود) باشد، همزه را تبدیل به یاء می‌کنیم مانند: نیکویم، نیکویی (نیکوئی) نیکوییم (نیکوئیم) نیکویید (نیکوئید) نیکویند.

یادآوری «۳» ـ اگر واو بیان ضمه (=اُ) باشد در **«ام»** و **«اند»** باید همزه رابه‌صورت الف نوشت اما دربقیهٔ آنها می‌توان همزه را به **«یاء»** بدل کرد و در «ای» بهتر است که همزه تبدیل به «یاء» شود مانند: طرفدار توام، دوست من تویی (یا توئی)، دوست توایم «یا توییم»، دوست من شما دواید «یا دویید»، آنها یارتواند.

۱۲ـ استم، استی، استیم، استید، استند اگر در آخر کلمه‌ای بیایند همزهٔ آنها حذف می‌شود مانند: اهل دلستم، بیناستی، درجستجوستیم.

یادآوری ـ اگر کلمه‌ای که پس از آن، استم، استی... می‌آید منتهی به هاء غیر ملفوظ (بجز که و چه و نه) یا واو بیان ضمه (= اُ) باشد همزهٔ استم، استی... را به حال خود باقی می‌گذاریم مانند: در خانه استند، یار هردو استی.
اما در که وچه و نه ، مانند «است» عمل می‌کنیم. مانند : کیستم، چیستی، نیستند.

۱۳ـ ضمائر متصل (م، ت، ش، مان، تان، شان) در آخر کلمهٔ منتهی به حرف پیوندپذیر می‌چسبند مانند: کتابم، کتابت، کتابش، کتابمان، کتابتان، کتابشان.
اما اگر کلمه به هاء غیرملفوظ ختم شده باشد قبل‌از (م، ت، ش) همزه‌ای اضافه می‌کنیم ولی قبل‌از (مان، تان، شان) چیزی‌اضافه نمی‌کنیم. مانند:خانه‌ام، خانه‌ات، خانه‌اش، خانه‌مان، خانه‌تان، خانه‌شان.

یادآوری «۱» ـ در دو کلمهٔ «که» و«چه» حرف هاء غیرملفوظ را حذف‌می‌کنیم و سپس ضمائر رامی‌افزائیم . مانند: کِم، کِت، کِش، کِمان، کِتان، کِشان، چِم، چِت، چِش، چِمان، چِتان، چِشان . و این بیشتر در شعر است اما در نثر که‌ام که‌ات، که‌اش وچه‌ام ، چه‌ات ، چه‌اش و که‌مان، که‌تان ، که‌شان و چه‌مان ، چه‌تان ، چه‌شان استعمال‌می‌شود .

یادآوری «۲» ـ اگر کلمهٔ ماقبل این ضمائر منتهی به حرف پیوند ناپذیر باشد، هرگاه آن حرف دال یا ذال یا راء یا ژی یاواو (که بروزن اَو تلفظ شود) باشد فقط ضمائر را اضافه می‌کنیم مانند:

دیدش،کاغذشان، برادرت، همرازتان، خط‌کژم، جامهٔ‌نومان. اما اگر منتهی به الف یا واو (که بر وزن او تلفظ شود) باشد هم می‌توان فقط ضمائر را اضافه‌کرد و هم حرف«یاء» قبل از این ضمائر افزود مانند : خداش (خدایش) فردات (فردایت) پام (پایم) خداشان (خدایشان) جاتان (جایتان) پامان (پایمان) آبروم(آبرویم) آبروت (آبرویت) آبروش (آبرویش) آبرومان (آبرویمان) آبروتان (آبرویتان)آبروشان (آبرویشان) .

یادآوری «۳» ـ اگر کلمهٔ ماقبل این ضمائر منتهی به واو بیان ضمه (که بروزن اُ تلفظ شود) باشد، در سه ضمیر مفرد همزه‌ای قبل از ضمائر می‌افزاییم ولی درضمائر جمع چیزی اضافه نمی‌کنیم مانند: به دست توام داده‌اند، هردوات گفته‌اند ، به دست تواش سپردم،هردومان آمده بودیم، هردوتان نادانید، هردوشان صادقند.

۱۴ـ اگرهمزهٔ مضموم یا مفتوح درآغازکلمه پس از باء زینت و تأکید یا میم و یا نون نهی و نفی بیاید، همزه تبدیل به «ی» می‌شود مثل بیفتند، میندیش‌و نینداخت. اما اگر همزه مکسور باشد همزه را به حال خود باقی می‌گذاریم‌مثل: بایست و مایست و نایستاد.

۱۵ ـ همزه‌ای که در اول کلمه بوده است و اکنون بواسطه مرکب شدن کلمه در وسط قرار گرفته است وتلفظ نمی‌شود برای عدم التباس و اشتباه نوشته می‌شود. مثل: مردافکن، تیرانداز، درافتادن، یك امشب، کانبیا (که انبیا) ، دراو، از او، از اینان..

۱۶ـ کز ، نز، وز ، ور مخفف که‌از ، نه‌از، واز، واگر جز درشعر نمی‌آید و باید بدون الف نوشته شوداما مخفف که این را باید کاین‌نوشت که با کین به‌معنی حقد اشتباه نشود.

۱۷- همزه و الف را اگر دریك کلمه با هم جمع شوند به شکل یك الف می‌نویسند و بالایش علامت مد می‌گذارند مانند: آمد، مآبد، لآلـی، آشتی. اما اگر همزه به سبب اتصال به کلمهٔ پیش تلفظ نشود محتاج علامت مد نیست مثـل کلمات سیلاب و پیشامد

۱۸- همزه‌های عربی در کلماتی ازقبیل سائل، مسائل، قائل، فوائد، شمائل، مائل ، در فارسی اغلب تبدیل به «ی» می‌شود و آنها را هم «ی» می‌نویسیم و هم تلفظ می‌کنیم؛ مگر آنکه اصل آنها همزه باشد مثل سائل که از «سَأَلَ» می‌آید.

۱۹- تمام همزه‌های آخر پس از حرف الف (الف ممدود) را در فارسی حذف می‌کنند (مقصور ادامی‌کنند) یعنی (انبیاء و وزراء و عباء و رداء وهواء) را (انبیا. وزرا. عبا. ردا. هوا) می‌گویند و می‌نویسند.

تذکر- نامهای حروف تهجی از این قاعده مستثنی هستند (یعنی باید همزهٔ آنها نوشته شود) مانند: باء. تاء. حاء. خاء. راء. زاء.

۲۰- همزهٔ کلمات عربی در فارسی به طریق زیر نوشته می‌شود:

(الف) همزه در اول کلمه در هرحال به صورت الف نوشته می‌شود . مثل: اِسم، اَدب، اُمرا.

(ب) همزه در وسط کلمه اگر ساکن باشد به صورت حـرکت حرف پیش (یعنی بعداز ضمه به صورت واو - بعد از فتحه به صورت الف - وبعداز کسره به صورت یاء) نوشته می‌شود مانند: مؤمن، رؤیت، لؤلؤ، رأس، دأب، رأی، ذئب، بئر، ظئر.

(ج) همزه در وسط کلمه اگر متحرك باشد به صورت حرکت خودش (یعنی متحرك به ضمه به‌صورت واو - متحرك به فتحه بـه صورت الف - و متحرك به کسره به صورت یاء) نوشته می‌شود. مانند: رؤس، رؤف، مسؤل، توأم، متأسف، متاثر، ائمه، رئیس، مرئی.

یادآوری ـ از این قاعده در پنج مورد تخلف می‌شود:

(اول) وقتی همزه میان **الف و تاء** زائدباشدکه‌با وجود مفتوح بودن به صورت **یاء** نوشته می‌شود مانند: قرائت، دنائت، اسائت. (همزهٔ کلمهٔ بدایت را به صورت «ی» تلفظ می‌کند).

(دوم) وقتی همزه میان **واو** (بروزن **اُو**) و **تاء** زائد باشد در این صورت‌همزه تبدیل‌به **واو** می‌شود و در واو قبلی ادغام می‌گردد و به صورت واومشدد درمی‌آید. مانند: مروّت، نبوّت.

(سوم) وقتی همزه میان **یاء** (بروزن **سی**) و **تاء** زائد باشد در این صورت دربیشتر کلمات همزه تبدیل به **یاء** می‌شود ودریاء قبلی‌ادغام می‌گردد و به صورت یاء مشدد درمی‌آید. مانند: مشیّت،ذریّت.

(چهارم) وقتی همزه مفتوح وبعد ازکسره‌باشد، با وجود مفتوح‌بودن به‌صورت یاء نوشته می‌شود و در بعضی از کلمات به صورت همزه تلفظ می‌گردد. مانند : تبرِئَه، تخطِئَه، سیِئَه، ذِئاب، اما در بعضی از کلمات به صورت «ی» تلفظ می‌شود. مانند: تعبیه، تجزیه، تهنیت، ریاست ، ریا، ریه (دو کلمهٔ «مِأَة، مِئة ، مِائة» و مآت از این قاعده مستثنی است).

(پنجم) وقتی همزه مفتوح وبعد از ضمه باشد به صورت **واو** نوشته می‌شود مانند: رؤسا، مؤثر، مؤلف، مؤانست.

اینك خلاصهٔ قواعد بالا رابه‌صورت فرمول می‌نویسیم :

ـُ ءْ = ؤ مانند: مؤمن، رؤیت

ـَ ءْ = أ مانند: رأس ، رأی

ـِ ءْ = ئ مانند: ذئب،بئر

ـ ءُ = ؤ مانند: رؤف،رؤس

ـ ءَ = أ مانند: توأم،متأثر

ـِ ءْ = یْ مانند: رئیس، ائمّه

ا ءَت = یْ مانند: قرائت، دنائت

و ءَت = واو که در واو جلو ادغام می‌شود: مـروّت، نبـّوت

ی ءَت = ی که در یاء جلو ادغام‌می‌شود: مشیـّت، ذریـّت

ـِ ءَ = ی یا یْ مانند: تعبیه، تخطئه

ـُ ءَ = ؤ مانند: سؤال، مؤثر

(د) اگر همزه درآخر و بعد از واو (بروزن اُو) باشد درکلمهٔ سه‌حرفی به صورت همزه نوشته میشود مانند: (سُوء) و درکلمات چهار حرفی وبیشتر بدل به واو ودر واو قبلی ادغام میشود. مانند: «مملوّ، مبدوّ»

و اگر همزه درآخر و بعد از یاء (بروزن سی) باشد بدل به یاء و در یاء قبلی ادغام میشود. مانند: نبـّی، دنـّی،هنـّی.

یادآوری (۱) ـ اگـر همزه در آخر وبعد ازواو (بروزن اُ) یا یاء (بروزن َای) یا حرف آواز پذیر ساکن باشد در بیشتر کلمات به‌صورت همزهٔحقیقی نوشته می‌شود مانند: ضوء، شیء، مرء.

یادآوری (۲) ـ درکلمـات «کُفو، جُـزو، نُشو» همـزه‌به‌صورت **واو** بـدون علامت همزه ودر«بُطؤ» به‌صورت واو باعلامت همـزه نوشته می‌شود. واگر همزه درآخر وبعد ازحرف آوازپذیرمتحرکی باشدبه‌صورت حرکت ماقبل‌نوشته میشود یعنی اگرحرف ماقبل ضمه باشد به‌صورت‌واو با علامت همزه نویسند و مثل‌واو بیان ضمه «تو- دو - چو» تلفظ‌کنند مانند «تنبؤ، تکافؤ، تواطؤ، تلالـؤ» و اگـر فتحه باشد لفظاً و خطاً بدل به **الف** میشود مانند «متکا، مهنا، مهیا، مبـدا، مبرا، ملا، مبتدا» ودر بعضی از این‌کلمـات تلفـظ کـردن همزه هم

معمول است و در این صورت/همزه را در بالای آن رسم می‌کنند: «مبدأ، منشأ، نبأ»

و اگر کسره باشد لفظاً و خطاً بدل به یاء می‌شود. مانند: «ناشی، قاری، طاری، مبتدی، ممتلی، خاطی، متکی»

۲۱- همزهٔ متحرك به واو کشیده (بروزن اُو) را قاعدةً باید به دو واو نوشت مانند: «رؤوس، مرؤوس، مشؤوم، مسؤول» لیکن در فارسی فقط با یك واو نوشته میشود بدین شکل «رؤس، مرؤس، مشؤم، مسؤل» ودرهرحال به‌صورت یاء نوشتن این همزه غلط است مانند: «مرئوس و رئوس و مسئول.»

۲۲ - کلمهٔ «ابن» اگربین‌دواسم خاص قرارگیرد بدون همزه نوشته میشود مثل‌علی بن ابیطالب (ع) و در غیر این صورت همزهٔ آن نوشته میشود مانند: لعین‌ابن لعین.

۲۳- درجمع حروف تهجی که‌آخر آنها همزه باشد (مانند هاء، تاء) الف و تائی در آخر می‌افزاییم و همزه را به صورت خودش رسم می‌کنیم . مانند: هاءات و تاءات.

درعباراتی مانند: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم»«بسمه تعالی»و«بسمك‌العظیم»... همزهٔ اسم حذف میشود.

«ب»

حرف دوم از الفبای فارسی و عربی و ابجد است و درحساب‌جمّل‌آن را مساوی دو حساب کنند.

حرف «ب» مطابق «به»گاهی پیش ازحرف مصوت ساکن می‌شود . مثل:

جهاندار طهمورث بافرین　　بیامد کمر بستهٔ رزم و کین

«فردوسی»

اما تبدیلِ حرف «ب» باین ترتیب است:

گاهی حرف«ب»به‌جای‌شکل‌همزه(=ئ) می آید.مثل سائیدن(= سابیدن)

گاهی به‌حرف «پ» بدل می‌شود: شبان (چوپان) برنج (پرنج)

گاهی به‌حرف «ج» بدل میشود: برسام (جرسام)

گاهی به‌حرف «د» بدل‌میشود: بالان (دالان)

گاهی به‌حرف «غ» بدل می‌شود: جوب(جوغ = جوی)

گاهی به‌حرف«ف» بدل می‌شود: ابزار (افزار) اریب (اُریف) زنجبیل (زنجفیل) زبان (زفان) بغ (فغ) خبه (خفه) کبتر (کفتر)

گاهی به حرف «ک» بدل می‌شود: بوف (کوف) برنج (کرنج)

گاهی به حرف « گ » بدل می‌شود: بستاخی (گستاخی) بنجشک (گنجشک)

گاهی به‌حرف«میم» بدل میشود: غژب (غژم)

گاهی به‌حرف «واو» بدل‌می‌شود: بالیدن (والیدن) ریباس (ریواس) نبشتن (نوشتن) تاب (تاو) شب (شو) آب (آو) نان‌با (نانوا) ساربان (ساروان) شیربان (شیروان) باز (واز) باژگونه (واژگونه) برزیدن (ورزیدن) زابل (زاول) گرمابه (گرماوه) زندباف (زندواف) اشناب (اشناو) نبه (نوه) شوربا (شوروا) بزغ) (وزغ) بیران وبیرانه (ویران‌وویرانه) ترابیدن (تراویدن) پیل‌بار (پیل‌وار) تاب (تاو) نبی (نوی = قرآن)دست‌آبرنجن (دست‌آورنجن) نبرد (نورد).

گاهی به‌حرف«هاء» بدل می‌شود: شناب (شناه)

اگودر کلمه‌ای « نون » قبل از « ب » واقع شود در بسیاری از کلمات در «تلفظ» نون به میم بدل شود: انبان «امبان» تنبان «تمبان» جنبان « جمبان » دنبه «دمبه».

دربعضی از کلمات نون و ب «نب» بدل به میم شود: خنب (خم) خنبره (خمره) سنب (سم) دنب (دم)

قاعدهٔ املائی

(۱) حرف «ب» اگر قبل از فعل بیاید (باء تأکید یا زینت) متصل بـه فعل نوشته می‌شود، مانند: بگو، برفت . اما اگر قبل از اسم بیاید بهتر آنست که به صورت «به» و جدا از آن نوشته شود. و همچنین است اگـر بر سر بقیهٔ انواع کلمه بیاید مانند: به تقی، به خانه، به او.

تذکر: در کلماتی از قبیل: بدان، بدین، بدیشان، بدو... نمی‌توان «ب» را جدا نوشت.

(۳) مرحوم بهمنیار عقیده داشتند که کلماتی از قبیل «بوالهوس و بوالعجب و بوالفضول» را باید «بـلهوس و بـلعجب و بـلفضول» نوشت و کلمهٔ «بُل» ازادوات تکثیر است. ولی بعضی بااین عقیده موافق نیستند:

«پ»

حرف «پ» یا «پی» یا «باء فارسی» نام حرف سوم است از حروف تهجی و مخصوص زبان فارسی است و عرب آن را ندارد.

این حرف در تعریب بدل بـه «ب» یا «ف» میشود مانند: ابرویز (اپرویز) فرجار (پرگار) فالودج (پالوده)

تبدیل حرف «پ»

درفارسی حرف «پ» تبدیل میشود به «ب» مانند: اپاختر (باختر) پدید(بادید) پگاه (بگاه) اسپ (اسب) گشتاسپ (گشتاسب)

و نیز این حرف تبدیل میشود به «ف» مانند: گشتاسپ (گشتاسف) پادزهر و پازهر (فادزهر و فازهر) پیل (فیل) پارس (فارس) پیروز (فیروز).

وگاهی تبدیل به حرف «ج» میشود. مانند: پالیز (جالیز)

حرف «پ» در اتباع بجای حرف اول کلمهٔ نخستین می آید مثل: چرند و پرند، خرت و پرت...

«ت»

این حرف چهارمین حرف الفبای فارسی و سومین حرف الفبای تازی و بیست و دومین حرف از ابجد است و آنرا تای قَرَشَت و تای مُثنّاةِ فوقانی گویند و در حساب جمّل آن را چهارصد محسوب دارند.

قبل از ضمیر متصل مفرد مخاطب «ت» در حال اتصال «اضافه» به کلمات مختوم به‌الف و واو یائی اضافه می‌شود مثل: پایت، گیسویت ولی گاه «یاء» حذف میشود مثل:

ای که اندر چشمهٔ شور است جات   تو چه دانی شط جیحون و فرات

«مولوی»

قبل ازضمیر متصل مفرد مخاطب «ت» در حال اتصال «اضافه» به های غیر-ملفوظ «الفی» اضافه می‌شود. مثل: خانه‌ات، جامه‌ات. اماگاهی هم «ت» بدون همزه می آید. مثل:

همسایهٔ نیکست تن تیره‌ت را جان   همسایه ز همسایه گِرَد قیمت ومقدار

«ناصرخسرو»

حرف «ت» گاهی‌درآخر کلمات زائداست: بوشت (بوش) کنشت(کنش) رامشت (رامش) گوشت (گوش) پاداشت (پاداش) بالشت (بالش) فرامشت (فرامش)

حرف «ت» در کلمهٔ «راست» هنگام‌اتصال به «تر» حذف‌می‌شود وبه‌صورت «راستر» در می آید.

حرف « ت » در فارسی گاهی به‌جـای « دال » استعمال می‌شـود: بخورید (بخوریت) بیارید (بیاریت) کود (کوت) دکمه (تکمه) دنبك (تنبك) زرد (زرت) پود (پوت) دیوار (تیفال) گرد (گرت) دوختن (توختن) کدخدای (کتخدای) دایه (تایه) تود (توت) دیرك (تیرك) دشك (تشك) شنبلید (شنبلیت) بگوئید (بگوئیت) دگل (تگل)

و گاهی به‌جای «ژ» می‌آید مثل: ارژنك (ارتنك)

و گاهی به‌جای «س» می‌آید مثل قربوس (قربوت) تفسیدن (تفتیدن)

تبدیلِ حرف «ت»

در تعریب حرف «ت» بدل‌به«دال» می‌شود مانند: تفتر (دفتر) بافت (بافد) بت (بد) باتنگان (بادنجان)

و گاهی در تعریب به«ط» بدل می‌شود. مانند: کرته (قرطه) تنگه (طنجه) تبرستان (طبرستان).

وگاهی تبدیل به «ث» می‌شود مانند شبت (شبث) توت (توث) ترید (ثرید)

و گاهی تبدیل به «ش» می‌شود مانند: تستر (شوشتر) توق (شوق)

و گاهی تبدیل به «ه» می‌شود. مانند: بارتنگ (بارهنگ)

حرف تاء مدور عربی =« ة » در زبان فارسی تبدیل به « ه » یا تاء کشیده «ت» می‌شود مانند: «استفادة» که تبدیل به «استفاده» یا «استفادت» می‌شود.

باید متوجه بود که این تصرف فارسی‌زبانان درحرف «ة» باعث شده‌است که ازیك لغت از نظر معنوی دو استفاده کنند مثل «مراجعة» که به‌صورت «مراجعه ومراجعت» درمی‌آید که اولی به‌معنی رجوع به‌اشخاص و اشیاء مخصوص است و دومی به‌معنی باز گشت، وهمچنین «اقامه واقامت» که اولی به‌معنی برپای‌داشتن و دومی به‌معنی ماندن و توقف کردن‌است.

یادآوری (۱) اگر تاء مدور زبان عربی تبدیل به هاء غیرملفوظ شود در حال اضافه و وصف و اتصال به یا و روابط و ضمائر مانند «هاء غیرملفوظ» با آن عمل می‌شود مانند: معلمهٔ دبستان، مکهٔ معظم، قطعه‌ای زیبا، تو بی‌حوصله‌ای، قابلگـی، فلان مکه‌ای است، او از اعزه است، تو از عجزه‌ای، ایشان دارای صفات حسنه‌اند،رساله‌اش، عریضه‌تان...

یادآوری (۲) همان‌طوری‌که در قسمت‌حرف «آ»گفته شدگاهی حرف «ة» را ازآخر الفاظساقط می‌کنند مثل: محاکا و مکافا و مدارا و محابا ومفاجا. اما این حذف همه‌جا جایز نیست مثلاً «ملاقات»را «ملاقا» نمی‌توان گفت.

حرف «ت» با حرف «ج» در یك کلمهٔ عربی جمع نمی‌شود واگر کلمه‌ای پیدا شود که «ت» و «ج» هردو را داشته باشدآن کلمه معرّب است مانند: تـاج.

«ث»

این حرف پنجمین حـرف است از الفبـای فارسی و چهـارمین حـرف از الفبای عربی و چهاردهمین حرف از حروف ابجد است وآنرا درحساب جمّـل پانصدبه‌حساب‌می‌آورند.

این حرف در زبانهای اوستائی و پارسی باستان بوده است.

تبدیلِ حرف «ث»

این حرف در فارسی گاهی به« هاء » بدل می‌شود مانند: سپیثره (سپهر) پرثوه (پهله) میثره (مهر) و گاهی به «س» بدل می‌شود مانند : پوثره (پسر) .

این‌حرف‌در زبان فارسی دری نیست اما در کلماتی مانند: گیومرث وطهمورث و ارثنك باقی مانده است.

«ج»

این حرف ششمین حرف است از حروف الفبای فارسی و حرف پنجم‌از حروف هجای عرب و حرف سوم از حروف ابجد و بـه حساب جمّل‌نمایندهٔ عدد سه است. نام این حرف «جیم» است.

تبدیلِ‌حرف «ج»

این حرف تبدیل می‌شود به «چ» مانند: جوجه (چوزه)
و یا تبدیل می‌شود به «خ» مانند: اسپاناج (اسپاناخ)
و یا تبدیل می‌شود به«ز» مانند: ارج (ارز) جوجه (چوزه) پجشك(پزشك) سوج (سوز) آویج (آویز) جیوه (زیوه)
و یا تبدیل می‌شود به«ژ» مانند: هجده (هژده) غلیواج (غلیواژ) لاجورد (لاژورد) جدوار (ژدوار) جیوه (ژیوه) موجان (موژان)باج(باژ)کاج(کاژ)کاجیره (کاژیره)کج (کژ).
و یا تبدیل می‌شود به«غ» مانند: ایلجار (ایغار)
و یا تبدیل می‌شود به«ی» مانند: جاری (یاری) (زن برادر شوهر)
حرف «ج» گاهی به‌جای حرف «پ»آید. مانند: پالیز(جالیز)
و گاهی به‌جای حرف «ت» مانند: پات (پاج) (پای تو)
وگاهی به‌جای حرف «ز»آید. مانند: رازی (راجی) سوز (سوج) پجشك (پزشك) مرگ ارزان (مرگ ارجان = مستوجب قتل) تیریز (تیریج) ارز (ارج) ساز (ساج) کارزار (کالیجار) ملاز (ملاج) روز (روج) جوزه (جوجه) باز(باج)

وگاهی به‌جای حرف «ژ» آید. مانند: نژند (نجند) آژدن (آجدن)
وگاهی به‌جای حرف «س» آید. مانند: بوس (بوج) ریواس (ریواج)
وگاهی به‌جای حرف «ش» آید. کاش (کاج) کنگاش (کنگاج) کشکول (کجکول) غرشستان (غرجستان)
و گاهی به‌جای حرف«گ» آید. مانند: دودآهنگ (دودآهنج) میانگی (میانجی) نارنج (نارنگ)

در تعریب به‌جای:

حرف «ژ» مانند: هژیر (هجیر)
و حرف «س» مانند: جزا (سزا)
و حرف «غ» مانند: سراج (چراغ) ارجوان (ارغوان) مرج (مرغ) ارجوانی (ارغوانی) شلجم (شلغم)
و حرف «گ» مانند: بادنجان (باتنگان) جهان و جیهان (گیهان) بنج (بنگ) جندبیدستر (گندبیدستر) شنجرف (شنگرف) جص (گچ) آجر (آگور) فرجار (پرگار) مهرجان (مهرگان) صنج (چنگ) زنجار (زنگار) بزرجمهر (بزرگمهر) یزدجرد (یزدگرد) فنجان (پنگان) جزاف (گزاف) مرزنجوش (مرزنگوش) طنجه (تنگه) نارنجیل (نارنگیل) جَوز (گَوز = گردو) ترنجبین (ترانگبین) سکنجبین (سکنگبین) جلنار (گلنار) جناح (گناه) لجام (لگام) نرجس (نرگس) جزر (گزر) جندی‌سابور (گندی‌شاپور) جوهر (گوهر) دارابجرد (دارابگرد) جرجان (گرگان) جوارش (گوارش) جیلان (گیلان).
وحرف «ه» آید مانند: سبج (شبه) بابونج (بابونه) بنفسج (بنفشه) لوزینج (لوزینه) جوزینج (جوزینه) فالوذج (پالوده).
حرف «ج» و «ق» در یک کلمهٔ عربی جمع نمی‌شوند جـزآن‌که آن کلمه معرّب باشد مانند: جرفاذقان (گلپایگان). و همچنین است در حرف «ج» و «ص»

مثل: صاروج و جص. وهمچنین است «ج» و «ط» مانند: طنجه. و «ج» و«ت» مانند: تاج.

«چ»

این‌حرف هفتمین حرف است از الفبای فارسی و آن را «جیم‌فارسی» یا «جیم معقوده» می‌نامند.

تبدیلِ حرف «چ»

این حرف گاهی به «ج» بدل می‌شود. مانند: چوزهٔ (جوجه).
وگاهی به «د» بدل می‌شود مانند: کوچك (کودك) ماچه (ماده).
وگاهی به «ز» بدل می‌شود مانند: نایچه (نایزه) پچشك (پزشك).
وگاهی به «ژ» بدل می‌شود. مانند: کاچ (کاژ) دانچه (دانژه)
وگاهی به «س» بدل می‌شود. مانند: چریس (سریش)
و گاهی به «ش» بدل می‌شود مانند: پخچ (پخش) چاچ (شاش) کریچه (کریسك) لوچ و لوچه (لوش و لوشه) چلتوك (شلتوك) چوپان (شبان) پاچیدن (پاشیدن) چنبر (شنبر) پوچال (پوشال) فرخچ (فرخش)
وگاهی به «ک» بدل می‌شود. مانند: بوچ (پوك) چمچه (کمچه) کرچ (کرك) انچوچك (انچوکك)
وگاهی به «ی» بدل می‌شود. مانند: ماچه (مایه) پاچه (پایه) مورچانه (موریانه)
و گاهی زائد آید. مانند: کفل (کفچل) کل (کچل) کف (کفچ) لف (لفچ)

تعریب حرف «چ»

این حرف تبدیل می‌شود به «س» مانند: چراغ (سراج)
یا به«ش» مانند: چوبك (شوبق) چالوس (شالوس) چموش(شموش) چادر (شوذر) چنبر (شنبر) چاچ (شاش) چاه‌بهار (شاه‌بهار) چغانیان (شغانیان) چنگ (شنك).
یا به«ص» مانند: چنگ (صنج) چلیپا (صلیب) چنار (صنار) چرم (صرم) بلوچ (بلوص) چارو(صاروج) گچ (جص) دارچین (دارصین) چغانیان(صغانیان) چندن (صندل) چیدنی (صیدنه) چین (صین) رچاچ (رصاص) چلك (صلك) چغانه (صغانه).

املای حرف «چ»

در رسم‌الخط قدیم « چه » موصول را در بعضی موارد بدون « ها » می‌نوشته‌اند مانند: تا از همه جوانب آنچ رفتی و تازه‌گشتی... (فارسنامه ص۹۳)
اما گاهی هم با «ها» نوشته می‌شده است. مانند: هرچه شاهنشاه فرماید آن کنیم. (فارسنامه ص ۶۷)
گاهی «چه» استفهامی در مواردی از قبیل «چه‌گونه» و « چه‌تواند بود» و امثال آن با حذف « ها » به‌کلمهٔ بعد وصل می‌شده است. مانند: روز اول مرا چگونه بشناختی؟ (فارسنامه ص۸۷) پرسید کی چتواند بودن ؟ (فارسنامه ص۹۷)
گاهی هم در رسم‌الخط قدیم به‌جای « چه » « چی » می‌نوشته‌اند.مانند: به لغت دری آورد، چی دانست که فایدهٔ آن عامتر باشد (المعجم ص۱۸)
کلمهٔ«چه‌را»اگرمعنی «برای چه» بدهد واغلب درآغازجمله استعمال شود به‌صورت «چرا» با حذف «هاء» نوشته می‌شود ولی اگر «رای» آن مفعولی باشد وبه معنی«چه‌چیز را»استعمال شود، جدا یعنی به‌صورت «چه‌را» نوشته می‌شود.

«ح»

این حرف هشتمین حرف از الفبای فارسی و ششمین حرف از حروف هجای عرب و هشتمین حرف‌از ابجد است و آن را به حساب جمّل « هشت » محسوب دارند و اسم آن «حاء» یا «حاء مهمله یا غیر منقوطه» است.

حرف «ح» در تعریب به‌جای:

حرف «خ» می‌آید مانند: حشم (خشم) حب (خنب)
و یا به جای «ه» می‌آید. مانند: جناح (گناه)

«خ»

حرف نهم است از الفبای فارسی و هفتم از الفبای عربی و بیست و چهارم از الفبای ابجد و نام آن «خاء» است و در حساب جُمّل ششصداست.
حرف «خ» درفارسی گاهی به جای حرف «غ» می‌آید مثل: شغار(شخار) آمیغیدن ، آمیغ (آمیختن) ادغم (اطخم) لغزیدن (لخشیدن) تیغ (تیخ)
و گاهی به‌جای حرف«ه»می‌آید. مثل: هستهٔ‌خرما(خستهٔ‌خرما) هجیر(خجیر).
و گاهی به جای حرف«ش» می‌آید مثل : افراشتن (افراختن)

تبدیل حرف «خ»

این حرف گاهی به «ک» بدل می‌شود. مانند: نارخوك (نارکوك) خم (کم) خرنا (کرنا) خمان (کمان) خمند (کمند)
و گاهی به «ش» بدل می‌شود. مانند: فراخه (فراشا) فراخیدن (فراشیدن)
و گاهی به «غ» بدل مـی‌شود مانند : ستیخ (ستیغ) سخته (سغده) الفختن

(الفغدن)

وگاهی به «ف» بدل می‌شود. مانند: فرخور (فرفور) درخشان (درفشان)

وگاهی به «ه» بدل می‌شود. مانند: خستو (هستو) خلالوش (هلال‌وش) خاك (هاك) خیری (هیری)

وگاهی به «ج» بدل می‌شود. مانند: اسپاناخ (اسفناج)

وگاهی به «و» بدل می‌شود. مانند: دشخوار (دشوار) نشخوار (نشوار) خوش (وش)

وگاهی به «ز» بدل می‌شود. مانند: میختن (میزیدن)

در صرف افعال به «ز» بدل میشود. مانند: آختن (بیاز) آموختن (بیاموز) آمیختن (بیامیز) آویختن (بیاویز) افراختن (بیفراز) افروختن (بیفروز) انداختن (بینداز) اندوختن (بیندوز) باختن (بباز) بیختن (ببیز) پختن (بپز) پرداختن (بپرداز) تاختن (بتاز) دوختن (بدوز) ریختن (بریز) ساختن (بساز) ...

وگاهی به «س» بدل میشود: مانند: نشاختن (نشاستن)

وگاهی به «و» بدل میشود. مانند: لخت (لوت)

و در تعریب به جای «ك» می‌آید. مانند: کنده (خندق)

و همچنین در تعریب بدل به «قاف» میشود مانند: زنخ (ذقن)

و همچنین در تعریب بدل به «حاء» می‌شود. مانند: خنب (حب) خشم (حشم)

و همچنین در تعریب بدل به «ك» میشود. مانند: خسرو (کسری)

قاعدهٔ املائی برای حروف «ج» «چ» «ح» و «خ»

در اتصال سین و شین به این حروف (و حروف دیگری مانند: ز، ژ، س ش، م، ه، ی آخر) درصورتی که سین وشین قبل از آنها واقع شود باید دندانه‌دار نوشته شود، یا به طوری بنویسند که نتوان در محل اتصال سین و شین به آن

حروف دندانه‌ای فرض کرد. سعی کنید این قاعده را باکلمات ذیل تطبیق دهیدو آنها را طبق این قاعده بنویسید:

سجده، سحاب، سختی، شریر، سزا، گسستن، نشستن، سمین، شهید، سی

«د»

این حرف دهمین حرف است از الفبای فارسی و هشتمین حرف ازالفبای عربی و چهارمین حرف از الفبای ابجدی و در حساب جمّل نمایندهٔ عدد چهار و نام آن «دال مهمله» است.

تبدیلِ حرف «د»

این حرف به حرف «ب» تبدیل می‌شود یا به جای آن می‌آید. مانند: دالان (بالان)

و یا به حرف «ت» بدل می‌شود یا به جای می‌آید. مانند: سغده (سخته) زردشت (زرتشت) گفتید (گفتیت) بیارید (بیاریت) آمیغدن (آمیختن) الفغدن (الفختن) دیرك (تیرك) زرد (زرت) دایه (تایه) کود (کوت) دنبك (تنبك) کدخدای (کتخدای) شنبلید (شنبلیت) دراج (تراج)

و گاهی به «چ» بدل می‌شود یا به جای آن می‌آید. مانند: ماده‌خر (ماچه‌خر) کودك (کوچك)

وگاهی به «ذ» بدل می‌شود یا به جای آن می‌آید. مانند آدر (آذر) گدار (گذار) گنبد (گنبذ) کاغد (کاغذ)

و گاهی به «گ» بدل می‌شود یا به جای آن می‌آید. مانند: آوند (آونگ) دند (دنگ) اورند (اورنگ) کلند (کلنگ)

و گاهی به «ن» بدل می‌شود. مانند: نموده (نمونه) گزیده (گزینه)

وگاهی به «ی» بدل می‌شود مانند: آذربادگان «آذربایگان» مادندر «مایندر» خدو (خیو) ماده (مایه) خود (خوی)

و در تعریب گاهی بدل به «ذ» می‌شود مـانند: نموده (نموذج) پـالوده (فالـوذج) استاد «استاذ» بیجاده «بیجاذق» چادر «شوذر»

و گاهی بدل به «ط» می‌شود مانند: نمد «نمط» سبد «سفط»

گاهی حرف «د» در آخر اسما بطور زائد می‌آید مانند: شفتالو «شفتالود» پیرهن «پیرهند» نارون «ناروند»

حرف «د» در کلمهٔ «بد» گاهی در الحاق به پسوند «تر» حذف می‌شود و به صورت «بتر» درمی‌آید.

حرف «د» گاهی برای تخفیف حذف می‌شود مثل: رهاور «رهاورد»

چون اصل حرف اضافه «به» درزبان پهلوی «پت» بوده است، این کلمـهٔ «پت» در بعضی از کلمات با تغییر به صورت «بد» مانده است و این «د» اضافه نیست. مانند: بدو «به او» بدان «به آن» بدین «به این» بدیشان «بـه ایشان» بدینان «به اینان» بدانان «به آنان».

دال و ذال در فارسی

در زبان فارسی هرچه به صورت «دال» خوانـده می‌شود دال نیست بلکه ممکن است که در اصل «ذال» باشد. برای تشخیص آنها از یکدیگر قاعده این است که اگر ماقبل حرف «دال» حرف ساکنی بجز (واو ـ الفـ یاء) باشد، آنرا همان دال محسوب می‌داریم وگرنه حرف ذال است. خواجه نصیر دریك رباعی این قاعده را به نظم آورده است و می‌گوید:

آنان که بـه فارسی سخن می‌راننـد
در معـرض دال ، ذال را ننشاننـه

ماقبل وی ار ساکن جز و ا ی بود
دال است وگرنه ذال معجم خوانند

بنابراین حرف «دال» در (باد ـ بود ـ بید ـ خدا ـ کدو ـ بدی) دراصل، «ذال» است.

« ذ »

این حرف یازدهمین حرف از الفبای فارسی و نهمین حرف از الفبای عربی و بیست وپنجمین حرف از حروف ابجد است و در حساب جمّل آن را «هفتصد» محسوب دارند. نام این حرف «ذال» یا «ذال معجمه» است.

تبدیل حرف «ذ»

این حرف در فارسی گاهی تبدیل به «د» می‌شود. مانند: گـذار (گدار) گنبذ (گنبد)

وگاهی بدل به «گ» می‌شود مانند: آذر (آگر)

وگاهی به‌جای‌شکل«همزه»=«ئ» می‌آید مانند: پائیز «پاذیز»آئین (آذین)

وگاهی «ذ» به «ر» و «ی» و «ل» بدل می‌شود: اسفندیاذ (اسفندیار) بذاذر «برادر» پاذ «پای» مذ «مل» ناذ «نال»

در تعریب این حرف به جای «د» می‌آید مانند: بیجاده «بیجاذق» چادر «شوذر» پالوده «فالوذج» ساده «ساذج» نموده «انموذج» سنباده «سنباذج»

و گاهی بجای «ز»:می‌آید مانند: زنخ «ذقن»

دربارهٔ ذال فارسی و اینکه درکجا حرف «دال» دراصل «ذال» بوده است، در بخش حرف «دال» شرحی داده شد و اینك دو بیت از شرف‌الدین علی یزدی در این باره، در این‌جا می‌آوریم. او می گوید:

در زبان فارسی فـرق میان دال و ذال
باتو گویم زآنکه نزدیک افاضل مبهم است
پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است
دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

بعضی نیز می گویند که اصلاً این حرف در فارسی نیست و حتی کلمـات آذر و گذر و گذشت فصیح آن به دال مهمله است.

گذاشتن و گزاردن

مرحوم عباس اقبال در شمارهٔ دوم سال دوم مجلهٔ یادگار بحثی در این‌باره دارد که آنرا عیناً در اینجا نقل می کنیم.

اساساً در زبان فارسی مصدر «گذاردن» با ذال معجمه نیامده، آن که به این وزن هست «گزاردن» با زاء است که معانی مختلفه دارد.

بعضی از مشتقات دو مصـدر دیگـر از مصـادر فارسی یعنی «گذاشتن» و «گذشتن» ازجهت تلفظ گاهی با بعضی از مشتقات همین مصدر «گزاردن» شباهت پیدا می کنند و همین کیفیت، کسانی را که به معانی و اصل ریشهٔ آنهـا توجهـی ندارند در اشتباه می‌اندازد.

الف ـ گذاشتن با ذال معجمه به معنی نهادن و اجازه دادن است و امـر آن «بگذار» و اسم فاعل آن «گذارنده» است کـه در صفات مـرکبه صورت ساده «گذار» پیدا می کند مثلاً در این شعر سعدی گوید:

بگـذار تا بگریم چون ابر در بهـاران
کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

بگذار امر است از گذاشتن به معنی اجازه بده و مانع مشو.

در ترکیب «قانون‌گذار» گذار با ذال مخفف گـذارنـده است و آن اسم

فاعلی است از گذاشتن به‌معنی نهادن و وضع کردن. پس قانون‌گذار یعنی واضع قانون و قانون‌گذاری یعنی وضع قانون.

یك معنی دیگر گذاشتن هم گذراندن است ودراین صورت گذاشتن مصدر متعدی گذشتن است چنانکه قطران گوید:

ور به دولت روزگار از چرخ بگذارد سرم
خادم آن درگهم جاوید و خاك آن درم

یعنی ازچرخ بگذراند سرم را. یا چنانکه انوری گوید:

شبی گذاشته‌ام دوش در غم دلبر
بدان صفت که نه صبحش پدید بد نه‌سحر

یعنی گذرانده‌ام.

کلمهٔ «کارگذار» هم از همین معنی گذاشتن گرفته شده ومعنی آن گذراننده‌و اجراکنندهٔ کار وبنابراین با ذال است. امیر معزی گوید:

هرآنگهی که ز خشم و ز عفو سازد شغل
هرآنگهی که ز مهر و ز کین گذارد کار
ازو درست شکسته شود شکسته درست
وز او سوار پیاده شود پیاده سوار

همچنین تعبیر «گذارد تیغ و تیر» که در بعضی از کتب قدیمه دیده می‌شود باید با ذال نوشته شود چه در این مورد هم «گذار» ازمصدر «گذاشتن» مشتق شده و آن تقریباً ترجمهٔ تحت‌اللفظی تعبیر«وقع السهام» عربی است.

ب ـ گذشتن با ذال معجمه به معنی تجاوز و عبور کردن و طی شدن و «درگذشتن» به معنی بخشودن و صرف‌نظر نمودن است و ازمشتقات همین مصدر است «گذار» و «گذر» به معنی معبر و عبور که در بعضی از لهجه‌ها شکل اول آن را هنوز «گدار» یعنی با دال تلفظ می‌کنند و درمثل می‌گویند: «بی گدار به

آب زد» پس هامون‌گذار و دریاگذار و راهگذار و رهگذر و گذران و گـذرنامه به معنی اجازهٔ کتبی عبور و امثال آنها همه با ذال است نه با زاء مثلاً دراین‌بیت حافظ که می گوید:

گذار کن چو صبا بر بنفشه‌زار و ببین
که از تطاول زلفت چـه بی‌قرارانند

گذار را که به معنی عبور است باید با ذال معجمه نوشت.

ج ـ اما «گزاردن» با زاء در فارسی به چند معنی‌آمده به این تفصیل:

۱ ـ ادا کردن چه ادای‌امانت وقرض‌باشد چه ادای سخن وخدمت وسپاس. سعدی گوید:

خدا ترس باید امانت گزار امین کزتوترسد امینش مدار

امیرمعزی گوید:

چنانکه جور تو هموار، حق گزار منست
دل و زبان من از جور توست مدح گـزار

پس حق گزار و مدح گزار و وام‌گزار و سپاس‌گزار و شکرگزار و سخن‌گزار و پاسخ‌گزار و نمازگزار و حج‌گزار و گزارد حق نعمت و امثال‌آنهـا را که همه حاکی از این معنی گزاردن یعنی اداکردن است بایـد با زاء نوشت نه با ذال .

۲ ـ معنی دیگـر گزاردن تعبیر خواب‌کردن است بهمین نظـر در فارسی یکی از معانی « گزارش » تعبیر خواب و یکی از معانی « گزارنده » معبّراست و «گزرنامه» به معنی کتاب تعبیر خواب استعمال شده است. فردوسی می گوید:

مر این خوابها را بجز پیش او مگو وز نادان گزارش مجو

یعنی تعبیر خواب را.

۳ـ دیگـر از معانی «گزاردن» ترجمه کـردن است و «گزارنده» به همیـن ملاحظه به معنی مترجم نیز آمده. فردوسی گوید:

گـزارنـده را پیش بنشاندنـد همـه نامه بررودکی خواندنـد

و دراین بیت فردوسی اشاره می‌کند به مترجم کتاب کلیله ودمنه از عربی به فارسی که به مناسبت نابینا بودن رودکی او را به امر نصربن احمد سامانی و وزیـرش ابوالفضل بلعمی پیش رودکـی می‌نشاندند و او حاصل ترجمه را بـر رودکی می‌خواند و این شاعر آن را به نظم درمی‌آورد.

۴ـ معنی دیگر «گزاردن» تفسیر وشرح دادن مشکل ومجمل ومبهمی است و «گزارش» و «گزاره» از همین مصدر به جای تفسیر و شرح در فارسی استعمال شده است، ناصرخسرو متخلص به حجت گوید:

سخن حجت گـزارد سخت زیبا کـه لفظ اوست معنی را گـزاره

و نظامی گنجوی گوید:

گزارش چنین می‌کند جوهری سخن را به یاقوت اسکنـدری

۵ ـ از معانی غریب «گزاردن» یکی نیز نقش کـردن است و از این ریشه «گزارش» به معنی نقش جامه آمده است، صاحب کتاب المعجم می‌گوید:

«شاعر در نظـم سخن همچون استاد نساج است که جامـه‌های متقوم بافد و نقوش مختلف و شاخ و بـرگهـای لطیف و گـزارش‌هـای دقیق در آن پدید آرد.»

پس بنابرین شرح مختصرفی‌الجمله واضح شدکه درکلمات مرکبه که‌جزء دوم‌آنها «گذار» یا «گزار» است درکدام موارد این جزء ثانی راباید با ذال‌معجمه نوشت و درکدام معانی با زاء اخت‌الراء و باز به وجه تکرار یادآورمی‌شویم‌که همان طورکه سپاسگـزار و خدمتگزار و شکرگزار و نمازگـزار با زاء است. قانون‌گذار و کارگذار را باید با ذال نوشت.

«ر»

این حرف دوازدهمین حرف از الفبای فارسی و دهمین حرف ازحروف هجای عرب و حرف بیستم ازحروف ابجد است وبه حساب جمّل آنرادویست محسوب دارند و نام آن «ری» و «را» و «راء» و «رای قرشت» است.

تبدیلِ حرفِ «ر»

این حرف به «ش» بدل می‌شود. مانند: انگاردن (انگاشتن) انباردن (انباشتن) آغاردن (آغاشتن) رمیدن (شمیدن).
وگاهی به «غ» یا «ق» بدل می‌شود. مانند: زنبر (زنبغ) (زنبق) کنار (کناغ).
و گاهی به «ل» بدل می‌شود. مانند: غوره (غوله) چنار (چنال) سربدار (سربدال) مارمورك (مارمولك) اروند (الوند) اوری (لولی) سوفار (سوفال) کاچار (کاچال) برگ (بلگ) زورفین (زولفین) دیوار (دیفال) کارزار (کالیجار) ریواس (لیواس) پاردم (پالدم) تراوش (تلاوش) تراویدن (تلابیدن).
و گاهی به جای «ی» می‌آید. مانند: قالی‌شور (قالی‌شوی) مرده‌شور (مرده‌شوی).

«ز»

این حرف سیزدهمین حرف ازالفبای فارسی و یازدهمین حرف‌ازحروف هجای‌عرب و حرف هفتم از حروف ابجد است و به حساب جمّل آن را هفت محسوب دارند و نام آن «زاء» و «زای» و «زی» است.

تبدیلِ حرفِ « ز »

این حرف به « ج » بدل می‌شود ودرقسمت حرف « ج » دربارهٔ آن توضیح داده شد.

و گاهی به « چ » بدل می‌شود. مانند: پزشك (پچشك) نایزه (نایچه) .

و دربعضی از افعال و مصادرفارسی به « خ » بدل می‌شود. مانند: آموختن (بیاموز) ... که درحرف « خ » در بارهٔ آن توضیح داده شد.

و گاهی به جای « ژ » می‌آید مثل: ژکیدن (زکیدن) ژیره (زیره) مـژده (مزده) باژگونه (بازگونه) ژنده‌پیل (زنده‌پیل) .

وگاهی به « س » بدل می‌شود. مانند: زفت (سفت) دیـز (دیس) شب‌دیـز (شب‌دیس) ایاز (ایاس) .

گاهی به « ش » تبدیل می‌شود . مانند: لغزیدن (لخشیدن) زنگله (شنگله) دریوز (دریوش) .

و گاهی به « غ » تبدیل می‌شود. مانند: گریز (گریغ) آمیز (آمیغ)

و گاهی به « ك » تبدیل می‌شود. مانند: مزیدن (مکیدن) .

و گاهی به « ه » تبدیل می‌شود. مانند: ستیزیدن (ستیهیدن) .

در تعریب به جای « ج » می‌آید. مانند: جیوه (زیبق) گنج (کنز).

و گاهی به جای « ش » می‌آید . مانند : شنگـرف (زنجـرف) شنگبیل (زنجبیل) .

وگاهی به جای« ص » می‌آید. مانند: گازر (قصار) .

و گاهی به « ذ » تبدیل می‌شود. مانند: زنخ (ذقن) .

« ژ »

این حرف چهاردهمین حرف از الفبای فارسی است و نام آن « ژی » یـا

«زاء فارسی» یا «زاء معقوده» است.

تبدیلِ حرف «ژ»

این حرف تبدیل می‌شود به «ت» مانند: ارژنگ (ارتنگ).
و یا به «ج» مانند: ژدوار (جدوار) موژان (موجان) لاژورد (لاجورد) کژ (کج) هژده (هجده) هژیر (هجیر و خجیر) لژن (لجن) ...
و یا به «ر» مانند: واژون (وارون).
و یا به «ز» مانند: کوژ (کوز) ژکیدن (زکیدن) ژیره (زیره).
و یا به «شین» مانند: باژگونه (باشگونه) دُژ(دُش) خاکژی (خاکشی).
و در تعریب بدل به «قاف» شود. مانند: قندویل (ژنده‌پیل).

«س»

این حرف پانزدهمین حرف از الفبای فارسی و دوازدهمین حرف از الفبای عربی و پانزدهمین حرف از الفبای ابجدی است و در حساب جمّل آن را برابر شصت گیرند و نام آن «سین» و «سین مهمله» است.
در فارسی مصادری که با «سین» آغاز شده باشد غالباً با همزهٔ مکسور نیز آمده است. مانند: سپردن (اِسپردن) ستدن (اِستدن) سگالیدن (اِسگالیدن) و در صورتی که حرف پس از سین مضموم باشد غالباً با همزهٔ مضمومه آید. مانند: ستودن (اُستودن).

تبدیلِ حرف «س»

این حرف گاهی به «ت» بدل می‌شود مانند: تفسیدن (تفتیدن) تفسیده (تفتیده).

و گاهی به « ج » بدل می‌شود. مانند: ریواس (ریواج) بوس (بوج).
و گاهی به « چ » بدل می‌شود. مانند: خروس (خروچ) سبك (چابك).
و گاهی به « خ » بدل می‌شود. مانند: نشاستن (نشاختن).
و گاهی به « ز » بدل می‌شود. مانند: دیس(دیز) شبدیس (شبدیز).
و گاهی به جای « ز » آید. مانند: سفت (زفت) ایاس(ایاز).
و گاهی به « ژ » بدل می‌شود. مانند: تکس (تکژ).
و «س» و «ش» بـه یکدیگـر بدل مـی‌شوند. مانـند: سمور (شمور) سیم (شیم) فرستوك (فرشتوك) طبرس (تفرش) فرسته (فرشته) کستی (کشتی) ماسوره (ماشوره).
و گاهی به « ص » بدل می‌شود. مانند: استخر (اصطخر) سد (صد) شست (شصت).
و گاهی بـه « ه » بدل شود. یا به جای آن آیـد. مانـند: آگاس (آگاه) دش آگاس (دژآگاه) پوهر(پسر- پور)راس(راه) کس ومس(که و مه)گاس (گاه) آسمند (آهمند) آماس (آماه).
در تعریب گاهی به‌جای «ج» آید. مانند: چراغ (سراج) چالوس(سالوس) چاچ (ساس).
و گاهی به جای « ز »آید. مانند:انجاز (انجاس) ترشیز(ترشیس)ملازگرد (ملاسگرد).
و گاهی به جای « ش » آید. مانند: ابریشم (ابریسم) شبورقان (سبورقان) بنفشه (بنفسج) شوشتر (تستر) شاپور (سابور) گندی شاپور (جندیسابور)نیشابور (نیسابـور) شلغـم (سلجـم) شوش (سوس) شمیران (سمیران) تشت (طست) کرمانشاهان (قرمسین) کومش (قومس) کنشت (کنیسه) مشك (مسك) :
و گاهی به «ص» تبدیل می‌شود. مانند: اسطرلاب(اصطرلاب)اسپهان(اصفهان) ساروج (صاروج) سردسیر (صرود) سقلاب (صقلاب) سنگ (صنج) سنگـه

(صنجه) قیساریه(قیصریه) .

« ش »

این حرف شانزدهمین حرف از الفبای فارسی و سیزدهمین حرف از الفبای عربی و بیست و یکمین حرف از الفبای ابجدی است و درحساب جمّل آن را معادل سیصد محسوب دارند و نام آن در فارسی و عربی «شین» و «شینِ منقوطه» و «شینِ قرشَت» است.

تبدیلِ حرف «ش»

این حرف تبدیل می‌شود به حرف «ت» مانند: بخش (بخت) رخش (رخت).

یابه‌حرف «ج» مانند: غرشستان (غرجستان) کاش (کاج) کشکول(کجکول) کنگاش (کنگاج).

یا به حرف «چ» مانند: پاشان (پاچان) پاشیدن (پاچیدن) گلاب‌پاش(گلاب‌پاچ) پوشال (پوچال) .

یا به حرف «خ» مانند: افراشتن (افراختن) فراشا (فراخه) .

یا به حرف «ر» مانند: انباشتن (انباریدن) انگاشتن (انگاریدن) کاشتن (کاریدن) گذاشتن (گذاردن) گشتن (گردیدن) گماشتن (گماریدن) نوشتن (نوردیدن) نگاشتن (نگاریدن) .

یا به حرف«ز» مانند: افراشتن (افرازیدن) روشن (روزن) شنگله (زنگله) لخشیدن (لغزیدن) .

یا به حرف «ژ» مانند: باشگونه (باژگونه) خاکشی (خاکژی) دُش (دُژ)

یا به حرف «س» مانند: پشت (پست) خروش (خروس) شاره (ساره)

شبورغان (سبورغان) شیم (سیم) فرشته (فرسته) لشتن (لیسیدن).

یا به حرف «غ» مانند: شنج (غنج).

یا به حرف «ل» مانند: هشتن (هلیدن).

یا به حرف «ه» مانند: غرنبش (غرنبه) گزارش (گزاره).

و در «تعریب» تبدیل می‌شود به:

«ت» مانند: ششتر (تستر).

«ز» مانند: شنگبیل (زنجبیل) شنگرف (زنجرف).

«س» مانند: ابریشم (ابریسم) بنفشه (بنفسج) کوشك (جوسق) (رجوع به حرف س شود).

«ص»

این حرف هفدهمین حرف از الفبای فارسی وچهاردهمین حرف ازالفبای عربی وهجدهمین حرف از الفبای ابجدی است و در حساب جمّل معادل نود و نام این حرف « صاد » است.

این حرف مخصوص زبان عربی است و در فارسی بعضی از کلمات از قبیل صد، شصت، اصفهان را با آن می‌نویسند. مرحوم دهخدا مؤلف لغت‌نامه عقیده داشتند که برای رفع اشتباه درفارسی «ص» را به‌جای «س» استعمال می کنند اما استاد جلال‌الدین همایی عقیده دارند که در آغاز، بعضی از کلمات با حرف «سین» نزدیك به «صاد» تلفظ می‌شده است ووقتی خط عربی به جای خط پهلوی انتخاب شد، حرف «صاد» را بیشتر مناسب دیدند وآن کلمات را باصاد نوشتندو همین عقیده را دربارهٔ «ت» و «ط» ابراز می‌دارند.

درتعریب این حرف به‌جای «چ» می‌آید. مانند: چکك (صكك) چنگك (صنج) ...

وگاهی به جای «ز» می‌آید. مانند: زندوق (صندوق) گازر (قصار)...

و گاهی به جای «س» می‌آید. مانند: اسپهان (اصفهان) سنگ (صنج) ...

«ض»

این حرف هجدهمین حرف از الفبای فارسی و پانزدهمین حرف ازالفبای عربی وبیست وششمین حرف ازالفبای ابجدی و درحساب جمّل معادل هشتصد است و نام این حرف را «ضاد» گویند و این حرف مخصوص زبان عربی‌است و یکی از القاب تازیان النّاطق بالضّاد است.

«ط»

این حرف نوزدهمین حرف ازالفبای فارسی وشانزدهمین حرف از الفبای عربی ونهمین حرف ازالفبای ابجدی ودرحساب‌جمّل معادل «نه» ونام این‌حرف «طاء» و «طی» است.

همان‌طوری که در حرف «ص» اشاره‌ای شد بعضی از کلمات فارسی را با این حرف می‌نویسند (با وجودی که این‌حرف مخصوص زبان‌عربی است) مانند: طراز، طپیدن، طپانچه، طبرستان...

و درتعریب‌بدل حرف «ت» می‌آید. مانند: تنگه (طنجه)...

«ظ»

این حرف بیستمین‌حرف‌ازالفبای فارسی وهفدهمین‌حرف ازالفبای‌عربی و بیست وهفتمین حرف از الفبای ابجدی و در حساب جمّل معادل «نهصد» است. نام این حرف «ظا» و «ظی» و این حرف مختص به زبان عربی است.

«ع»

این حرف بیست ویکمین حرف ازالفبای فارسی وهجدمین حرف ازالفبای عربی وشانزدهمین حرف ازالفبای ابجدی ودرحساب جمّل نمایندهٔعدد «هفتاد» و نام این حرف «عین» است.

این حرف از حروف مخصوص کلمات تازی است و در زبان فارسی صدای همزه دارد واگردر کلمهٔ فارسی دیده شود از کلماتی است که تازیان در آن تصرف کرده‌اند مثل نعناع.

«غ»

این حرف بیست ودومین حرف ازالفبای فارسی ونوزدهمین حرف ازالفبای عربی وآخرین حرف از الفبای ابجدی و درحساب جمّل نمایندهٔ عدد «هزار» و نام این حرف «غین» و «غین معجمه یا منقوطه» است.

این حرف اگرچه در فارسی و عربی مشترك است ولی در فارسی کمتر به‌کار می‌رود.

درفارسی گاهی‌به جای «ب» می‌آید. مانند: چوب (چوغ) جوب = جوی (جوغ).

تبدیلِ حرفِ «غ»

این حرف گاهی به «ج» تبدیل می‌شود. مانند: ایلغار (ایلجار) کلاغ (کَلاج).

وگاهی‌به «خ» مانند: ستیغ (ستیخ) لغزیدن (لخشیدن) آمیغدن (آمیختن)..

وگاهی به «ز» مانند: آمیغ (آمیز) گریغ (گریز).

وگاهی به «ك» مانند: کژاغند (قزاکند) زاغ (زاك).

وگاهی به جای «گ» می‌آید. مانند: چغندر (چگندر) آغشته (آگشته) آغوش (آگوش) پیلغوش (پیلگوش) زغال (زگال) علوله (گلوله) غاو (گاو) شغال (شگال) غلیواژ (گلیواژ).

وگاهی به (ه) بدل می‌شود. مانند: گیاه (گیاغ) مه (میغ) اسپرهم (اسپرغم) در تعریب به جای «ج» می‌آید یا بعکس. مانند: ارغوان (ارجوان) شلغم (شلجم) مرغ (مرج) چراغ (سراج).

«ف»

این حرف بیست و سومین حرف از الفبای فارسی وبیستمین حرف از الفبای عربی وهفدهمین حرف از الفبای ابجدی است و در حساب جمّل آن را «هشتاد» محسوب دارند ونام آن «فاء» و« فای سَعَفَص» است.

درزبان فارسی حرف «ف» اغلب به جای «پ» استعمال می‌شود. مانند: پیل (فیل) سپید (سفید) گوسپند (گوسفند).

وگاهی این تبدیل به واسطهٔ تعریب است مانند: اسپهان (اصفهان) پنجه (فنزج) پنگان (فنجان) پالوده (فالوذج).

در افعال هرگاه در معنی مصدری و ماضی «ف» باشد در مضارع و امر به حرف «ب» یا «واو» تبدیل می‌شود.

مثال برای «ب» یافتن: می‌یابد، بیاب. خفتن: بخواب. رفتن: بروب.

مثال برای «و» کافتن: می‌کاود، بکاو. شنفتن: بشنو، می‌شنود. رفتن: می‌رود برو.

تبدیلِ حرف «ف»

«ف» به «واو» بدل می‌شود. مانند: فش (وش) دیوار (دیفال) یاوه (یافه)

افکندن (اوکندن).

وگاهی به «ب» بدل‌می‌شود. مانند: افزار (ابزار) اریف (اریب).

وگاهی به «خ» بدل‌می‌شود. مانند: درفشان (درخشان).

«ق»

این حرف بیست وچهارمین حرف ازالفبای فارسی وبیست ویکمین‌حرف الفبای عربی ونوزدهمین حرف ازالفبای ابجد ودرحساب‌جمّل برابر «صد» و نام این حرف «قاف» است.

این حرف درزبان فارسی نیست واگردرفارسی یافت شود یاآن کلمه غیر-فارسی است یا به واسطهٔ اختلاط بااعراب باقاف می‌نویسند وباغین‌تلفظ می کنند. مانند: قاز، قالیچه، قلندر...

این‌حرف با حرف «ج» درلغات عرب نمی‌آید و اگردرکلمه‌ای (ج) و «ق» هردوآمدآن کلمه عربی نیست بلکه معرب است مانند: منجنیق وجَوالق و جُرفاذِقان...

درتعریب این‌حرف به جای «خ» می‌آید. مانند: ذقن (زنخ).

و یا به جای « ک» آید . مانند : قاسانی (کاشانی) قبج (کبک) تریاق (تریاک) قرطه (کرته) قزاکند (کژاغند).

ویا به‌جای «گ» آید. مانند: خانقاه(خانگاه) قصار (گازر) دانق (دانگ).

ویا به جای «ه» آید. مانند: بیجادق (بیجاده) شاهدانق (شاهدانه).

این حرف گاهی به «غ» بدل می‌شود. مانند: آروغ (آروق) ایاق (ایاغ).

و درکلمات ترکی متداول در زبان فارسی به «خ» تبدیل می‌شود. مانند چخماق (چخماخ) تاق (تاخ).

«کـ»

این حرف بیست وپنجمین حرف ازالفبای فارسی وبیست ودومین حرف‌از الفبای عربی و یازدهمین حرف‌ازالفبای ابجدی ودرحساب جمّل برابر«بیست» و نام این حرف «کاف» و «کاف عربی‌یا تازی» است.

درفارسی گاهی به جای «ب» می آید. مثل: کوف (بوف)...

تبدیلِ حرفِ «ک»

این حرف گاهی به «ج» بدل می‌شود. مانند: کفک (کفج)...

وگاهی به «چ» مانند: پوك (پوچ) کمچه (چمچه)...

وگاهی به «خ» مانند: کمان (خمان) کم (خم)...

وگاهی به «ز» مانند: مکیدن (مزیدن)...

وگاهی به «غ» مانند: شکا (شغا) زاك (زاغ).

ودرآخر کلمه گاهی بـه «ه» مانند: ببک (ببه) تک (تـه) چنبرک (چنبره) چوبک (چوبه) جوجك (جوجه) کارنامك (کارنامه).

درتعریب گاهی بدل به «ج» می گردد. مثل: زاك (زاج) اوزکند (اوزجند) کبك (قبج) پیك (فیج).

وگاهی بدل به «خ» می گردد مثل: کنده (خندق) کسری (خسرو).

وگاهی بدل به «ق» می گردد. مثل: تریاك (تریاق) کرته (قرطه)...

وگاهی به جای «گ» می آید. مثل: کنز (گنج) کزر (گزر).

«گ»

این حرف بیست وششمین حرف ازالفبـای فارسی است ودرزبـان عربـی وجود ندارد وعرب آن را «قاف معقوده» می گوید ونام این حرف «گاف» یا «کاف

فارسی» است.

تبدیلِ حرف «گاف»

این حرف به «ج» بدل می‌شود. مانند: گیهان (جیهان) دستگرد (دستجرد) بروگرد (بروجرد).

و یا به «أ» بدل می‌شود. مانند: گستاخ (استاخ)...

ویا به «ب» مثل: گنجشك (بنجشك)...

ویا به «د» مثل: آونگ (آوند) اورنگ (اورند) دنگ (دند) کلنگ (کلند).

ویا به جای «غ» آید. مثل: شگال (شغال) زگال (زغال).

و گاهی بدل به «ی» شود. مثل: زرگون (زریون) آذرگون (آذریون) هماگون (همایون).

وگاهی «غ» به جای «گ» آید. مثل: آگشته (آغشته) آگوش (آغوش) آگش (آغش) پیلگوش (پیلغوش) گلوله (غلوله).

درتعریب بدل‌به «ج» می‌شود. مثل: مهرگان (مهرجان) لگام (لجام) چنگ (صنج) نرگس (نرجس)...

وگاهی به «ش» بدل می‌شود. مثل: گیلان (شیلان).

و گاهی به «ق» بدل می‌شود. مثل: گازر (قصار) خانگاه (خانقاه) دانگ (دانق)...

و گاهی به «ك» بدل می‌شود. مثل: گنج (کنز).

«ل»

این حرف بیست وهفتمین حرف از الفبای فارسی و بیست وسومین حرف

از الفبای تازی و دوازدهمین حرف از الفبای ابجدی ودرحساب جمّل نمایندهٔ عدد سی و نام آن «لام» است.

تبدیلِ حرف «ل»

این حرف گاهی به جای «ر» می‌آید. مانند: آلست (آرست) زولفین (زورفین) الوند (اروند) بلگ (برگ) بلسام (برسام) تلابیدن (تراویدن) چنال (چنار) دیفال (دیوار)...

و گاهی به «ك» بدل می‌شود. مانند: لُپ (کُپ).

و گاهی به جای «ن» می‌آید. مثل: لیفه (نیفه) لیلوپر (نیلوفر).

و گاهی به جای «ی» می‌آید. مثل: بنلاد (بنیاد).

ودرتعریب به جای «نون» می‌آید. مثل: چندن (صندل).

«م»

این حرف بیست وهشتمین حرف ازالفبای زبان فارسی وبیست‌وچهارمین حرف از حروف ابتثی یعنی از الفبای‌زبان عربی و سیزدهمین حرف از حروف ابجد ودرحساب جمّل معادل چهل و نام‌آن «میم» است.

تبدیلِ حرفِ «میم»

این حرف‌گاهی به «ب» تبدیل می‌شود. مانند:غژم (غژب).

و گاهی به «ن» مانند: کجیم (کجین) بام (بان)

«ن»

این حرف بیست ونهمین حرف از الفبای فارسی و بیست وپنجمین‌حرف

از الفبای عربی و چهاردهمین حرف از ابجد و درحساب جمّل معادل‌پنجاه و نام آن «نون» است.

تبدیلِ حرفِ «ن»

این حرف تبدیل می‌شود به حرف «ل» مانند: نیلوفر (لیلوپر) نیفه (لیفه) چندن (چندل).

وگاهی به جای«خ» می‌آید. مانند: نشاندن (نشاختن).

و گاهی به «واو» بدل شود. مانند: نشگون (وشگون).

اگر «نون» قبل از «ب» بیاید درتلفظ بدل به میم شود (رجوع کنید به‌حرف «ب»).

گاهی درتلفظ وکتابت هردوبه «میم» بدل می‌شود. مانند: خان‌طمع (خام‌طمع) سنبه (سمبه)...

«و»

این حرف سی‌امین حرف از الفبای فارسی و بیست و ششمین حرف از الفبای عربی و ششمین حرف‌ازابجد ودرحساب جمّل معادل‌شش ونام‌آن «واو» است.

تبدیلِ حرفِ «و»

این حرف به «ب» تبدیل می‌شود. مانند: نوشتن (نبشتن).

وگاهی به«پ» مانند: وام (پام).

وگاهی به «ف» مانند: یاوه (یافه) دیوار (دیفال).

وگاهی به«م» مانند: مویز (ممیز).

و گاهی به «ش» مانند: خدیو (خدیش).

اقسام واو

ما «و» را در رسم‌الخط و تسمیه به اصوات و حروف متعدد اطلاق می‌کنیم اینك شرح اجمالی آنها:

۱) واو معروف :و آن ū تلفظ می‌شود و یکی از حروف مصوت فارسی است. مثل: بودن.

۲) واو مجهول : و آن ô تلفظ می‌شود و ازحروف مصوت فارسی است(این تلفظ در فارسی قدیم بوده و امروز متروك است و فقط دربعضی لهجه‌ها باقی ماند) تلفظ روز به معنی یوم که در قدیم‌تلفظ آن rôz بوده است.

۳) واو = u کوتاه که حرفی است مصوت، نظیر واو عطف (در تلفظ‌قدیم‌و لهجه‌ها): نشست و برخاست.

۴) واو = o که حرفی است مصوت نظیر واو عطف درتلفظ‌کنونی و کلمهٔ اتومبیل.

۵) واو که v تلفظ شود و از حروف صامت فارسی است . مانند : وام و گاو.

۶) واو ماقبل مفتوح = a o. این در تلفظ قدیم بوه و امروز غالباً ow یا o تلفظ می‌شود مانند: جو و گندم.

۷) واو ماقبل‌مضموم = ow که دوصوتی به شمار می‌رود و این تلفظ رایج امروز است.

۸) واو معدوله

واو معدوله

کلماتی راکه دارای واو معدوله «واوی که اکنون تلفظ نمی‌شود» است

از قبیل خواب و خورد و خویش و تنخواه، بنابه اصل تطابق ملفوظ و مکتوب می‌بایست بی واو «خاب، خرد، خیش، تنخاه» بنویسیم، لیکن بـه دو سبب باقـی گذاردن واو درکتابت اولی است: یکی اینکه این واو نمایندهٔ تلفظی مخصوص است‌که وقتی رایج و معمول بوده و شاید هنوز هم نزد برخی ازطوایف‌فارسی زبان معمول باشد و اصلِ رعایتِ اصل مقتضی است‌که آنها را بـا واوبنویسیم. دیگرآنکه بیشتر این‌کلمات به دو وجه با واو و بی واوآمده و هروجه اختصاص به یك یا چند معنی خاص‌یافته، وواو درآن‌کلمات علامتِ فارقه است، و نظـر به احتراز از التباس نوشتنش اولی و انسب می‌نماید، ولی ضبط و حفظ این‌کلمات چون تعدادش‌کم است اشکالی ندارد. اما‌کلماتی‌کـه به دو وجه و هر وجه بـه معنی خاص آمده مشهورترآنها بدین قرار است:

«خواب» به معنی نوم«خاب» به معنی باز پس افکنده.

«خوار» ذلیل، آسان «خار» شوك، ناز، کرشمه، سنگ‌خـارا.

«خوازه» طاق‌نصرت «خازه» برشته و خمیر کرده.

«خواستن» اراده «خاستن»قیام.

«خوال» خوردنی، دوده «خال» دائی، خال معروف.

«خوان» مائده، خواننده «خان» خانه وکاروانسرای.

«آبخوست» جزیره «آبخست» میوهٔ آب انداخته و تباه شده.

«خویش» خود، قریب «خیش» گاوآهن.

«خورد» فعل ماضی از خوردن «خرد» کوچك، ریز.

«خورده» صفت مفعولی از خوردن «خرده»کوچك، اندك.

«بـادخوان» هرزه‌گوی «بـادخان» بادگیر.

معدودی‌کلمات هم به هردو وجه‌آمده ودر فرهنگها ضبط شده است لیکن به یك معنی، و مشهورتر آنها: آخور، خواف« ولایتی از خـراسان»خواگینه و نشخوار است‌که (آخر، خاف،خاگینه، نشخار) هم ضبط‌کرده‌انـد و در نوشتن

این کلمات اصل ترجیح اشهررا باید پیروی کرد وبه صورتی کـه معمول ومتداول است باید نوشت.

واما تلفظ خاء که پیش از واومعدوله است، ازقدیم چنانچـه اشاره شد بـه طریقی مخصوص بوده که اکنون متروك است ودراین زمان حرف مزبوررا اگـر بعدازواو معدوله یاء باشد (خویش، خویشتن، خوید «گنـدم وجو سبز و نارس، غله‌زار») به صدای یاء ممدود «بروزن سی» تلفظ می‌کنند جز درکلمـهٔ «خوی» به معنی‌عرق که به صدای ملین و «خوی» نام ولایتی ازآذربایجان که به ضمه‌تلفظ می‌شود. واگربعدازواومعدوله الف باشد (استخوان، بادخوان، برخوار، «بـه ضم اول نام بلوکی از اصفهـان» تخوار، تنخواه، خواب، خواجـه، خواجو، خوار، خوارزم، خوازه، خواستن، خواگ «تخم مـرغ»، خوال، خوالیگـر «سفره‌چی، آشپز» خوان، خوانچه، خوانسالار، خواهر، خواهش، هفتخوان)به صدای‌الف؛ و اگـربعـدازآن حرف دیگـری باشد (آبخور، آبخوست،آبشخور،آخونـد، بـرخوردار، خود، خور، خوراك، خورد، خوردن، خورده، خـورش، خورشید، خوره «پـرتوی ایزدی، شهر، جـذام»،خوش، خونـدمیر، درخـور. دستخوش، سالخورده، فراخور، میرخوند، نخود) به صدای ضمه تلفظ می‌شود، جزدرکلمهٔ (همخوند «هم‌خداوند یاخواجه‌باشی، ضدونقیض، نقطهٔ مقابل»)که بروزن‌همچند است ودرشعرگاهی به رعایت قافیه به صدای فتحه آرند.

تلفظ معدودی ازکلمـات یاد شده را درفـرهنگها به دو یا سه وجـه ضبط کرده‌اند و ازآن جمله است «خوازه» بروزن غازه وملازه و «خوال» بروزن‌مال‌و جوال و «خوید» بروزن دید و دوید وصید، ودرتلفظ این کلمات وجه‌مشهورتر را باید اختیار کـرد.

«ه»

این حرف سی‌ویکمین حرف ازالفبای فارسی وبیست‌وهفتمین حـرف از

الفبای عربی و پنجمین حرف از الفبای ابجدی است و درحساب جمّل معادل «پنج» ونام آن «هاء وهی» است. این‌حرف در آخر کلمه‌گاهی به تلفظ درمی‌آید و آن‌راهای ملفوظ می‌نامند. مثل شاه و راه، و گاهی به تلفظ‌درنمی‌آید و آنراهای غیرملفوظ می‌نامند. مانند: خانه، کشته.

تبدیلِ حرفِ «ه»

حرف «های ملفوظ» گاهی‌باحروف ذیل بدل می‌شود وگاهی بدل از آنها می‌آید.

با همزهٔ مفتوح. مانند:هپیون (اپیون) هست (است) همباز(انباز).

با همزهٔ مکسور. مانند: هیچ(ایچ) هزاره (ازاره) هنگامه (انگامه).

با حرف «ب» مانند:شناه (شناب).

با حرف «ت» مانند: بارهنگ (بارتنگ).

با حرف «ج» مانند: ماه (ماج) ناگاه (ناگاج).

با حرف «خ» مانند: هاك (خاك) هژیر (خجیر) هستو (خستو)بهر(برخ) سهر (سرخ).

با حرف«ز» مانند: ستیهش (ستیزش) باهو (بازو).

با حرف «س» مانند: آماه (آماس) پلاه (پلاس) خروه (خروس).

با حرف «غ» مانند: اسپرهم (اسپرغم) آهاردن (آغاردن) مه (میغ).

با حرف «ک» مانند: ته(تك).

با حرف «ی» مانند: برناه (برنای) تاه (تای) فربه (فربی) شاهگان (شایگان).

اما حرف «های غیرملفوظ» گاهی با حروف ذیل‌بدل‌می‌شود و گاهی بدل از آنها می‌آید:

باحرف «الف»مانند: خاره (خارا) دیبه (دیبا) بوزینه (بوزینا) گونه(گونا) یاوه (یاوا).

با حرف «د» مانند: زاغه (زاغد) شنبه (شنبد).

با حرف «ک» جفته (جفتك) چنبره (چنبرك) چوبه (چوبك).

در تعریب گاهی این حرف به «ج» بدل می‌شود. مانند: بابونه (بابونج) برنامه (برنامج) بنفشه (بنفسج).

و گاهی به «ح» بدل می‌شود. مانند: گناه (جناح).

و گاهی به «ق» بدل می‌شود. مانند: پسته (فستق) بیجاده (بیجاذق) شاهدانه (شاهدانق).

«هاء غیر ملفوظ» در موقع اتصال به علامت جمع «ان» و یاء مصدری و کاف تصغیر تبدیل به گ می‌شود مانند: کشتگان، تشنگی، دستگک؛ ودر جمع به «ات» تبدیل به جیم می‌گردد مانند: روزنامه، روزنامجات،دسته، دستجات؛واگر به یاء نکره‌یا ضمیریا نسبت متصل شود پیش از یاء، یاء مکسور یا الفی‌می‌افزایند مانند: نامه‌یی (نامه‌ای) نوشتم، توگفته‌ای، فلانی مراغه‌یی (مراغه‌ای) است.ولی در کلمات: هفتگی، خانگی،جامگی،خیمگی، هاء رابه گاف‌تبدیل کرده‌اند(رجوع کنید به‌نسبی‌درهمین کتاب).

«ی»

این حرف سی‌ودومین حرف ازالفبای فارسی وبیست وهشتمین حرف از الفبای عربی و دهمین حرف ازالفبای ابجدی ودرحساب جمّل معادل ددونام‌آن «یاء» و«یی» و«یاء حطی» و «یاء مثناة تحتانی» است.

تبدیل حرف «ی»

این حرف تبدیل می‌شود به «ل» مانند: نای(نال).

وگاهی به «ه» مانند: فربی (فربه).
وگاهی به «ز» مانند: آوای (آواز).
وگاهی به جای «الف» در «امالت یا اماله» می‌آید. مثل: رکاب (رکیب) حساب (حسیب) اعتماد (اعتمید).

اقسام «یاء»

«ی» در فارسی برای چند حرف مصوت و یك صامت به‌کار می‌رود:
۱) «ی» = i (مصوّت) موسوم به «یاءِ معروف» پسوند نسبت قرار می‌گیرد: تهرانی، اصفهانی، وهمچنین ضمیرمخاطب (دوم شخص مفرد): نوشتی، گفتی وهمچنین نشانهٔ اسم معنی و حاصل مصدر است: روشنی، تاریکی، سیاهی و همچنین پسوند لیاقت درآخر مصادر: خوردنی، خواندنی.
۲) «ی» در تلفظ قدیم ê (در تلفظ کنونی i) (مصوّت) موسوم به «یاءِ مجهول» در وحدت ونکره به‌کار می‌رود: مردی، اسبی، نامه‌ای.
۳) «ی» = y (صامت) : یاز، یازیدن.

تشدید و طرز تشخیصِ آن

وقتی دوحرف همجنس دریك کلمه درپی یکدیگر واقع شوند و اولی ساکن و دومی متحرك باشد یکی ازآنها را حذف می‌کنیم و به جای حرف محذوف روی آن دیگری علامت (ّ) راکه تشدید باشد می‌گذاریم. حرفی که دارای تشدید باشد مشدّد نامیده می‌شود مانند برّ، فعّال. درفارسی تشدید بسیار کم است و حروفی که درفارسی تشدید می‌پذیرند اغلب عبارتند از: پ (مانند تپّه، لپّه) چ (بچّه) ر (ارّه، خرّم، غرّیدن) ك (شکّر، تکّه) ل (گلّه، کلّه) م (امّید).

اما درلغات عربی تشدید فراوان یافت می‌شود و اکثر موارد آن به قرار زیر است:

۱ـ حرف دوم بیشتر اسمهای دوحرفی در عربی مشدد است (مگر اینکه‌در اصل حرفی درآن بوده که ساقط شده است مانند یَدْ که اصل آن یَدَیٌ بوده است) ودراصل سه حرف بوده که حرف دوم و سوم درهم ادغام و مشدد شده‌است مثل: حقّ، ربّ، برّ وشرّ. این حرف سوم غالباً درجمع ومشتقات بعدی ظاهرمی‌شود مثل: چهار کلمهٔ ذکرشده که جمع آنها حقوق، ارباب، ابرار، وشروراست (که قاف و باء و راء در آنها دوبرابر شده است).

۲ـ یاءنسبت‌درعربی بطورکلی‌مشدد است مانند: دنیویّ، شرقیّ، غربیّ، حجازیّ، هاشمیّ، علویّ. ولی درفارسی یاء نسبت بدون تشدید است مانند پهلوی، اصفهانی.

توضیح آنکه اگر کلمات منسوب درعربی را به «ان» جمع ببندیم تشدید آنها حذف می‌شود و اگر کلمات منسوب در فارسی را به «ات» یا «ین» یا «ون» جمع ببندیم، یاءآنها مشدد می‌شود مثل: حجازیان، هاشمیان، پهلویّات، اصفهانیّون.

۳ـ کلماتی که بر اوزان، فُعّال، فِعّیل، فَعّال، فَعّاله باشد حرف دوم‌آنها مشدد است. مثل: کُتّاب، صدّیق، قصّاب، علّامه.

۴ـ کلماتی که بر اوزان مُفعِّل، مُفعَّل، تَفَعُّل باشد حرف سوم آنها مشدد است مثل: محصّل، محمّد، ترفّع

۵ـ کلماتی که براوزان مُتَفَعِّل و مُتَفَعَّل باشد حرف چهارم آنها مشدداست مثل: مترصِّد، متقدَّم.

۶ـ حرف یاء در «یّت» مصدری مشدد است مانند: مسؤلیّت.

علاوه براین مواردکلمات دیگری نیز درعربی مشدد می‌باشد ولی‌درفارسی موارد استعمال زیاد ندارد و به ممارست می‌توان آنها را فراگرفت. بهترین طرز

تشخیص تشدید ازراه گوش است که همواره گوینده بر روی حرف مشدد تکیه می‌کند و آن را مانند دو حرف تلفظ می‌کند و بدون این کار نمی‌توان آن کلمه را تلفظ کرد و از همین راه می‌توان بیشتر کلمات مشدد را تشخیص داد.

تخفیف

در زبان فارسی گاهی کلمات کوتاه‌تر و سبك‌تر می‌شوند وبعضی ازحروف آنها می‌افتد. انداختن بعضی از حروف را تخفیف و آن کلمهٔ کوتاه شده را مخفّف گویند. مانند:

آواز (آوا) آگاه (آگه) آستین (آستی) اشکم (شکم) اشتر (شتر) استخر (ستخر) افتادن (فتادن) افکندن (فکندن) افشاندن (فشاندن) استخوان (ستخوان) ایستادن (ستادن) افگار (فگار) اسپار (سپار) ابرو (برو) اندوه (انده) انبوه (انبه) افزودن (فزودن) ابریشم (بریشم) بود (بُد) بارگاه (بارگه) بازارگان (بازرگان) بیهوده (بیهده) بودکه (بوکه = بوكِ) بِهِل (بِل) بهل‌تا (بِتا) بیرون (برون) پادشاه (پادشه و پادشا) تباه (تبه) توانست (تانست) چون او (چنو) چون (چو) خاموش (خموش = خمش) خرگاه (خرگه) راه (ره) زمین (زمی) سپاه (سپه) شاه (شه) شادباش (شاباش) شکار (شکر) شاخ (شخ) کوه (که) که از (کز) که‌این (کاین) که او (کو) کاشتن (کشتن) که‌اندر (کاندر) که‌آن (کان) گناه (گنه، گنا) گیاه (گیا) گواه (گوا) گاه (گه) گوهر (گهر) ماه (مه) میازار (مازار) ناگاه (ناگه) نگاه (نگه) نه‌از (نز) نیکو (نکو) همواره (هماره) هرزمان (هزمان) هنوز (نوز)...

به طوری که از مثالهای بالا ملاحظه می‌نمایید حروفی که اغلب حذف می‌شوند عبارتند از: الف، واو، یاء و گاهی هم نون درآخر کلمات، ولی ممکن‌است حروف دیگری مانند: هاء و راء نیز حذف شود.

باید توجه داشت که در حالت عادی قبل از الف، فتحه و قبل از واو، ضمه

و قبل از یاء، کسره وجود دارد و پس از حذف این حروف (برای تخفیف) حرکات قبل از آنها به حال خود باقی می‌ماند، بنابراین مخفف کوه (که به ضم کاف) و مخفف کاه (که بفتح کاف) و مخفف نیکو (نکو بکسر نون) می‌شود.

حروف صدادار و بیصدا

حروف و حرکات «آ» = ā و «ای» = î و «او» = û و «اَی» یا «اِی» = ai یا ei و «او» = ao و «اَ» = a و «اِ» = e و «اُ» = o همگی صدادار یا مصوت و بقیه حروف بیصدا یا صامت نامیده می‌شوند.

حروف صدادار ازفضای دهان خارج می‌شوند بدون اینکه تقریباً به مانعی برخورد کنند اماحروف بیصدا به وسیلهٔ مانعی که در مقابل آنها ایجاد می‌شود به وجود می‌آیند.

هیچ کلمه‌ای را نمی‌توان بدون حروف (یاحرکات) صدادار تلفظ کرد وهیچ کلمه‌ای را هم نمی‌توان با حروف صدادار آغاز کرد. حروف بیصدا یا صامت نیز به دو دسته «آوائی» و «بی‌آوا» تقسیم می‌شود:

حروف بیصدای آوائی آنهایی هستند که در موقع تلفظ آنها تار آواهای مخرج صوتی نمی‌لرزد مانند: ب، د، گ، ز، ژ، و.

حروف بیصدای بی‌آوا آنهایی هستند که درموقع تلفظ آنها تار آواهای مخرج صوتی می‌لرزد. مانند: پ، ت، ك، خ، س، ش، ف.

هجا

از ترکیب حروف صدادار و بیصدا که تنها با یك جریان صوت ادا شود هجا به وجود می‌آید و به عبارت دیگر کوچك‌ترین جزیی از کلمه که به تنهایی قابل تلفظ باشد هجانامیده می‌شود. آقای دکترخانلری هجا را به این طریق تعریف

کرده‌اند: گفتار عبارتست از یك سلسله ارتعاشات صوتی متوالی که پیاپی به گوش شنونده می‌رسد. اما شنونده در این سلسله قطعاتی تشخیص می‌دهد که بمنزلهٔ حلقه‌های متصل زنجیراست. این حلقه‌ها را هجا یامقطع syllabe می‌خوانیم. اما حدود این قطعات کدام است؟ وقتی کلمه‌ای مانند «شب‌بو» را تلفظ می کنیم در حرف «ب» اول دهان بسته می‌شود. قسمت اول این سلسله ارتعاشات که‌ازمجموع آنها کلمهٔ «شب‌بو» را درمی‌یابیم دراینجا قطع می گردد. وباتلفظ «ب» دوم‌قسمت دیگر این سلسله آغاز می‌شود.

انقطاعی که میان این سلسله وجود داردحدفاصل دوقسمت است. و هریك ازاین قسمتها «هجا» یا «مقطع» واحدی‌است.

هرهجا ازدوحرف یا بیشتر تشکیل می‌شود که از آن میان‌یك حرف مرکز یا رأس‌هجاست وحرفهای دیگر تابع آنند. این حرف مرکزی غالباً مصوت است، اما گاهی ممکن‌است صامت باشد مثل کلمهٔ «راست» که مرکزهجای اول‌آن یعنی «را» مصوت «a» است ولی هجای دوم یعنی«ست» بدون مصوت‌است ومرکز هجای‌آن حرف «س = s » است.

تکیهٔ کلمات

وقتی که کلمه یا عبارتی را تلفظ می کنیم همهٔ هجاهایی که در آن‌هست به یك درجه ازوضوح و برجستگی ادا نمی‌شود، بلکه یك یا چند هجا برجسته‌تر است، همچنین برجستگی‌خاص یکی ازاجزاء کلمه در یك سلسله اصوات‌ملفوظ موجب می‌شود که حدود و فواصل هجاها را تشخیص و کلمات یك عبارت را جداگانه ادراك کنیم.

برای توضیح این معنی مثالی لازم است، در فارسی وقتی می گوییم «از سرگذشت» به حسب‌آنکه هجای «سر» را بابرجستگی یا بی‌آن ادا کنیم تقسیم اصوات این عبارت به کلمات تغییر می‌پذیرد وبه تبع‌آن معنی عبارت‌نیزمختلف

می‌شود. اگر در تلفظ بـه هجای «سر» برجستگی بدهیـم این هجا کلمـه‌مستقلی ادراك می‌شود، و اگر آن رابی‌بـرجستگـی اداکنیم جزء کلـمهٔ بعـد به شمـار می‌آید و مجموع هجاهای «سر ـ گـ ـ ذش ـ ت» کلمهٔ واحدی شمرده می‌شود و معنی واحدی ازآن ادراك می گردد. این صفت خاص بعضی از هجاها راکـه موجب انفکاك اجزاء کلام از یکدیگر است در فارسی «تکیهٔ کلمه» یا بـه اختصار «تکیه» می‌خوانیم.

مواضع تکیه در کلمات فارسی

۱ـ اسماء و صفات ـ اسم و صفت در حالات تجـرد و فاعلـی و مفعولـی روی هجای آخـری تکیـه دارند؛و اگـر کلمهٔ یك هجائی باشد خوددارای تکیه است.

کلمات ذیل‌مشمول این قاعده است: اسم جامد عام ـ اسم‌خاص ـ مصدر ـ اسم مصدرشینی ـ اسم مصدر مختوم به «تار» ـ صفت مشبهه مختوم به «ا» ـ اسم فاعل (مختوم به «ان» و «نده») اسم مفعول ـ صفات جامد ـ صفات مرکب (بـا تمام انواع آن) اسماء مرکب (تمام انواع).

۲ـ افعال ـ درماضی مطلق همهٔ صیغه‌ها جز سـوم شخص مفرد روی هجای ماقبل آخر تکیه دارند ودر صیغهٔ سوم‌شخص مفرد تکیه روی هجای آخری‌است مگروقتی که باء زینت برسرآن درآید که در این‌حال در هرشش صیغه تکیه روی «ب» قرار می گیرد.

درماضی استمراری تکیهٔ قوی روی حرف «می» واقع می‌شود.

در ماضی نقلی تکیه درتمام صیغه‌ها روی هجای آخر جزء اصلی فعل (بن ماضی وحرف هاء غیرملفوظ) قرار دارد: رفته‌ام. در ماضی بعید دو تکیـه وجود داردکه یکـی روی‌هجای آخر(بن‌ماضی و حرف هاء غیر ملفوظ) اسم مفعول.؟

و دیگری روی هجای اول فعل معین «بودن» است: رفته‌بودم.

فعل مضارع اگر بی‌حرف «می» به‌کار رود تکیه‌روی هجای آخری آنست و اگر با « می » استعمال شود تکیهٔ قوی روی (می) قرار می گیرد : روم - می‌روم.

امر اگر بدون باء امر به‌کار رود تکیه روی هجای آخرین آنست : نشین نویس. واگر با حرف امر «ب» استعمال شود تکیه بر «ب» خواهد بود: بنشین بنویس. در نهی و نفی همیشه تکیهٔ قوی روی حرف نهی « مَ » یا نفی « نَ » است .

مستقبل دارای دو تکیه است : یکی روی هجای آخر کلمهٔ «خواهم» و دیگری روی هجای آخر فعلی که صرف می‌شود: خواهم نشست.

۳- ادوات استفهام- اگر ادوات استفهام یك هجایی باشند (مانند: که‌و چه و چون) دارای تکیه هستند و همیشه تکیه را محفوظ دارند و اگر چند هجایی باشند تکیه یا روی جزء استفهامی یا روی هجای آخری است (مانند :کدام - کجا) و اگر مرکب باشند جزء استفهامی تکیه دار است (مانند : چرا - چه‌کس چقدر) .

۴- مبهمات- در مبهمات همان حکم اسماء و صفات جاریست.

۵- ضمائر- ضمائر منفصل در حکم اسم وصفت‌است. حکم ضمایر فاعلی (شناسه‌ها)ضمن بحث‌ازافعال‌بیان‌شد. اماضمایرمتصل مفعولی واضافه‌تکیه‌ندارند و جزءآخرکلمه باآنها ترکیب‌شده هجای‌دیگری به وجودمی‌آورد و تکیه‌به‌هجای ماقبل آن داده می‌شود: کلاهت - زدم (زد مرا) .

۶- پیشاوندهای‌افعال - پیشاوندهایی که بر سرفعل درمی‌آیند همه دارای تکیه می‌باشند. اما مصدر مرخم که دارای پیشاوند باشد تابع قاعدهٔاسماء خواهد بود وتکیه به هجای‌آخرین‌آن تعلق خواهد گرفت: دانشمنددر گذشت.در گذشت دانشمند.

در کلمات ذیل که همه از حروف شمرده می‌شوند تکیه روی هجای اول قرار دارد:

ولی، ولیکن، بلکه، بلی، آری، اما، مگر، اگر، شاید.

تمام قواعد تکیهٔ مذکور راجع به لهجهٔ فصیح ادبی است و در لهجه‌های مختلف شهرها و نواحی ایران تکیه روی هجاهای کلمات، مختلف است.

مؤنث و مذکر

آنچه می‌توان به این مقدمه افزود، بحثی است که باید دربارهٔ جنسیت در این کتاب بشود:

در زبان فارسی در غالب اوقات برای بیان جنسیت از کلمات مختلف استفاده می‌کنند مانند: مرغ (خروس) خانم (آقا).

اما در بسیاری موارد تغییر کلمات به این نحو نیست و به صورتهای دیگر این معنی را می‌رسانند:

۱) در بعضی از کلمات فارسی « نر » یا « نره » برای تعیین مذکر به کار می‌رود: نره‌دیو، نره‌شیر، نره خر، نره‌غول. چنانکه «ماده» یا «ماچه» برای مؤنث به‌کار می‌رود: ماده‌بز، ماده‌سگ، ماده گاو، ماده دیو، ماچه الاغ.

۲) دربعضی از کلمات دیگر با استفاده از هاء (= تاء تأنیث عربی) مذکر و مؤنث ازهم ممتاز است: زوج (زوجه) معشوق (معشوقه) حاجی (حاجیه) محبوب (محبوبه) زانی (زانیه) رقاص (رقاصه) و در بعضی از کلمات مثل «معروفه» و «سلیطه» و «عجوزه» هاء به صورت مستقل‌تری برای تأنیث بـه کار می‌رود.

ارتباط میان والد ـ والده، عم ـ عمه خال ـ خاله و تشخیص جنس درآنها برحسب هاء نیز درنظر بسیاری روشن است.

اگر کسی تصور کند که این علامت چون اصلاً متعلق به زبان عربی است، درزبان فارسی بیگانه است و عامل زنده و رایجی محسوب نمی‌شود، کافی است که به غلط نیمه مشهور «اینجانبه» و نیز «کمینه» که بسیاری تصور می کنند باید برای زن به کار برد توجه کند تا روشن شود که خاصیت و فایدهٔ این علامت‌درذهن فارسی زبانان روشن است، به طوری که به اقتضای معنی آن را بی‌مورد هم‌به‌کار می‌برند (اینجانبه) و در جایی که موجود نیست باز به همان اقتضا آن را موجود می‌شمارند (کمینه).

از این گذشته در زبان مؤدب و در آثار کتبی خصوصیت بعضی صفات مؤنث مثل مخدّره و علیّه و عالیه روشن ودر میان طبقات‌فاضل‌تر تأنیث صفاتی که برای‌اسامی معنی مؤنث و یا جمع مکسر آورده می‌شود پوشیده نیست(قضیهٔ موجبه، سالبه،جزئیّه، ثابته، نافیه، جهات‌اربعه، اخلاق مرضیّه، تعلیمات عالیه، رؤسای مربوطه، صفات رذیله، عبارت «دستورات لازمه» ونظایرآن بازحاکی از توجه به طرز استعمال اینگونه صفات است).

همچنین عدهٔ زیادی صفات مؤنث که به عنوان اسم برای دختران انتخاب می کنند (طاهره، مرضیه، باهره، صفیه، منیره و جزاینها) خصوصیت این علامت را روشن‌تر می کند.

حتی اگردلیلی برای زنده بودن این علامت بخواهیم باید به آثار فکاهی توجه‌کنیم که درآنها عموماً از این علامت برای آوردن صفات مؤنث، مثلاً برای زنی که گوینده به شوخی و مسخرگی برای او القاب و احترامات قائل می‌شود، استفاده‌می‌شود(مثل:مگرسرکار علیّهٔ عالیهٔ مفخّمهٔ معظّمه... خودشان نفرمودند که...)

جمله

جمله

یك یا چند کلمه که دارای مفهوم کاملی باشد، وسکوت گوینده وشنونده پس ازآن درست باشد؛ جمله کامل نامیده می‌شود. مانند: بیا (که باوجودآن که یك کلمه است اما مفهوم کاملی را بیان می‌کند) ، من پرویز را دیروز در خیابان دیدم .

درجمله، حداقل یك فعل وجود دارد (یا احساس می‌شودکه آن فعل حذف شده است).

یادآوری: در مقابل جملهٔ کامل، جملهٔ ناقص وجود دارد، و آن جمله‌ای است که با وجود داشتن فعل مفهوم کاملی را به شنونده تلقین نمی‌کند؛ و شنونده احساس می‌کند که چیزی از آغاز یا آخر جمله حذف شده است. مثلا اگر به کسی بگوییم «اگراو بیاید» شنونده منتظر است که بقیهٔ گفتار ما را بشنود، یعنی جملهٔ ناقصی‌شنیده‌است‌که چیزی ازآخرآن‌حذف شده. واگر به‌کسی بگوییم «که‌اورادیده‌ام» احساس می‌کندکه چیزی ازآغاز این جمله حذف شده است.

در تعریف دیگری برای جمله گفته‌اند: جمله سخنی است که حداقل دارای دو جزء اصلی باشد: نهاد و گزاره یا مسندالیه واسناد مانند: پرویز رفت، هوا روشن شده است. (پرویز: نهاد یا مسندالیه. رفت: گزاره یا اسناد. هوا: نهاد یامسندالیه. روشن شده است: گزاره یا اسناد).

***

در جملهٔ کامل اگر حذفی بعمل نیامده باشد سه حالت می‌توانیم مشاهده کنیم؛ یعنی به سه نوع جملهٔ سادهٔ کامل برمی‌خوریم.

۱- منوچهر رفت.

۲- منوچهر زرنگ است.

۳- منوچهر پرویز را دید.

هر کلمه‌ای را که ازاین جمله‌ها حذف کنیم، جملهٔ کامل حالت اصلی خود را ازدست می‌دهد(مگراینکه جواب سؤال کسی باشد؛ ودر این حالت حذفی در جمله بعمل آمده است).

این سه نوع جمله را،جمله‌های کاملِ سادهٔ کوتاه، می‌نامیم.

یادآوری: در مثال سوم، ممکن است در بعضی از حالات، حرف «را» ازجمله حذف شود. مانند: منوچهر کتاب خرید.

در همین سه نوع جمله، کلمات دیگری نیز می‌توان افزود که توضیح بیشتری برای جملهٔ گفته شده است وشنونده را ازسؤال کردن دربارهٔ ارکان گفته نشده بی‌نیاز می‌کند یا موضوع دیگری ایجاب می‌کند که آن کلمه وارد جمله شود مانند: منوچهر دیروزرفت. که قید زمان برای توضیح بیشتر وارد جملهٔ شمارهٔ یك شده است. و منوچهرخیلی زرنگ است. که قید مقدار برای توضیح بیشتر وارد جملهٔ شمارهٔ دو شده است. ومنوچهر، پرویز، دوست خود را دید، که

«دوست خود» بعنوان بدل‌برای توضیح بیشتروارد جملهٔ شمارهٔ سه شده‌است.
این نوع جمله‌ها را، جمله‌های کامل سادهٔ بلند، می‌نامیم.

***

از اتصال و انضمام جمله‌های سادهٔ کوتاه یا بلند، جمله‌های مرکب به‌وجود می‌آید. اما صورت ایجاد آنها به‌سه طریق است:

اول: آنکه یك جملهٔ سادهٔ بلند یا کوتاه بجای یکی از ارکان جملهٔ سادهٔ اصلی آمده باشد. مانند:

بارها در دلم آمد که به اقلیمی دیگر نقل کنم. جملهٔ سادهٔ بلند « که به اقلیمی‌دیگر نقل کنم» جملهٔ سادهٔ بلندی‌است که به‌جای فاعل یامسندالیه یا نهاد جملهٔ‌اصلی آمده‌است؛ یعنی: نقل کردن به‌اقلیم‌دیگر بارها در دلم آمد.

گفتم که او را دیده‌ام، جملهٔ‌سادهٔ کوتاه « که او را دیده‌ام »جملهٔ سادهٔ کوتاهی است که‌به‌جای‌مفعول (بیواسطه) جملهٔ اصلی آمده‌است؛ یعنی: موضوع دیدن او را گفتم.

افسوس می‌خورم که او را ندیده‌ام. جملهٔ‌سادهٔ کوتاه « که‌اورا ندیده‌ام» جملهٔ سادهٔ کوتاهی‌است که به‌جای مفعول بواسطه «یامتمم» جملهٔ اصلی آمده است؛ یعنی: از ندیدن او افسوس می‌خورم.

او ناظر است که پولش را می‌پردازم. جملهٔ سادهٔ بلند « که پولش را می‌پردازم»جملهٔ سادهٔ بلندی است که به‌جای مضاف‌الیه جملهٔ‌اصلی آمده است؛ یعنی: او ناظر پرداخت پول است.

دامن از کجا آرم که جامه ندارم؟ جملهٔ سادهٔ کوتاه «که‌جامه‌ندارم»جملهٔ سادهٔ کوتاهی است که به جای قید علت جملهٔ اصلی آمده است؛ یعنی به‌علت‌نداشتن جامه‌دامن‌از کجا آرم؟

افتد که ندیم حضرت سلطان را زر بیاید وباشد که سر برود. جملهٔ‌سادهٔ کوتاه «که سر برود» جملهٔ سادهٔ کوتاهی‌است که به‌جای‌مسندالیه آمده

است. یعنی سر رفتن و کشته شدن ندیم ممکن است.

اثر عالی است که انسان را بارج می‌کند. جملهٔ سادهٔ کوتاه «که انسان را بارج می‌کند» جملهٔ سادهٔ کوتاهی است که به جای مسند آمده‌است، یعنی اثرعالی باعث ارجمندی انسان است.

یادآوری: به جملهٔ اصلی اصطلاحاً **جملهٔ پایه** و به جمله‌ای که جای یکی ازارکان جملهٔ اصلی یا پایه را گرفته‌است اصطلاحاً **جملهٔ پیرو** می‌گویند.

دُوُمْ: آنکه جملهٔ سادهٔ بلند یا کوتاه، یکی‌ازارکان جملهٔ سادهٔ اصلی را تشریح کند و توضیح دهد. مانند: پسری که رَفت‌برادر مرا زد. جملهٔ سادهٔ کوتاه «که رفت» جملهٔ سادهٔ کوتاهی است کـه فاعل یا نهاد جملهٔ اصلی یعنی «پسر» را تشریح می‌کند و توضیح می‌دهد.

مردی که آمد بسیار متمول است. جملهٔ سادهٔ کوتاه «که آمد» جملهٔ سادهٔ کوتاهی است که مسندالیه‌یا نهادجملهٔ‌اصلی یعنی«مرد» راتشریح‌می‌کند وتوضیح می‌دهد.

این گدای شوخ مبّذر راکه چَندان نِعمَت‌به چَندین مُدّت‌بَرانداخت، برانید. جملهٔ سادهٔ بلند «که چندان نعمت به چندین مـدّت برانداخت» جملهٔ سادهٔ بلندی است که مفعول (بیواسطهٔ) جملهٔ اصلی یعنی «ایـن گدای شوخ مبذر» را تشریح می‌کند و توضیح می‌دهد.

برای مدرسه‌ای، که تـو درآن درس‌می‌خوانی، معلم تازه‌ای آمده است. جملـهٔ سادهٔ بلند « که تو در آن درس می‌خوانی » جملهٔ سادهٔ بلندی است که مفعول بواسطه (یا متمم) جملهٔ اصلی یعنی «مدرسه» را تشریح می‌کند و توضیح می‌دهد.

با صاحب باغی، که درآن رفتیم، آشنا شو. جملهٔ سادهٔ بلند«که درآن رفتیم» جملهٔ سادهٔ بلندی است که مضاف‌الیه جملهٔ اصلی یعنی «باغ» را تشریح می کند و توضیح می‌دهد.

دیروز، که او را دیدی، به‌تو چه گفت؟ جملهٔسادهٔ کوتاه«که‌او را دیدی» جملهٔ سادهٔ کوتاهی است که قید جمله اصلی یعنی «دیروز» را تشریح می کند و توضیح می‌دهد.

این مرد آن شخصی، که گفتم، نبود. جملهٔ سادهٔ کوتاه «که گفتم» جملهٔ سادهٔ کوتاهی است که مسند جملهٔ اصلی یعنی « آن شخص» را تشریح کرده و توضیح داده است.

یادآوری: به جملهٔ اصلی اصطلاحاً **جملهٔ پایه**، وبه جمله‌ای که یکی ازارکان جملهٔ اصلی راتشریح می کند وتوضیح می‌دهداصطلاحاً **جملهٔ پیرو** می گویند.

سوم: آنکه دو یا چند جملهٔ سادهٔ بلند یاکوتاه، به‌وسیلهٔ حرف ربط، به‌هم‌مربوط یا معطوف شده باشند. اصطلاحاً به این حروف، حروفِ ربطِ همپایگی می گویند زیرا دو جملهٔ همپایه و مثل هم را به یکدیگرمربوط می کنند مانند:

او تقی را دیروز دیده است ؛ و با او راجع به‌تو صحبت کرده است که جملهٔ سادهٔ بلند « با او راجع به تو صحبت کرده است » به وسیلهٔ حرف ربط همپایگی«و»به‌جمله سادهٔ بلند «او تقی را دیروز دیده است» پیوسته و جملهٔ مرکب نوع سوم را پدیدآورده است.

فریدون هم به دانشگاه می‌رود هم کارمی‌کند. که جملهٔ سادهٔ کوتاه «کار می کند» به‌وسیلهٔ حرف ربط همپایگی دوگانهٔ «هم...هم» به جمله

ساده بلند «فریدون به‌دانشگاه می‌رود» پیوسته وجملهٔ مرکب نوع سوم را پدید آورده است.

او می‌رود یا مَن بِروم، که جملهٔ سادهٔ کوتاه « من بروم » به وسیلهٔ حرف ربط‌همپایگی«یا» به جملهٔ سادهٔ کوتاه «اومی‌رود» پیوسته وجملهٔ مرکب نوع سوم را پدید آورده است.

عباس یا باید از اینجا برود یا مَن او را از این‌جا بیرون خواهم‌کرد. که جملهٔ سادهٔ بلند «من او را از اینجا بیرون خواهم‌کرد» به وسیلهٔ حرف ربط همپایگی‌دوگانه «یا..یا»به‌جملهٔ سادهٔ بلند «عباس بایدازاینجابرود» پیوسته و جملهٔ مرکب نوع سوم را پدیدآورده است.

او باید به اینجا بیاید نه پَرویز. که جملهٔ سادهٔ بلند « (این‌که) پرویز (باید به این‌جا بیاید) »[که آنچه در پرانتز قرار گرفته است به‌قرینه حذف شده است] به‌وسیلهٔ حرف ربط همپایگی «نه» به جملهٔ سادهٔ بلند «او باید به‌اینجا بیاید» پیوسته و جملهٔ مرکب نوع سوم را پدیدآورده است.

نه پرویز آمده است (و) نه‌فریدون رفته است. کـه جملهٔ سادهٔ کوتاه «فریدون رفته است» به‌وسیلهٔ حرف ربط همپایگی دوگانهٔ « نه...نه » یا « نه ... (و) نه» به جملهٔ سادهٔ کوتاه « پرویز آمده‌است» پیوسته و جملهٔ مرکب نوع‌سوم را پدیدآورده است.

او آمده است، ولی بَچّه را با خُودَش نیاورده است. که جملهٔ سادهٔ بلند «بچه را با خودش نیاورده‌است» به وسیلهٔ حرف ربط همپایگی « ولی » به‌جملهٔ سادهٔ‌کوتاه « او آمده است » پیوسته و جملهٔ مرکب نوع سوم را پدید آورده است .

شهرام نرفته است بَلکه خوابیده است. که جمله ساده کوتاه « خوابیده است» به وسیلهٔ حرف ربط همپایگی «بلکه» به جملهٔ سادهٔ‌کوتاه «شهرام

نرفته‌است»پیوسته وجملهٔ مرکب نوع سوم را پدید آورده است.

یادآوریهایی دربارهٔ جمله‌های مرکب

۱ـ گاهی جملهٔ شرح دهندهٔ یك رکن با خود آن رکن فاصله پیدا می‌کند. مانند:

باغی خریدم که پرازدرختان میوه است که جملهٔ سادهٔ بلند «پراز درختان میوه است» شرح دهندهٔ «باغ» است اما با آن فاصله دارد.

۲ـ گاهی اصولا رکن تشریح شده مبهم است وجملهٔ شرح دهنده آن ابهام را برطرف می‌کند. مانند:

آنان **که خاك را به نظر کیمیا کنند**
آیا شود که گوشهٔ چشمی به ما کنند

که جملهٔ سادهٔ بلند «خاك را به نظر کیمیا کنند» جملهٔ سادهٔ بلندی‌است که‌فاعل جملهٔ‌پایه‌یعنی «آنان» را (که ضمیر بدون‌مرجع وطبعاً‌دارای ابهام است) شرح می‌دهد وابهام آن را برطرف می‌کند.

۳ـ گاهی کلمهٔ **مبهم اصلی** که جملهٔ شرح دهنده آن را از ابهام بیرون می‌آورد، خود **حذف می‌شود**. مانند:

حرامش بود نعمت پادشاه	**که‌هنگام‌فرصت‌ندارد‌نگاه**

جملهٔ سادهٔ بلند «هنگام فرصت ندارد نگاه» جملهٔ شرح دهنده‌ای‌است برای کلمهٔ «کسی» که ازجمله حذف شده است، یعنی اصل‌آن چنین بوده است: کسی‌که هنگام فرصت نگاه ندارد.

۴ـ گاهی فعل یا رابطهٔ جملهٔ اصلی حذف می‌شود . مانند:

نیکبخت آن **که خورد وکشت** و بدبخت آن **که مرد و هشت.**

که فعل ربطی «است» بعد از دوکلمهٔ «آن» حذف شده است.

۵ـ گاهی حرف «تاء» به جای حرف «که» در مواردذکرشده برسر

جمله‌های پیرو می‌آید. مانند:

عمر گرانمایه در این صرف شد

«تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا»

که دوجملهٔ «تا چه خورم صیف وچه پوشم شتا» = «که چه خورم صیف وچه پوشم شتا» جمله‌هایی هستند که مفعول بواسطه (یامتمم) جملهٔ اصلی یعنی «این» راشرح می‌دهند.

جمله از نظر معنی

جمله‌های زبان فارسی از نظر معنی به چند دسته تقسیم می‌شود:

۱ـ جملهٔ خبری یا اخباری: جمله‌ای است که در آن مطلبی به صورت خبر ـ مثبت یا منفی ـ بیان گردد: **پرویز رفت. هواپیما در آسمان پرواز می‌کند. او از خواب بیدارشده است. او نامه را نوشته بود. من فردامی‌روم. من حالا می‌روم. او خواهد رفت. می‌شود رفت. می‌توان رفت.**

۲ـ جملهٔ التزامی: جملهٔ التزامی به جمله‌ای می‌گویند که معمولاً فعل آن دارای وجه التزامی باشد و در موارد گوناگونی به‌کار می‌رود؛ از قبیل:

ـ تردید، با کلمات وترکیباتی ازقبیل «شاید» ، «ممکن است»،«باشد که»، «امکان دارد» و «می‌شود» . مانند.

شاید او بیاید. ممکن است او بیاید. باشدکه به راه راست‌بازآید. امکان داردآمده باشد. می‌شودکه نیامده باشد.

ـ شرط، جمله‌ای که با یکی از حروف ربط شرطی آغاز شده باشد از قبیل «اگر» ، «هرگاه» ، «درصورتیکه» و «چنانچه». مانند: **اگر او بیاید... هرگاه او آمده باشد... در صورتیکه از جایش تکان بخورد... چنانچه بخواهد بخوابد...**

ـ خواهش و تمنی، با کلمات و ترکیباتی‌از قبیل «کاش» ، «کاشکی»،

«امید است»، «امیـدوارم»، «آرزودارم» و «خدا نکندکه» . ماننـد : **کاش او بیایـد. کاشکی او آمـده باشد. امید است کـه او از سفر برگردد. امیدوارم که بتوانم او را یاری کنم. خدا نکنـد که او پیروز شود.**

در همین مفهوم است دعا و آرزوی خیر برای دیگری، ماننـد: **خـدا کند که چنین شود. سلامت باشی.خیر ببینی.**

ـ توصیه و سفارش و تشویق و اجازه. ماننـد: **نیفتی! بـروی‌هـا! عرض شود که...**

۳ـ جملهٔ امری: جمله‌ای است کـه در آن مفهوم فرمان، دستور، خواهش، توصیه، نهی و بازداشتن وجود داشته باشد مانند: **از اینجا برو. آنجا بنشین. به خانهٔ او بروید. دراین‌باره چیزی به‌کسی مگوئید.**

افعال التزامی که با کمك فعل کمکی «بایستن» صرف شود و معنی امـر یا نهی در آن باشد، اگر به عنوان فعل جمله‌ای به‌کار رود، آن جمله را جملهٔ امـری می‌نامیم ماننـد : **باید برود. نباید بگویید. باید بخوانند. بایست رفته باشد. می‌بایست‌زده‌باشید.**

یادآوری«۱» ـ بعضی‌از صاحبنظران دستهٔ دوم را جزوجمله‌های التزامی با مفهوم امرحساب می‌کنند.

یادآوری«۲» ـ فرق جمله‌های دستهٔ اول بـا جمله‌های دستهٔ دوم در این است که آنها را نمی‌توانیم بـه صورت پرسش در آوریم، یعنی نمی‌توانیم بگوییم: آیا از اینجا برو... اما جمله‌های دستهٔ‌دوم را می‌توانیم بصورت استفهامی درآوریم، یعنی می‌توانیم بگـوییم: آیا باید برود؟ آیا نباید بگویید؟...

یادآوری «۳» ـ گاهی بعدازفعل کمکی ازمصدر (بایستن) مصدر

یامصدر مرخم استعمال می‌شود و شمول فعل رامی‌رساند. مانند: بایست رفت یا باید رفت، و این نوع جمله‌ها را هم باید جملهٔ امری بدانیم.

یادآوری «۴» ـ فعل نهی باعث ایجاد جملهٔ امری می‌شود، اما جملهٔ امری منفی.

یادآوری «۵» ـ کلمهٔ «بایست» در مورد گذشته و کلمهٔ «باید» در مورد گذشته ومضارع هردو به‌کار می‌رود.

۴ـ جملهٔ پرسشی یا استفهامی: اگر به وسیلهٔ جمله‌ای مطلبی را از کسی سؤال کنیم، یا یکی از ارکان جمله مورد پرسش قرار گیرد، آن جمله را جملهٔ پرسشی یا استفهامی می‌نامند. مانند: **آیا او آمده است؟ آیا اوچنین می‌گفت؟ آیا او دیده بود؟ مگر او باید رفته باشد؟ آیا او می‌آید؟ آیا او باید بیاید؟ مگر او خواهد رفت؟**

که آمد؟ چه کسی آمد؟ چه چیزی را می‌دیدی؟ به چه کسی گفته است؟ کتاب کی رابرداشته بود؟ کجا می‌رود؟ کی باید بروی؟ چطورخواهد گفت؟

یادآوری «۱» ـ گاهی کلمه‌ای که دلالت بر استفهامی بودن جمله دارد، درجمله ذکر نشده است و ازآهنگ جمله می‌توان پرسشی بودن آن را دریافت. مثل: او رفته است؟

یادآوری «۲» ـ اگر یکی از ارکان جمله مورد پرسش قرار گرفته باشد، نمی‌توان کلمهٔ پرسشی را از جمله حذف کرد، و فقط «آیا» وگاهی هم «مگر» از جمله حذف می‌شود و آهنگ جمله جانشین آن می‌گردد.

۵- جملهٔ تعجّبی: اگـر در معنی جملـه‌ای تعجّـب و شگفتی یا تحسین یا اظهـار ناراحتی و درد وجود داشته باشد آن را جملـهٔ تعجبی می گویند مانـند: چه روز خوبی است! چقدر عالی است! عجب مرد پاك طینتی است! آفرین بـر تو! آخ از این درد کشنده!

یادآوری «۱» ـ دو مثال اخیر که با یکی از اصوات آغـاز شده است، معمولاً شبه جمله نامیده می‌شود، اما از نظر معنی جزو جملـه‌های تعجبی به حساب می آید.

یادآوری «۲» ـ معمولاً فعل از آخر جملهٔ تعجبی حذف می‌شود. مانند: چه روز خوبی! چقدرعالی! عجب مرد پاك طینتی!

یادآوری «۳» ـ معمولاً جمله‌های تعجبی با «چـه»، «چقدر» و «عجب» یا با یکی از اصوات آغاز می‌شوند.

***

در تعریف جملهٔ کامل گفتیم که جمله می‌تواند فقط یك کلمه باشد، واکنون می گوییم که اگر جملهٔ ما پاسخ پرسشی نباشد (مانند وقتی که کسی ازما می‌پرسد، آیا پرویز آمـده‌است و ما درجواب می گوییم: نه) باید آن یك کلمه فعـل باشد. بنابراین می‌توان گفت که اساس جمله فعل است و ازاین جهت هم اکنون به مبحث فعل می‌پردازیم.

٨٩

فصل



فعل

پیش از آنکه دربارهٔ فعل بحث کنیم باید مصدر را مورد مطالعه قرار دهیم.

دربارهٔ مصدر دو عقیدهٔ مختلف وجود دارد: بعضی می گویند مصدر اصل است و تمام مشتقات را از مصدر می گیرند. اینان تحت‌تأثیر اصطلاح ویا تحت‌تأثیر زبان عربی هستند، زیرا درزبان عربی اصل همهٔ مشتقات را مصدرمی‌دانند. دستهٔ دیگر می گویند اصل مشتقات فعلی یا بُنِ ماضی (= ریشهٔ ماضی = مصدر مرخّم = فعل ماضی ساده سوم شخص مفرد) یا بُنِ مضارع (= ریشهٔ مضارع = ریشهٔ فعل = فعل امر دوم شخص مفرد بدون حرف «بـ») است.

این عقیدهٔ اخیر صحیح‌تر به نظر می‌رسد؛ زیرا وقتی ما بخواهیم ازمصدر کامل کلمهٔ مشتقّی بسازیم باید یك حذف (حذف نون مصدری یا حذف علامت مصدر) اعمال کنیم آنگاه با یك یا چند اضافه (ایجادکنندهٔ کلمهٔ مشتق) مشتقّی بسازیم. درصورتی‌که اگر اصل مشتقات را بُن ماضی و بُن مضارع بدانیم فقط باید چیزی به ماقبل و مابعد آن بیفزاییم؛ و این از هر نظرمنطقی‌تراست.

بنابرآنچه گفته شد، باید گفت که مصدر، خود، یکی از مشتقّات است که به دو طریق ساخته می‌شود:

۱- بنِ ماضی+نون مصدری = مصدر (همهٔ مصادر باقاعده و بیقاعده را به همین ترتیب می‌توان ساخت) مانند: خورد+ن=خوردن / رفت + ن = رفتن.
۲- بُنِ مضارع+ علامت مصدر = مصدر (مصادر باقاعده و مصادر جعلی را به این ترتیب می‌توان ساخت) مانند: خور+ دن = خوردن/کُش+ تن= کشتن /رس+یدن = رسیدن /فهم+ یدن= فهمیدن

بدون شك در هیچ زبانی درآغاز مصدر وجود نداشته است؛ بلکه آن را از فعل ساخته‌اند، بنابراین نظر دوم از جهت علمی‌هم پذیرفتنی‌تر است.

علامت مصدر

علامت اصلی مصدر «تن» است، که در فارسی باستان به صورت « -tan » و در حالت مفعولی به صورت «-tanaiy» به کار رفته است. (شرط اصلی‌علامت مصدر این است که اگراز آخر مصدرنون را حذف کنند فعل ماضی سوم شخص مفرد باقی بماند مثل رفتن : رفت) اما اگرقبل از پسوند مصدری «تن» یکی از مصوت‌های«آ ـ اَ ـ اُ ـاو ـای» یایکی از صامتهای آوائی «ر ـ ن» بیاید «تن» تبدیل می‌شود به «دن» مانند: نهادن، زدن، شدن، فرمودن، رسیدن، کردن، کندن.

ولی اگر قبل از پسوند مصدری «تن» یکی از صامتهای بی‌آوای «خ ـ س ـ ش ـ ف» بیاید پسوندمصدری به حال‌خود باقی می‌ماند مانند: پختن، بستن، کشتن گفتن.

در کلمهٔ «آژدن» قبل از علامت مصدر حرف «ژ» آمده است ولی احتمال زیادی دارد که این کلمه بروزن آمدن یعنی با فتح حرف «ژ» تلفظ می‌شده است.

امادربارهٔ «یدن»، این‌علامت نیز، علامت مصدرجعلی است‌یعنی آن‌رادر آخر کلمات فارسی یا عربی و گاهی فرنگی می‌آورند و آن کلمات را تبدیل به مصدر می‌کنند مانند:جنگیدن، فهمیدن، تلگرافیدن (بزودی در این باره بحث خواهیم

کرد) .

بطور کلی می‌توان گفت که ذیل علامت «تن» ، «ستن» را نیز باید ذکر کرد ، زیرا در بعضی از مصادر ، اگر این علامت را از آخر مصدر حذف کنیم ریشهٔ فعل منطبق برفعل امربدون «ب» باقی می‌ماند مانند: دانستن، گریستن، آراستن، توانستن، پیراستن، زیستن؛ درصورتی که در امثال پختن، کشتن و گفتن (یعنی آنها که به: ختن، شتن و فتن ختم می‌شوند) این معنی صادق نیست. دربارهٔ خود علامت «تن» هم این معنی صادق است. مانند: کشتن که پس از حذف «تن» ، ریشهٔ فعل منطبق بر فعل امر بدون «ب» باقی می‌ماند (اما نه با حذف «شتن»).

ذیل علامت «دن» ، «یدن» را نیز باید ذکر کرد مانند : «بریدن و دویدن» (که پس از حذف «یدن» ریشهٔ فعل منطبق بر فعل امر بدون «ب» باقی می‌ماند) .

همچنین، «آدن» را مانند: «نهادن و افتادن» .

همچنین «آندن» و «آنیدن» را (که درساختن مصدرمتعدی به‌کار‌می‌روند) مانند: «خنداندن و خندانیدن. دواندن و دوانیدن» دربارهٔ خود علامت «دن» هم این معنی صادق است مانند: خوردن و خواندن.

***

اما مصدر از نظرمعنی، فعلی است بدون زمان و شخص (درقسمت تعریف فعل دراین‌باره بازهم بحث خواهیم کرد) یعنی فرق میان رفتن با رفتم دراین‌است که رفتم، فعل ماضی ساده دربارهٔ اول شخص مفرد است که کاری انجام داده است اما رفتن نه مربوط به زمان معینی است و نه شخص معین بلکه فقط به‌معنی کاری است که انجام دهنده‌ای می‌خواهد.

***

یادآوری : مصدرهای زبان عربی در زبان فارسی هم مصدر به‌حساب می‌آیند، اما گاهی آنرا پیشواژهٔ مصدری قرار می‌دهیم مثلا، زراعت، خود معنی مصدری میدهد اما زراعت کردن هم استعمال می‌کنیم (مقایسه کنید با «حاصل مصدر» و «حاصل مصدر + مصدر» مثل کشاورزی وکشاورزی کردن، یعنی درحقیقت، مصدر زبان عربی را به‌عنوان حاصل مصدر استعمال می‌کنیم ولی چون میخواهیم ازنظر ظاهری هم مصدر باشد در آخر آن مصدری به‌عنوان کمك می‌آوریم).

اقسام مصدر

(۱) مصدر اصلی وجعلی

اگر مصدر ریشهٔ اسمی نداشته باشد یعنی از اسم و پسوند مصدری ساخته نشده باشد آنرا مصدر اصلی گویند: رفتن، بردن، دیدن.

اما مصدر جعلی یا ساختگی مصدری است که از افزودن «یدن» (پسوند مصدری) به‌آخر اسمی عربی یا فارسی یا غیراین دو به وجود آمده باشد مانند: طلب (طلبیدن) جنگ (جنگیدن) بلع (بلعیدن) تلگراف (تلگرافیدن).

مصدر جعلی سماعی است یعنی نمی‌توان از همهٔ کلمات به طریق فوق مصدر ساخت.

طرزی افشار در تمام اشعار خویش مصادر جعلی و افعال مشتق از آنهارا استعمال کرده است ولی دیگران از او پیروی نکرده‌اند و این یکی ازاشعار اوست:

با من دلداده‌ای دلدار جنگیدن چرا ؟

تو غزال گلشن حسنی پلنگیدن چرا ؟

یادآوری «۱» : علامت مصدرجعلی **«یدن»** است، بشرط آنکه اگر آنرااز آخرمصدر حذف کنیم کلمهٔ بامعنی فارسی یاعربی یا ترکی یا فرنگی ... باقی بماند و معنی آن هم مربوط به معنی مصدر باشد. شرط دیگر مصدر جعلی این است که پس از حذف «یدن» ازآخرمصدر کلمه‌ای که باقی می‌ماند اگرفارسی است نبایدریشهٔ فعل دیگری باشد. بنابراین اگر چند مصدر زیررا (که به «یدن» هم ختم شده‌اند) باهم مقایسه کنیم این‌نتایج بدست می‌آید:

دیدن، مصدراصلی‌است: زیراپس‌ازحذف«یدن» حرف«د» باقی می‌ماندکه بدون معنی‌است.

شنیدن، مصدراصلی‌است: زیرا پس ازحذف «یدن»کلمهٔ «شن» باقی میماند که اگرچه معنی دارد ولی معنی آن ارتباطی با شنیدن ندارد.

رهیدن، مصدراصلی‌است: زیرا پس ازحذف «یدن» کلمهٔ «ره» باقی می‌ماندکه فارسی است (اسم نیست) ومعنی‌آن بارهیدن‌ارتباط دارد ولی ریشهٔ فعل «رستن» است.

خوابیدن، مصدراصلی‌است: زیرا پس ازحذف «یدن» کلمهٔ «خواب» باقی‌می‌ماندکه‌اسم فارسی است ومعنی‌آن‌باخوابیدن‌ارتباط دارد ولی ریشهٔ فعل «خفتن» است.

جنگیدن، مصدرجعلی است: زیرا پس‌ازحذف «یدن» کلمهٔ «جنگ» باقی می‌ماندکه‌اسم فارسی‌است ومعنی‌آن باجنگیدن‌ارتباط دارد وریشهٔ فعل‌دیگری نیز نیست.

طلبیدن، مصدر جعلی است: زیرا پس از حذف «یدن» کلمهٔ «طلب» باقی میماند که عربی است ومعنی آن با طلبیدن هم ارتباط دارد.

یاد آوری «۲» – بعضی **«اندن»** و **«انیدن»** را در فهماندن وفهمانیدن علامت مصدر جعلی میدانند اما، این دوعلامت مصدر جعلی نیستند، بلکه علامت تعدیه مصدر هستند وهرمصدر لازمی راکه

بخواهیم متعدی کنیم، باید در آخر ریشهٔ آن «اندن» یا «انیدن» در آوریم وفهمیدن هم از همین قبیل است یعنی فهمیدن مصدری است متعدی اما وقتی بخواهیم آنرا متعدی شخصی کنیم (رجوع کنید به متعدی و لازم درصفحات بعد) باید ریشهٔ آن یعنی «فهم» را قبل از «اندن» و «انیدن» در آوریم.

یادآوری «۳» – درعربی برای ساختن اسم مصدر یا اسم معنی یا اسم کیفیت، پساوند «ـیّت» به اسم فاعل، اسم مفعول، صیغهٔ افعل ـ التفضیل، صیغهٔ مبالغه، صفات (خواه مشبهه وخواه مختوم بـه ـی و ـانی وخواه اقسام دیگر) ضمایر، قیود، ادوات، اسماء اعلام واجناس وانواع (انسان، آدم، قلب، وغیره) ومصادری که صورت وصف پیدا کرده است ملحق کنند: وساختن آن گونه اسماء معنی غالباً (چه درعربی وچه در فارسی) در مواردی معمول بوده است که از همان ریشه مصدری که عین آن معنی را برساند، مستعمل نباشد، ودیگر ـیّت در آن لفظ معنای بودن وشدن را برساند. این نوع الفاظ را در کتب صرف عربی که در عصر حاضر نوشته‌اند مصدر صناعی یاد کرده‌اند (این نوع مصادر را درکتب عربی معاصر مرکب از اسم منسوب ملحق به تاء تأنیث میدانند).
مصادر صناعی عربی را مصادر جعلی آن زبان می‌توان دانست (رجوع کنید به اسم مصدر در همین کتاب).

(۲) مصدر ساده و مرکب و پیشوندی

مصدر از نظر ساختمان ظاهری، یعنی ترکیب و عدم آن نیز به دو قسم تقسیم می‌شود: ساده (بسیط) و مرکب.
مصدر ساده یا بسیط ـ آن است که فقط یك جزء داشته باشد وبا کلمهٔ دیگری ترکیب نشده باشد مانند: رفتن، زدن، شنیدن، خوابیدن.

مصدر مرکب ـ آن است که بیش از یک جزء داشته باشد مانند: بازی کردن، قانع کردن، برداشتن. (برای مثال اخیر رجوع کنید به صفحهٔ ۹۸ شمارهٔ ۴)

یکی از مشکلات دستورزبان تشخیص دادن مصدر ساده و مرکب است. به این معنی که شاید برای بعضی این مشکل پیش آید که آیا «اتومبیل راندن» و «بازی کردن» هر دو مصدر مرکبند یا هردو ساده یا یکی ساده و دیگری مرکب است...؟

برای تشخیص مصدر ساده و مرکب، مصدرها را از نظر جزء اول آنها مطالعه و طبقه‌بندی می کنیم:

۱ـ اگر جزء اول مصدری اسم باشد و جزء دوم آن مصدر متعدی، به این وسیله ساده و مرکب بودن آن را تعیین می کنند که حرف نون را از آخر مصدر حذف می کنند و میان دوجزء مصدر حرف اضافهٔ «را» را اضافه می کنند، اگر جملهٔ صحیحی به وجود بیاید آن را مصدر ساده می گویند مانند اتومبیل‌راندن که به‌صورت اتومبیل را راند درمی‌آید، بنابراین اتومبیل اسم جداگانه‌ای است و راندن مصدر ساده است و نباید آن را با کلمهٔ اتومبیل مجموعاً یک مصدر مرکب بدانیم. اما اگر جملهٔ صحیحی به وجود نیاید آن را مصدرمرکب گویند مانند : بازی کردن که به صورت بازی را کرد درمی‌آید ، در این صورت بازی را نمی‌توانیم جداگانه حساب کنیم وبازی کردن یک مصدر مرکب است .

چند نمونه از این مصادر عبارتند از:

گوش کردن، رهبری کردن، گردش کردن، دست زدن، چانه زدن، آتش زدن، آتش گرفتن، آتش کردن، کشتی گرفتن، سوگند خوردن، زمین خوردن، رنج کشیدن، رنج بردن، سرکشیدن، رخت بستن، یخ بستن، نام گذاشتن، نماز گزاردن.

اما اگر جزء دوم این نوع مصادر فعل لازم باشد، درصورتی که جزء اول،

فاعل جمله است آنها را جدا ازیکدیگر حساب می کنیم مانند: جواب آمدن ، نامه رسیدن. ولی اگر جزء اول فاعل جمله نباشد آنها را با هم یك مصدرمرکب به حساب می آوریم مانند: بار آمدن، راه‌افتادن.

۲ـ اگر جزء اول مصدری صفت‌باشد آن مصدر همیشه مرکب است مانند: قانع کردن، خوش بودن، باز کردن، پیدا کردن، بیدار کردن، بلند کردن.

۳ـ اگرجزء اول مصدری قید باشد آن مصدر ساده است یعنی‌بایدآنها را جدا از هم تجزیه و ترکیب کرد مانند: تندرفتن، آهسته‌گفتن.

۴ـ اگر جزء اول مصدری‌پیشوندباشد آن را مصدر پیشوندی می‌نامیم و باید دو جزء آن را با همدیگر یك مصدر بدانیم مانند: بازآمدن، بازداشتن، واداشتن، واگذاشتن، برآشفتن، برخاستن، وررفتن، ورآمدن، پیش‌آمدن، پیش بردن، دررفتن، درگذشتن، فراگرفتن، فراخواندن، فروبردن، فروکردن.

۵ـ گاهی مصدر از سه جزء تشکیل می‌شود: (حرف اضافه + اسم + مصدر ساده) در این حالت هر سه جزء را با همدیگر یك مصدر مرکب‌حساب می کنند مانند: به‌وجودآمدن، به‌جای‌آوردن، بردار کردن ، به‌کاربردن ، از دست دادن، از بین رفتن، درمیان نهادن.

۶ـ گاهی مصدر بیش ازسه‌جزء دارد مانند: درصدد برآمدن ، سربه‌سر گذاشتن.

۷ـ گاهی جزء اول مصدری بُنِ ماضی(= ریشهٔ ماضی = مصدرمرخم = فعل ماضی سادهٔ سوم شخص مفرد) یا بُنِ مضارع (= ریشهٔ مضارع = ریشهٔ فعل = امربدونب) است مانند: نابودکردن، گیرکردن، گیرآوردن.

یادآوری «۱» ـ اصولاایجاد مصدرمرکب یاعلت تاریخی دارد مانند: قسم خوردن‌که ترجمه سوگند خوردن است ودراصل سوگند خوردنی بوده‌است. یاآنکه کلمه قدرت تحمل معنی‌را نداشته است مثل اسم مصدرها که باوجود اینکه معنی مصدرباید بدهنداما مصدری

هم به‌عنوان پسوند درآخر آنها اضافه می‌شود مانند: خنده کردن بجای خنده یادوستی کردن بجای دوستی. یا آنکه مصدر عربی است که فارسی زبانان به‌علت نداشتن علامت مصدری به مصدر بودن قبولش نداشته‌اند مثل: استعمال کردن بجای استعمال یا توضیح دادن بجای توضیح.

یادآوری «۲» ـ گاهی باتغییرجزءآخرمصدر مرکب فعل متعدی به‌صورت لازم‌درمی‌آیدیابه‌عکس فعل لازم‌به‌صورت متعدی‌درمی‌آید مانند: اعلام کردن ــ اعلام شدن/ راضی کردن ــ راضی شدن/ اسیر کردن ــ اسیر شدن/ گول زدن ــ گول خوردن/ بهم زدن ــ بهم خوردن/ شکست دادن‌ــ شکست خوردن/ پرورش‌دادن‌ــ پرورش یافتن/ انجام‌دادن ــ انجام گرفتن.

(۳) مصدر کامل و مرخم

مصدر کامل (درمقابل مرخّم یا مخفّف یاکوتاه یابُریده) مصدری است که دارای نون مصدری باشد مانند: رفتن، آمدن، گفتن، شنودن، زدن، خوردن.

مصدرمرخّم(یامخفف‌یاکوتاه‌یابریده)ـ ریشهٔ‌یابن‌ماضی(= فعل‌ماضی‌سادهٔ‌سوم شخص مفرد) است که در جمله به عنوان مصدر کامل بـه‌کار رفته است یعنی در جمله معنی فعل ماضی نمی‌دهد، بلکه معنی مصدر یا اسم مصدر می‌دهد مانند: رفت وآمد، درجملهٔ «او باما رفت و آمد دارد» یا زد وخورد، درجملهٔ «او با ما زد و خوردِ مفصلی کرد» یا کلمهٔ گفت در شعرزیر:

گفتِ عالم به‌گوش جان بشنو ورنمانـد بـه گفتنش کـردار

(سعدی)

(۴) مصدر با قاعده و بیقاعده

مصدر باقاعده: مصدری است که اگرعلامت مصدر «دن ـ تن ـ یدن» را از آخر آن حذف کنیم، بُن مضارع باقی بماند مانند: خوردن، خواندن، کشتن، بافتن، پرسیدن، رسیدن.

برای آنکه بیشتر این مطلب را روشن کنیم، باید بگوییم که هرمصدری می‌تواند دو نوع ریشه یا بن داشته باشد: ریشه یا بُن ظاهری، وریشه یا بُن دستوری.

ریشه یا بُن ظاهری: مصدری است بدون علامت مصدر، مانند: گفتن (گُف) زدن (زَ) شنیدن (شن).

ریشه یا بُن دستوری: فعل امر دوم شخص مفرد بدون حرف «ب» که برسر آن است (آن را باء تأکیدیازینت می گویند) مانند: گفتن (گوی) زدن (زن) شنیدن (شنو).

اکنون می گوییم که اگرریشهٔ ظاهری و ریشهٔ دستوری مصدری هردویکی باشد آن مصدر، باقاعده است، مانند:

خوردن { ریشهٔ دستوری: خور / ریشهٔ ظاهری: خور }

بافتن { ریشهٔ دستوری: باف / ریشهٔ ظاهری: باف }

پرسیدن { ریشهٔ دستوری: پرس / ریشهٔ ظاهری: پرس }

مصدر بیقاعده: برخلاف مصدر باقاعده، اگراز آخرمصدر بیقاعده علامت مصدر «دن ـ تن ـ یدن» را حذف کنیم ریشهٔ فعل باقی نمی‌ماند، یعنی آنچه باقی می‌ماند یا از نظر حروف یا ازنظرتلفظ با ریشهٔ دستوری فرق دارد. مانند: بردن، رفتن، دیدن.

بـردن { ریشهٔ دستوری: «بـر» ریشهٔ ظاهری: «بر» }

رفتـن { ریشهٔ دستوری: رو ریشهٔ ظاهری: رف }

دیـدن { ریشهٔ دستوری: بین ریشهٔ ظاهری: د }

یادآوری«۱» ـ بعضی از مصادر مختوم بـه «ستن» و «ادن» را می‌توانیم جزو مصادر باقاعده حساب کنیم؛ یعنی پس از حـذف این دو علامت ریشهٔ دستوری و ریشهٔ ظاهری آنها یکی می‌شود و آنهـا عبارتند از:

(ستن) : آراستن، بایستن، پیراستن، توانستن، زیستن، گریستن.

(ادن) : افتادن، ایستادن، فرستادن، نهادن

یادآوری «۲» مصادری که به «اندن» یا «انیدن» ختم شده باشند با قاعده حساب می‌شوند؛ چون متعدی شدهٔ مصادر دیگر هستند .

مصادر بیقاعدهٔ زبان فارسی (با بن مضارع آنها) عبارتند از:

مصدر	بُن‌مضارع
آجیدن	آجین
آختن	آز
آزردن	آزار
آزمودن	آزما(آزمای)
آسودن	آسا (آسای)
آشفتن	آشوب
آغشتن	آغار

آفریدن	آفرین
آگندن	آگین
آلودن	آلا (آلای)
آمدن	آ (آی)
آموختن	آموز
آمیختن	آمیز
آوردن	آور (آر)
آویختن	آویز
آهیختن (آهختن)	آهیز
افراختن	افراز
افراشتن	افراز
افروختن	افروز
افزودن	افزا (افزای)
افشردن	افشار
انباشتن	انبار
انداختن	انداز
اندوختن	اندوز
اندودن	اندا (اندای)
انگاشتن	انگار
انگیختن	انگیز
باختن	باز
بخشودن	بخشا (بخشای)
بُردن	بَر
بستن	بند
بودن	باش

بیختن	بیز
پالودن	پالا
پختن	پز
پذیرفتن	پذیر
پرداختن	پرداز
پنداشتن	پندار
پیمودن	پیما (پیمای)
پیوستن	پیوند
تاختن	تاز
تافتن	تاب
توختن	توز
جَستن (یا جِستن)	جَه (یا جِه)
جُستن	جو
چیدن	چین
خاستن	خیز
خفتن	خسب، خواب
خواستن	خواه
دادن	ده
داشتن	دار
دانستن	دان
درودن	درو
دوختن	دوز
دوختن	دوش
دیدن	بین
ربودن	ربا (ربای)

رَستن	رَه
رُستن	رُو
رشتن	ریس
رفتن	رَو
رفتن	روب(یا بدون ب)
زدن	زن
زدودن	زُدا (زدای)
ساختن	ساز
سپردن	سپار
ستادن وستدن	ستان
ستودن	ستا (ستای)
سرشتن	سریش
سرودن	سرا (سرای)
سفتن	سنب
سوختن	سوز
شتافتن	شتاب
شدن	شو
شستن	شُو(شوی) (شور)
شکستن	شکن
شمردن	شُمار (شُمَر)
شناختن	شناس
شنفتن	شنو
شنیدن	شنو
غنودن	غنو
فرمودن	فرما (فرمای)

فروختن	فروش
فریفتن	فریب
فشردن	فشار
کاستن	کاه
کاشتن	کار
کردن	کن
کَشتن	کار
کوفتن	کوب
گداختن	گداز
گذاشتن	گذار
گرفتن	گیر
گریختن	گریز
گزیدن	گزین
گسستن	گسل
گسیختن	گسل
گشتن	گرد
گشودن	گشا (گشای)
گفتن	گو (گوی)
گماشتن	گمار
لیشتن (لِشتن)	لیس
مردن	میر
نشستن	نشین
نگاشتن	نگار
نگریستن (نگرستن)	نگر
نواختن	نواز

نَوَشتن	نورد
نوشتن	نویس
نمودن	نما (نمای)
هشتن	هل
یافتن	یاب

(۵) افعال چند مصدری

بعضی معتقدند که مصدر اصل بوده است و افعال ماضی و امر را از آن گرفته‌اند (یعنی تحت تأثیر زبان‌عربی قرارگرفته‌اندکه درآن زبان مصدر را محل صدور مشتقات می‌دانند) و بعضی عقیده دارند که افعال ماضی و امر (ریشه یابُن ماضی و ریشه یا بُن مضارع) اصلند و مصادر را از آنها گرفته‌اند، برطبق عقیدهٔ دستهٔ اخیر، اگربه‌آخرفعل ماضی مطلق، سوم شخص مفرد حرف «ن» اضافه‌کنیم مصدر بـه دست می‌آیـد مثل: کرد (کـردن) برد (بردن) باخت (باختن) پرسید (پرسیدن) ؛ و اگر به آخر ریشهٔ مضارع (فعل امر دوم شخص مفرد بدون حـرف «ب»)علامت مصدراضافه کنیم بازهم‌مصدر بدست می‌آید مثل: خوان(خواندن) کش (کشتن) رس (رسیدن).

طریقهٔ به دست آوردن مصدر از بُن ماضی، قیاسی؛ یعنی با قاعـده و از بُن مضارع، سماعی، یعنی بیقاعده است. از این جهت بعضی از افعال دارای‌دو یا سه یا چهار مصدر هستند و مهمترین آنها عبارتند از:

مصدر از بُن ماضی	مصدر از بُن مضارع
آوردن	آوریدن
آگندن	آگنیدن
استادن	استیدن

افتادن	افتیدن
اندودن	انداییدن
انگاشتن	انگاریدن
پژمردن	پژمریدن
تاختن	تازیدن
تافتن	تابیدن
جستن	جهیدن
خفتن	خوابیدن
خواستن	خواهیدن
درودن	درویدن
رَستن	رهیدن
رُستن	روییدن
رشتن	ریسیدن
روفتن	روبیدن
زادن	زاییدن
ستدن	ستانیدن
ستودن	ستاییدن
سوختن	سوزیدن
سودن	ساییدن
شتافتن	شتابیدن
شکفتن	شکفیدن
شناختن	شناسیدن
شنفتن	شنویدن
شنیدن	شنودن
فروختن	فروزیدن

کافتن	کاویدن
کوفتن	کوبیدن
گداختن	گدازیدن
گستردن	گستریدن
گداختن	گدازیدن
گستردن	گستریدن
گسستن	گسلیدن
گشتن	گردیدن
گشودن	گشادن
نوشتن	نوردیدن
هشتن	هلیدن

وبعضی از افعال دارای سه یا چهار مصدرند مانند:

آختن	آهختن	آزیدن	
انگاشتن	انگاردن	انگاریدن	
خفتن	خسبیدن	خفتیدن	خوابیدن
شنیدن	شنُفتن	شنودن	شنویدن
فراشتن	فراختن	فرازیدن	
گذاشتن	گذاردن	گذاریدن	

بحثی دربارهٔ مصادر بیقاعده

دربارهٔ مصادر باقاعده گفتیم که اگر علامت مصدر را ازآخر آنها حذف کنیم بُن مضارع منطبق بر فعل‌امر بدون حرف «ب» باقی می‌ماند. اما درمصادر بیقاعده پس از حذف علامت مصدر، یا باید حرف دیگری را نیز حذف کرد، یا تبدیلی درآن انجام داد یا برآن چیزی اضافه‌کرد یا دو یا سه کار از این اَعمال

را اِعمال کرد.

آنچه می‌توان گفت این است که چند قاعده (البته ناقص) می‌توان در این مورد بیان کرد :

۱ـ اضافه کردن حرف نون پس از حذف علامت مصدر (دن) : آجیدن (آجین) آفریدن (آفرین) چیدن (چین) ستادن (ستان) گزیدن (گزین) .

۲ـ اضافه کردن حرف «آ» پس از حذف علامت مصدر (دن) درماقبل آخر باقی‌مانده: آزردن (آزار) افشردن (افشار) سپردن (سپار) شمردن (شمار) فشردن (فشار).

تذکّر: شاید این الف اصلی و اصل این مصادر: آزاردن و افشاردن و سپاردن و شماردن و فشاردن بوده است.

۳ـ اضافه کردن حرف «ی» پس از حذف علامت مصدر «دن» و «تن» در ماقبل آخر باقی‌مانده: آگندن (آگین) سرشتن (سریش) مردن (میر) .

۴ـ تبدیل حرف «خ» به «ز» پس از حذف علامت مصدر «تن» : آختن (آز) آموختن (آموز) آمیختن (آمیز) آویختن (آویز) ...

۵ـ تبدیل حرف «و» به «الف» پس ازحذف علامت مصدر «دن» : آزمودن (آزما) آسود (آسا) آلودن (آلا) افزودن (افزا) ...

۶ـ تبدیل حرف «ش» به «ر» پس ازحذف علامت «تن» : انباشتن (انبار) انگاشتن (انگار) پنداشتن (پندار) داشتن (دار) ...

۷ـ تبدیل حرف « ف » به « ب » پس از حذف علامت «تن» : آشوفتن ـ آشفتن (آشوب) تافتن (تاب) روفتن ـ رُفتن(روب) شتافتن (شتاب) ...

۸ـ مصادری نیزوجود دارند که از در هم ریختن قواعد تبدیل و حذف و اضافهٔ فوق و تبدیل حرکات و تغییرات فونتیکی ریشهٔ آنها (که منطبق بر فعل امر بدون حرف « ب » است) به دست می‌آید: پختن (پز) جُستن (جو) جَستن (جِه) آغشتن(آغار) ریشتن (ریس) گرفتن (گیر) نشستن (نشین) بُردن (بَر)

درودن (درو) .

(۶) مصادر افعال متعدی و لازم (یاگذرا و ناگذرا)

فعلِ متعدی (یا گذرا) : اگر بتوانیم پس از فعلی سؤال کنیم: « چه چیزرا » یا «چه کس را؟» و این سؤال ما بجا باشد و پاسخی داشته باشد آن فعل را متعدی می گوییم مثل: من زدم (چه کس را؟) من شنیدم (چه چیزرا؟) من دیدم (چه چیزرا؟ یا چه کس را؟)

به عبارت دیگر فعل متعدی آن است که فعل از فاعل تجاوز کند و به مفعول بیواسطه برسد.

کاملاً واضح است که مصدر فعل متعدی را «مصدر متعدی» می نامند یعنی زدن و شنیدن و دیدن را متعدی می گویند.

فعلِ لازم (یاناگذرا) : اگرنتوانیم پس از فعلی سؤال کنیم: «چه چیزرا؟» یا « چه کس را؟ » آن فعل را لازم گویند من رفتم. من دویدم. من آمدم. بنابراین رفتن، دویدن و آمدن مصادر لازم هستند نه متعدی.

بعضی ازمصادر هستند که گاهی لازمند و گاهی متعدی مثل شکستن، که اگر گفتیم «شیشه شکست» نمی توانیم پس ازآن سؤال کنیم «چه چیزرا؟» یا «چه کس را؟» پس شکست در این جمله لازم است. اما اگر گفتیم «تقی شکست» می توانیم پس ازآن سؤال کنیم «چه چیزرا؟» پس متعدی است. این نوع مصادر را مصدر-های افعالِ ذووجهین گویند.

مصادر افعـال ذووجهین مشهور فارسی عبارتند از : شکستن، سوختـن، افروختن، ریختن، گسیختن.

متعدی کردن مصدر لازم

اگر بخواهیم از مصدر لازمی ، مصدر متعدی بسازیم باید ریشهٔ ظاهـری

آن مصدر را به دست آوریم و پس از آن «آندن» یا «انیدن» اضافه کنیم مانند:

مصدر لازم	ریشهٔ ظاهری	مصدر متعدی شده
دویدن	دو	دوانیدن ـ دواندن
رسیدن	رس	رسانیدن ـ رساندن
خندیدن	خند	خندانیدن ـ خنداندن
پریدن	پر	پرانیدن ـ پراندن
شکستن	شك	شکانیدن ـ شکاندن
نشستن	نش	نشانیدن ـ نشاندن

یادآوری«۱»ـ اینکه گفتیم پس از ریشهٔ ظاهری، آندن یا آنیدن می‌افزاییم، از این جهت است کـه اغلب مصادر با قاعده را متعدی میکنند ودرمصادر باقاعده ریشهٔ ظاهری منطبق است برریشهٔ دستوری. بنابراین اشکالی دراین مورد ایجاد نمی‌شود، اما ازطرف دیگـر این قاعده برای مصادر بیقاعده کلی میشود (مانند شکستن ونشستن) فقط نوشتن و گذشتن مستثنی است که متعدی آنها نویسانیدن و گذرانیدن است.

یادآوری «۲» ـ گاهی مصدرمتعدی راهم بدیـن وسیله دو باره متعدی می کنند واین کار یا اثر محسوسی روی مصدر متعدی نمی‌گذارد (مانندکشیدن وکشانیدن) ویامفعول شخصی برای مصدر ایجادمی کند مانند خوردن که مفعول بیواسطهٔ آن شیء است (یعنی میتوان پس از آن سؤال کرد: چه چیزرا؟) وخوراندن وخورانیدن مفعول شخصی پیداکرده‌است (یعنی چه چیزرا به چه شخصی؟)

یادآوری «۳» ـ درزمان قدیم برای متعدی کردن فعل لازم پیش از سومین حرف از آخـر مصدر حرف «الف = آ» می‌افـزودند مانند: نشستن (نشاستن) برگشتن (برگاشتن) شکفتن (شکافتن) گذشتن

(گذاشتن).

یادآوری «۴» ـ قواعد متعدی کردن فعل لازم سماعی است یعنی هرفعل لازمی را بوسیلهٔ این دو قاعده (جدید و قدیم) نمی‌توان متعدی کرد.

یادآوری «۵» ـ فعل متعدی احتیاج به مفعول بیواسطه دارد.

(۷) مصدر کامل و ناقص

مصدر ازنظر صرف افعالی که ازریشهٔ ماضی یا ریشهٔ مضارع آنها آمده‌اند، نیز به دو قسمت کامل و ناقص تقسیم می‌شود.

مصدر کامل مصدری است که تمام صیغه‌های فعلی آن صرف شود مثل: رفتن، زدن، رسیدن، نهادن، خندانیدن. این نوع مصادر را بعضی مصادر تام می‌گویند.

مصدر ناقص مصدری است که بعضی از افعال یا صیغه‌های آن قابل استعمال نباشد مثل: استن، بایستن.

(۸) مصدر عام (ربطی) و خاص (تام)

مصادر عام یا ربطی عبارتند از: بودن { بودن، استن } شدن { شدن، گردیدن، گشتن }

مصادر خاص یا تام بقیهٔ مصادر زبان فارسی راگویند مانند: رفتن، زدن، رسیدن..

بحثی دربارهٔ مصادر ربطی یا عام

۱ـ استن مصدری است بیقاعده و ساختگی، و ازچند نظر بیقاعده است: اوّل آنکه اگر حرف «نون» را از آخر هرمصدری حذف کنیم فعل ماضی سوم شخص مفرد باقی می‌ماند، درحالی که اگرحرف «نون» را از آخر «استن» حذف کنیم فعل زمان‌حال باقی می‌ماند. دُوم اینکه این فعل زمان‌حال مانند ماضی‌صرف می‌شود یعنی درسوم شخص مفردش ضمیر یا شناسهٔ «د» نمی‌پذیرد: استم، استی، است.. سوم اینکه این مصدر فعل ماضی و امر و نهی وزمان حال التزامی و زمان آینده ندارد و فقط زمان حال ازآن ساخته می‌شود. چهارم اینکه فعل زمان حال اخباری ازاین مصدر به دو طریق کامل و ناقص صرف می‌شود. طریق کامل آن عبارتست از:

استم (اول شخص مفرد)	استیم (اول شخص جمع)
استی (دوم شخص مفرد)	استید (دوم شخص جمع)
است (سوم شخص مفرد)	استند (سوم شخص جمع)

و منفی آنها عبارتست از:

نیستم (اول شخص مفرد)	نیستیم (اول شخص جمع)
نیستی (دوم شخص مفرد)	نیستید (دوم شخص جمع)
نیست (سوم شخص مفرد)	نیستند (سوم شخص جمع)

گاهی این افعال مخفف می‌شوند (بجز در سوم شخص مفرد) یعنی به صورت ناقص استعمال می‌شوند و صرف آنها به طریق زیر است:

ام (اول شخص مفرد)	ایم (اول شخص جمع)
ای (دوم شخص مفرد)	اید (دوم شخص جمع)
است (سوم شخص مفرد)	اند (سوم شخش جمع)

و منفی آنها عبارتست از:

نیم (اول شخص مفرد)	نیم (اول شخص جمع)
نیی (دوم شخص مفرد)	نیید (دوم شخص جمع)

نیست (سوم‌شخص‌مفرد) نیند (سوم شخص‌جمع)

الف‌افعال‌ربطی درموقع اتصال (چه ازنظر ظاهری چه ازنظرجای کلمات) حذف می گردد (فقط کلمهٔ «است» گاهی از این قاعده مستثنی است و یکی از اصلاحات املای فارسی که باید درآینده صورت گیرد همین موضوع است) مانند: خوبم، خوبی، خوبست (خوب است) خوبیم، خوبید، خوبند (از نظر ظاهری اتصال دارند).

بدم، بدی، بدست (بد است) بدیم، بدید، بدند (از نظر ظاهری اتصالی نیست).

گاهی علامت نفی از فعل جدا می‌شود ودراین مورد وقتی «نه» علامت نفی راجدا بیاوریم «نیم، نیی، نیست، نییم، نیید، نیند» به‌صورت مثبت یعنی «ام، ای، است، ایم، اید، اند» درمی‌آید مانند:

نه بر اشتری سوارم نه چو خر به زیربارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

یعنی بر اشترسوارنیم... همچنین است «نیستم، نیستی...» که دراین‌حالت به صورت «استم، استی...» درمی‌آید.

یادآوری: افعال ام، ای، ایم، ایددر جمله اگر مسندالیه‌نداشته باشند از نظر فصاحت بهتر است یعنی خوبم = من خوبم،خوبی = توخوبی... اما دربارهٔ«است» و«اند»، باید مسند الیه آنها به‌قرینه‌یا به‌وضوح‌ظاهر باشد زیرا معلوم نیست مسندالیه آنها او یا باشد یا آن‌یا آنها یا اینها یا اسم...یعنی خوب است، ممکن‌استدراصل چنین بوده باشد:اوخوب‌است، آن‌خوب‌است، تقی‌خوب‌است.

است و هست

در زبان فارسی گاهی همزهٔ مفتوح تبدیل به «ه» می‌شود، بنابراین

است و هست از نظر لفظی یکی هستند. اما از نظر معنوی باید این نکته را در نظر داشت که:

افعال ربطی معنی مجردی ندارند و فقط ارتباط مابین ارکان اصلی جمله (مسندالیه و مسند) را حفظ می‌کنند.

بنابراین فعل «هست» تا وقتی فعل ربطی حساب می‌شود که معنی مجردی نداشته باشد، اما اگر بتوانیم درجمله به جای «هست» وجود دارد بگذاریم‌دیگر فعل ربطی نیست بلکه فعل خاص یا تام است مانند: درخانهٔ همسایهٔ ما برگ‌گلی هست... یعنی برگ‌گلی وجوددارد.

همچنین است «نیست» که اگر معنی «وجود ندارد» بدهد، فعل خاص یا تام است و اگر فقط معنی سلب و نفی بدهد فعل ربطی و منفی «است» می‌باشد مثل: آنجا چیزی نیست (یعنی وجود ندارد ـ فعل خاص یا تام) او دانا نیست(فعل ربطی).

یادآوری: دربعضی اززبانها (مانندعربی) فعل ربطی«است» مورد استعمال ندارد وترجمه نمی‌شود مانند: حسن خردمند است‌که ترجمهٔ آن به‌زبان عربی چنین است: **اَلحَسَنُ عاقِلٌ**. ولی فعل «هست» که فعلی تام است ترجمه می‌شود مانند: **تُوجَدُ وَرْدَةٌ فی‌دارِنا** که ترجمه‌ای‌است‌از: «درخانهٔ‌ما گلی‌هست» و بجای «هست» فعل «**تُوجَدُ**» استعمال‌شده‌است.

۲ـ بودن: بودن نیز (اکنون) مصدری بیقاعده‌است، زیرا اولا فعل‌امر آن منطبق بر ریشهٔ فعل نیست و فعل امر آن را از ریشهٔ «باش» می گیریم. ثانیاً فعل زمان حال‌آن سه قسم ساخته می‌شود، اول از ریشهٔ اصلی (ظاهری) خودش یعنی بُوَد. دوم از ریشهٔ «باش» یعنی باشدومی‌باشد. سوم‌از «است یا هست».

افعال ماضی و آیندهٔ «است» و «هست» را از ریشهٔ ماضی مصدر بودن می‌سازیم: خواهم‌بود، خواهی‌بود....

فعل «بود» نیز، اگر معنی «وجود داشت» بدهد دیگرفعل ربطی نیست. بلکه فعل خاص یا تام است، یعنی اگر گفتیم: «حسن دانا بود» فعل بود دراین جمله فعل ربطی است. اما اگر گفتیم: «میزی در خانه بود» دیگرفعل بود ربطی نیست، زیرا می‌توان به جای آن وجودداشت قرارداد.

به طوری که ملاحظه کردید فعل امرو فعل زمان حال بـرای «بودن» باش و باشد و... است بنابراین:

مصدر «باشیدن» نیز از مصادر ربطی به‌شمارمی‌آید.

چون مصدر بودن تنها در فعل امر و فعل زمان حال بیقاعدگی دارد از این نظر افعال امر و نهی و زمان حال آن را صرف می کنیم:

فعل امر از مصدر بودن «باشیدن» (اغلب این فعـل بدون حرف «ب» استعمال می‌شود).

باش (دوم شخص مفرد) باشید(دوم‌شخص‌جمع)

فعل نهی از مصدر بودن «باشیدن»

مباش (دوم شخص‌مفرد) مباشید(دوم‌شخص‌مفرد)

فعل زمان حال اخباری و التزامی ازمصدر بودن

بُوَم (اول شخص مفرد) بُویم (اول‌شخص‌جمع)

بُوی (دوم‌شخص مفرد) بُوید (دوم‌شخص‌جمع)

بُوَد (سوم شخص مفرد) بُونَد(سوم‌شخص‌جمع)

فعل زمان حال اخباری از مصدر بودن «باشیدن»:

می‌باشم (اول‌شخص مفرد) می‌باشیم (اول شخص جمع)

می‌باشی (دوم شخص مفرد) می‌باشید (دوم شخص جمع)

می‌باشد (سوم‌شخص‌مفرد) می‌باشند (سوم شخص جمع)

فعل زمان حال التزامی از مصدر بودن «باشیدن»

(اغلب این فعل بدون حرف «ب» استعمال می‌شود).

بباشم (اول شخص مفرد) بباشیم (اول شخص جمع)
بباشی (دوم شخص مفرد) بباشید (دوم شخص جمع)
بباشد (سوم شخص مفرد) بباشند (سوم شخص جمع)

زمان حال این مصدر وقتی به صورت « استم، استی...» استعمال می ـ شود ، در قسمت « استن » شرح داده شده است و در اینجا احتیاج به تکرار نیست.

۳ـ شدن : شدن نیز مصدر بیقاعده است ، زیرا فعل امر و ریشهٔ آن بر هم منطبق نیستند و فعل امر آن به صورت «شو» درمی آید. و بعضی عقیده دارند که مصدر باقاعده است و حرف واوی که پس از «ش» آمده است همان واوبیان حرکت است، اما تلفظ فارسی زبانان جز این حکایت می کند.

مصدر «شدن» نیزاگر معنی مجردی ندهد فعل ربطی است ولی اگر مثلاً معنی «رفتن» بدهد دیگر ربطی نیست مانند:

شد غلامی که آب جوی آرد آب جوی آمد و غلام ببرد

اینك فعل امر و نهی و زمان حال از مصدر شدن را به نظرشما می‌رسانیم:

فعل امر از مصدرشدن (اغلب‌بدون پیشوند «ب» استعمال می‌شود).

شو (دوم شخص مفرد) شوید (دوم‌شخص‌جمع)

فعل نهی از مصدر شدن

مشو (دوم شخص مفرد) مشوید(دوم‌شخص‌جمع)

فعل زمان حال اخباری از مصدر شدن

می‌شوم (اول شخص مفرد) می‌شویم (اول‌شخص‌جمع)
می‌شوی (دوم شخص مفرد) می‌شوید (دوم شخص‌جمع)
می‌شود (سوم شخص مفرد) می‌شوند (سوم‌شخص‌جمع)

فعل زمان‌حال التزامی ازمصدر شدن

بشوم (اول شخص مفـرد) بشویم (اول شخص جمع)
بشوی (دوم شخص مفـرد) بشوید (دوم شخص جمع)
بشود (سوم شخص مفـرد) بشوند (سوم شخص جمع)

۴ـ گردیدن (گشتن): گردیدن و گشتن اگر به معنی «شدن» باشند فعل ربطی و در غیر این صورت فعل خاص یا تام هستند واز این جهت آن دو را با هم ذکر کردیم که هر دو در حقیقت یك ماده دارنـد ، به این معنی کـه گردیدن از ریشهٔ مضارع و گشتن از ریشهٔ ماضی گرفته شده است و درمشتقات آنها نیزاین موضوع پیش می آید که فعل زمان حال مصدر گشتن از مصدر گردیدن ساخته می‌شود یعنی مصدر بیقاعدهٔ گشتن زمان حال ندارد و ناقص است، بلکه فعل زمان حال مصدر گردیدن به جای آن به‌کار می‌رود.

مصدر« گَـردیـدن » بـا قاعده وکامل، و مصدر « گَشْتَن » بیقاعـده و ناقص است .

فِعلِ امر از مصدر گردیدن و «گشتن».

بِگَـرد (دوم شخص مفـرد) بِگَردید (دوم‌شخص‌جمع)

فِعلِ‌نهی از مصدر گردیدن و «گشتن»

مَگَـرد (دوم شخص مفـرد) مَگَردید (دوم‌شخص‌جمع)

فِعلِ زمانِ حالِ اخباری از مصدر گردیدن و «گشتن»

می‌گَرْدَم(اول شخص مفرد) می‌گَردیم(اول‌شخص‌جمع)
میِ‌گَردی (دوم « مفـرد) می‌گَرْدید (دوم « جمع)
می‌گَرْدد (سوم « مفـرد) می‌گَردنْد (سوم « جمع)

فِعْلِ زَمانِ حالِ التزامی از مصدر گردیدن و «گشتن»

بِگَرْدَم (اول شخص مفـرد) بِگَرْدیم (اول‌شخص‌جمع)
بِگَرْدی (دوم « مفـرد) بِگَرْدید (دوم « جمع)
بِگَرْدَد (سوم « مفـرد) بِگَرْدَنْد(سوم « جمع)

بنابر آنچه در این مبحث گفته شد «اَسْتَنْ» و «بُودَنْ» را می‌توانیم یک واحد فرض کنیم زیرا فعل زمان حال «بودن» از مصدر «استن» ساخته می‌شود و مصدر «استن» هم تنها همین افعال زمان حال را دارد و بس. و «گَرْدیدنْ» و «گَشْتَنْ» نیز وقتی مصدر افعال ربطی به‌حساب می‌آیند که به‌معنی «شُدَن» باشند. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که:

مصادر اصلی افعال ربطی عبارتند از: (بودن) و (شدن)

(۹) مصادر افعال کمکی «معین»

مقصود از افعال کمکی افعالی هستند که قبل از فِعْلِ اصلی می‌آیند و با آن فعل اصلی تشکیل نوعی فعل می‌دهند یا حالت مخصوصی برای آن ایجاد می‌کنند.

فعل اصلی که بعد از فعل کمکی می‌آید یا به صورت مصدر است مانند: باید رفتن، نشاید گفتن، می‌توان گفتن. یا به صورت مصدر مرخم (ریشهٔ ماضی) است مانند: باید رفت، نشاید گفت، می‌شود گفت، می‌توان زد. یا به‌صورت یک فعل می‌آید مانند: باید بروم، می‌توانم بگویم.

مصادر افعال کمکی عبارتند از: بایِسْتَنْ، شایِسْتَن، تَوانِسْتَن، خواسْتَن یارَسْتَن.

درزبان فارسی کنونی «داشْتَن» و «شُدَن» نیز به عنوان فعل کمکی به کار می‌روند که اولی برای بیان استمرار و در حال کاری بودن است و دومی برای امکان وقوع فعل مثل داشتم می‌رفتم، دارم می‌روم، می‌شود گفت، می‌شد رفت.

گاهی به جای «داشتن»، «مَشْغُولِ... بُودَن» یا «درحالِ ...بودن» استعمال می‌شود و دراین‌حالت طریقهٔ ترکیب جمله‌تغییر می‌کند.

یادآوری «۱» ـ یارستن به‌معنی جرأت کردن و توانستن است و توانستن را گاهی بصورت تانستن هم‌استعمال می‌کرده‌اند.

یادآوری «۲» ــ فعل کمکی درحال عادی (یعنی در نثرمرسل و مکالمه ــ نه درشعر ونثرمسجع) قبل ازفعل اصلی می‌آید نه بعد از آن مثل: باید رفت، نشاید گفت ... اما در شعر ونثرمسجع ممکن است بعد ازفعل اصلی بیاید مانند: رفت باید زین خراب آباد غم.

یادآوری «۳» ــ فرق میان افعال کمکی وافعال ربطی آن است که افعال کمکی قبل ازفعل اصلی میآیند وافعال ربطی که درساختمان افعال دیگر مؤثرند بعد از فعل اصلی قرار میگیرند. (بعضی از صاحبنظران مجموعهٔ افعال کمکی وافعال‌ربطی کمك‌کننده به ساختمان فعل‌را افعال کمکی نامگذاری کرده‌اند).

یادآوری «۴» ــ افعال کمکی وربطی (بجز توانستن و خواستن و گردیدن) ناقص هستند یعنی تمام صیغه‌ها وزمانهای آنها را نمی‌توان صرف‌کرد.

(۱۰) افعال ناقص از نظر معنی«ناتمام»

افعالی در زبان فارسی وجود دارند که علاوه بـرفاعل و مفعول بیـواسطه اسم دیگری نیز در جملهٔ لازم دارند تا جمله کامل و تمام باشد مانند فعل پنداشتم در این جمله: «کمربند را مار پنداشتم» که دراین جمله کمربند مفعـول بیواسطه است وضمیراول‌شخص‌مفرد(شناسه)که‌درفعل‌وجودداردفاعل جمله‌است. بنابراین باید کلمهٔ «مار» زائد باشد اما می‌بینیم که جمله بدون داشتن این کلمه ناقص‌است این کلمهٔ «مار» را دراین مورد «تمیز» می‌نامیم.

فـرق میـان تـمیز و قـید آن است که قید چیزی بر معنای فعل می‌افزاید و حال‌آنکه تمیز چیزی بر آن نمی‌افزاید بلکه کسر آن را جبران می‌کند.

تمیز فعـل باید از حیث مصداق بـا فاعل یا مفعول فعل یکـی باشد، یعنی

بتوان از فاعل و تمیز یا از مفعول و تمیز یك جملهٔ اسمی تشکیل داد. درصورت اول تمیز را «تمیز فاعلی» و در صورت دوم «تمیز مفعولی» می‌نامیم.

«تمیز فاعلی» مانند: «آبکش» درمصراع «غلام آبکش باید و خشت‌زن» که می‌توان گفت «غلام آبکش است». و «تمیز مفعولی» مانند «عاقل» در جملهٔ «بهرام را عاقل می‌پنداشتم»، که می‌توان گفت «بهرام عاقل است». بنابراین فعلی که نه تمیز فاعلی می‌تواند داشته باشد و نه تمیز مفعولی فعل ناقص نیست، مانند جزء دوم درامثال «گریه کردن»، «صدا کردن»، «بو کردن»، «گوش کردن»، «بالا رفتن» و غیر آنها که جزو افعال مرکبند.

افعالی که محتاج به تمیز هستند افعال ناقص ازنظر معنی (ناتمام) نامیده می‌شوند.

عده‌ای از افعال ناقص ـ از جملهٔ فعلهای ناقص می‌توان این افعال‌را ذکر کرد: «دید»، مثال:

تـرا کامل همی دیدم به هر کار	ولیکـن نیستی در عشق کامل

(منوچهری)

«شناخت» مثال:

فضل‌ایزد شناس کارش را	که مرآنرا پدید نیست کنار

(ابوالفرج‌رونی)

«پنداشت» :

خویشتن رابزرگ پنداری	راست گفتند یك دو بیندلوچ

(سعدی)

«انگاشت»:

از آن شنعت این پند برداشتم	دگر دیده نادیده انگاشتم

(سعدی)

«گمان کرد»:

فریاد که در کنج لب آن خال سیه را دل‌دانه گمان کرد و ندانست که دام است

(صافی)

«شمرد»:

دانی که چه گفت زال با رستم گرد؟ دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

(سعدی)

«خواندن» «نامیدن» «خطاب کردن» وامثال آنها:

گفت شنیدم که سخن رانده‌ای کینه کش و خیره سرم خوانده‌ای

(نظامی)

بینداختم شانه کاین استخوان نمی‌آیدم دیگرم سگ مخوان

(سعدی)

پیش وزیر با خطر و حشمتم بدانك میرم همی خطاب کند «خواجه خطیر»

(ناصرخسرو)

«نهاد»:

طمع جانت کند گرچه بدو کابین گنج قارون بنهی با سپه قارن

(ناصرخسرو)

«دانست»:

مفرح نامهٔ دلهاش خوانند کلید گنج مشکلهاش دانند

(نظامی)

«خواست»:

سخن آخر به دهن می‌گذرد موذی را سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

(سعدی)

«گردانید» :

عروسی را که پروردم به جانش مبارك روی گردان در جهانش

(نظامی)

«کرد» :

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را

(سعدی)

«آفرید» :

اگر می‌خواستی کاینها نپرسم مرا بایست حیوان آفریدن

(ناصرخسرو)

«نمود» (درمعنی لازم یا متعدی آن)

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم بچشم چشمهٔ آب

(سعدی)

از صحبت دوستی برنجم کاخلاق بدم حَسَن نماید

عیبم هُنر و کَمال بیند خارم گُل و یاسَمَن نماید

(سعدی)

«سِزید»

آنجاکه سخن خیزداز آیات الهی سقراط سزدچاکِر وادریس عیالَش

(ناصر خسرو)

«ساخت»

خرد را عنان‌سازواندیشه را زین براسب زبان اندرین پهن میدان

(ناصرخسرو)

«بایست»

دلایل قَوی باید ومَعنوی نه‌رگهای گردن‌به‌حجت قَوی

(سعدی)

«شایِست»

مرا شاید انگشتری بی‌نگین نشاید دل خلقی اندوهگین

(سعدی)

«زیبید»

بَنْدهٔ جودِ توزیبد آفتاب نوربخش مُطرِب بَزْمِ تو شایدزهرهٔ بربطسرای

(سنائی)

گِرفت به معنی فرض کرد.

ملك ضعیفان به کف آورده گیر مال یتیمان به‌ستم خورده گیر

(نظامی)

«گِرفت» در معنی معمولی خود نیز می‌تواند ناقص باشد، چنانکه در این بیت ناصرخسرو:

شکار یکی گشتی از بهر آنك مگردیگری را بگیری شِکار

تَذَکرّ (۱) ـ افعال ناقص، بجز عدهٔ بسیار کمی مانند «پنداشت» و «انگاشت» که همیشه ناقصند بقیه گاهی ناقصند و گاهی تام. این حال بستگی به اختلاف معنی دارد چنانکه مثلاً «دید» در معنی رؤیت به چشم تام است و درمعنی رؤیت به فهم و باطن ناقص.

تَذَکّر (۲) ـ اگرصفت یا مصدر به جای فعلی به‌کار روند (این مورد را آقای دکتر خیامپور شبه فعل برای صفت یا مصدر نامگذاری کرده‌اند) ، می‌توانند فعل ناقص باشند مانند:

مصدر مرخم «کرد» در شعر زیر که از سعدی است:

نیك سهل است زنده‌بیجان کرد کشته را باز زنده نتوان کرد

تَذَکّر(۳) ـ مسند و رابطه تشکیل یك فعل می‌دهند و این فعل هم می‌تواند

ناقص باشد و آقای دکتر خیامپور آن را (مسند ناقص) نامیده‌اند. مثال آن:

گـر مرد و زن رواست امام و نبید خوار
اسبی است نیز آنکه کند کودك از قصب
(ناصرخسرو)

که «رواست» مسند ناقص‌است به معنی «سزد» و «امام» و «نبید خوار» تمیز آن است.

(نقل به اختصار و با تغییر اصطلاح از دستور دکتر خیامپور)

فرق میان افعال ربطی و ناقص

در افعال ربطی، مسند اغلب صفت است و وقتی هم‌اسم باشد معنی‌وصفی می‌دهد. اما فعل ناقص ازنظر معنی (ناتمام) وتمیزش‌یااسم است ویا جانشین‌اسم. یعنی اگرصفت هم باشد به جای اسم باید آن‌را فرض کرد.

فرق میان افعال مرکب و ناقص

همان گونه‌که درآغاز افعـال ناقص گفته شد ، تمیز یا با فاعل یك جملـهٔ اسمی تشکیل می‌دهد یا با مفعول بیواسطه در صورتیکه افعال مرکب این‌حالت‌را ندارند.

فرق میان افعال ربطی و افعال مرکب

از نظر ظاهر فرق میان افعال ربطی با جزء دوم افعال مرکب واضح است زیرا مصادر افعال ربطی عبارتند از: «استن، بودن، شدن، گردیدن، گشتن» .

و از نظر معنی افعال ربطی حالت و تغییر (صیرورت) را می‌رساند مانند: او خوشحال بود. او خوشحال شد. درصورتی که افعال مرکب عمل یا تأثیرعمل

رامی‌رسانند مانند: او مرا خوشحال کرد.

ساختمان و حالات فعل در زبان فارسی

فِعْل کَلَمه‌ای است که بر کار یا حالت کسی یا چیزی (یاکسانی یاچیزهایی) در یکی زمانهای گذشته و حال‌وآینده یا هرسه زمان دلالت کند مانند: زد، می‌زد، خواهد زد، مریض شد، مریض می‌شود، مریض خواهد شد، خوب بود، خوب است، خوب خواهد بود، زمین به دور خورشید می‌گردد.

آنچه در تعریف فعل گفته شد باید از جنبه‌های مختلف بررسی شود.

۱ـ کار و حالَت: فعل تنها بر کار دلالت نمی‌کند، بلکه ممکن است حالت کسی یا چیزی (یاکسانی یا چیزهایی) را نیز بیان‌کند و این معنی غالباً به وسیلهٔ افعال ربطی بیان می‌شود که با مسند تشکیل یك فعل تام را می‌دهند مانند: مریض شد، مریض بود.

۲ـ شخص و عدد: مقصود از شخص ، اول شخص «متکلم ـ گوینده » دوم شخص « مخاطب ـ شنونده » سوم شخص «غایب ـ کسی دربارهٔ او سخن گفته می‌شود » . و مقصود از عدد ، مفرد و جمع این سه شخص است بنابراین در زبان فارسی افعال در حالت عادی از نظر شخص و عدد دارای شش حالت هستند :

اوّل شَخص مفرَد (مربوط به : من)	اوّل شخص جَمع (مربوط به : ما)
دوم شخص مُفْرَد (مربوط به : تو)	دوم شَخص جَمع (مربوط به : شما)
سوم شَخص مفرد (مربوط به : او)	سوم شخص جمع(مربوط به:ایشان)

اوّل شخص: بعضی از افعال دارای اول‌شخص نیستند مانند فعل امر و فعل نهی و بعضی از افعال کمکی (مانند: باید و شاید «درزبان فارسی کنونی»).

ترکیبات و کلماتی مانند: بنده، اینجانب، و این بنده و این حقیر و این ناچیز... می‌توانند دارای فعل اول‌شخص مفردباشند.

گاهی به جای «من» ، «ما» و طبعاً به جای فعل اول شخص مفرد، فعل اول شخص جمع به کار می‌رود (رجوع کنید به بحث ضمایر).

دوم شخص: افعال امر ونهی به طور معمول فقط دوم شخص دارند که یا مفرد است یا جمع مانند : برو - بروید . اما گاهی برای اول شخص جمع هم فعل امری مانند «برویم» حساب می کنند که در قسمت فعل امر در این باره بحث می کنیم.

گاهی برای احترام به جای « تو » ، « شما » و طبعاً به‌جای فعل دوم شخص مفرد فعل دوم شخص جمع به‌کار می‌رود (رجوع کنید به بخش ضمائر) .

همانگونه که در قسمت اول شخص تذکردادیم بعضی از افعال کمکی مانند : (باید و شاید « در زبان فارسی کنونی») دارای سوم شخص هستند و دوم شخص ندارند.

ترکیبات و کلماتی مانند : جنابعالی، سرکار، حضرتعالی، آنجناب، آن حضرت... اغلب فعل دوم شخص جمع می‌پذیرند.

سوم شخص : همانگونه که ذکر کردیم فعل امر و نهی سوم شخص مفرد یا جمع ندارند.

گاهی برای احترام به جای «او» ، «ایشان» وطبعاً به جای فعل سوم شخص مفرد فعل سوم شخص جمع به کار می‌رود (رجوع کنید به بخش اسم خاص و عام) .

بعضی از افعال هستند که درزبان فارسی کنونی فقط دارای سوم شخص مفرد هستند و آنها را به سه دسته تقسیم می کنیم:

الف: افعال کمکی باید و شاید.

ب: افعالی مانند: خوشم می‌آید، لجم می گیرد ویادم‌آمد، که درهرحال‌فعل درآنها سوم شخص مفرد است.

ج: افعالی مانند: طول می کشد، می گذرد.

دربارهٔ دستهٔ «الف»، باید گفته شود که این قبیل افعال در زمان قدیم صرف می‌شده است و به صورت بایم - بایی - باید - باییم - بایید - بایند وشایم، شایی، شاید، شاییم، شایید، شایند درمی‌آمده است اما درزبان فارسی کنونی سوم شخص مفرد آنها استعمال می‌شود که در کلمهٔ شاید معنی فعلی خود را هم ازدست‌داده و به صورت‌قید شك وتردید درآمده است و کلمهٔ باید هم قدری‌ازحالت‌فعلی‌بیرون آمده است.

دیگر آنکه بعضی از افعال کمکی طوری با مصدریا مصدرمرخم ترکیب می‌شوند که شامل همهٔ اشخاص می‌شوند وآنها رابابد افعال اشتمالی‌یاغیرشخصی نامید مانند: توان گفت، می‌توان رفت، می‌شود دید.

دربارهٔ دستهٔ «ب»، آقای دکترخانلری، تحت عنوان «فعلهای ناگذر» (که دربارهٔ این اصطلاح هم سخن بسیار است) چنین افاده می‌کنند:

در این گونه فعلها «شناسه» یعنی جزء صرفی که بر شخص دلالت می‌کند نیست و فعل همیشه یکسان با ساخت دیگر کس (مقصود سوم شخص‌است) مفرد می‌آید، اما به جای شناسه، ضمیر مفعولی جدا یا پیوسته بکار می‌رود.این‌ضمیر (یا اسم در دیگر کس) از نظر دستوری معمول است، اما از جنبهٔ معنوی یا منطقی جانشین‌نهاد (یا فاعل) جمله است: وی را خوش‌آمد، دراینجا ضمیر «وی» نشانهٔ مفعول (را) دارد، اما اثر فعل «خوش‌آمدن» به همین‌ضمیربرمی‌گردد که ازجهت معنی «نهاد» جمله است. این گونه فعل رااز باب «ناگذر» (مقصودافعال‌لازم‌است) می‌خوانیم، زیرا اگرچه به ظاهرمتعدی است، یعنی مفعول می‌پذیرد، معنی‌آن از نهاد نمی‌گذرد وبه دیگری اثر نمی‌کند...

فعل «ناگذر» همیشه مرکب‌است. «همکرد» های (مقصود جزءآخرواصلی مصدر فعل است) این‌گونه فعلها از این قرار است: آمَدَن (خوش‌آمدن، ناخوش آمدن، شرم‌آمدن، رحمت‌آمدن، یادآمدن، دشوارآمدن، خشم‌آمدن، سخت‌آمدن، عجب‌آمدن، رحم‌آمدن، خنده‌آمدن، یادآمدن، کراهیت‌آمدن، حیف‌آمدن، سست

آمدن، پسند آمدن، دریغ آمدن) . بودن (سردم است، گرمم است، سختم است، چه‌ات است؟ بسم است، تشنه‌ام است، سردم بود، گرمم بود، سختم بود، چه‌ات بود؟ بسم بود) . شُدَن (سردم شد، گرمم‌شد، چه‌ام‌شد؟ غصه‌ام شد، عارم‌شد، تشنه‌ام شد، گرسنه‌ام شد...) گِرِفْتَن (خنده‌ام گرفت، گریه‌ام گرفت، دردم گرفت، غمم گرفت، خوابم گرفت، لجم گرفت) . بُرْدَن (خوابم برد). زَدَن (خشکم‌زد) .

ضمیر مفعولی که جانشین «شناسه» فعل است به دوصورت پیوسته و جدا بکار می‌رود. در ادبیات فارسی این ضمیر (یا اسم در دیگر کس مفرد وجمع) به صورتهای مختلف استعمال می‌شود.

اسم یا ضمیر مفعولی جدا، با حرف نشانهٔ «را» میان دو جزء واقع‌نمی‌شود و غالباً پیش از فعل مرکب ناگذر و گاهی، خاصه درشعر، پس از آن قرار می گیرد.

اسم در مقام مَفْعُول: امیررا این جوابها بسیارخوش آمد.

ضَمیرمَفْعُولی جدا: مرا از وی بدآید.

ضَمیرِ مَفْعولی پیوسته: (که غالباً میان دوجزءِ فعل ناگذر قرارمی‌گیرد): خوابش گرفت، شرمم آید.

وگاهی ضمیرمفعولی پیوسته بعد از همکرد می‌آید: یادآمدش، دریغ آمدم تربیت ستوران .

و به طورکلی نتیجه‌ای که آقای دکترخانلری گرفته‌اند این است که: از نظر نحوی باید گفت در جمله‌هایی که متضمن یکی از فعلهای ناگذر باشد، مفعول (اسم ـ ضمیرمفعولی پیوسته و جدا) در مقام نهاد وفاعل‌است. یعنی:

شاه را خوش آمد = شاه خشنود شد.

خشمت آمد = تو خشمگین‌شدی.

خوشم آمد = من خشنود شدم. (مجلهٔ سخن دورهٔ بیستم، شمارهٔ یك)

اماآقای دکتر فرشیدورد عقیده دارندکه باید درچنین جمله‌هایی «من» یا

مانندآن را مسندالیه و جملهٔ پس از آن را مسند گرفت.

اما باید این افعال را فقط افعال مرکبی دانست که به جای ضمائرفاعلی یا شناسهٔ فعل که باید در آخر فعل بیاید ضمائرمفعولی متصل یا پیوسته بعداز قسمت اوّل آن‌افعال می آید. یعنی مثلاً ازمصدرمرکب «بدآمدن» به جای آنکه فعل ماضی مطلق، اول‌شخص مفردآن به صورت «بدآمدم» ساخته شود، «بدم آمد» و در دوم شخص مفرد بجای «بدآمدی» ، «بدت آمد» ودرسوم شخص مفرد بجای « بد آمد» ، «بدش آمد» و دراول‌شخص جمع بجای «بدآمدیم» ، «بدمان آمد» و در دوم‌شخص جمع بجای «بدآمدید» ، «بدتان آمد» و درسوم‌شخص جمع بجای «بدآمدند» ، «بدشان آمد» ساخته می‌شود.

دربارهٔ دستهٔ «ج»: باید گفته شود یکی دوسه فعل هستند که به این صورت هستند و فاعل آنها همیشه محذوف و قیدی که قبل ازآنها می آید باعث استحکام معنی آنها می‌شود مثل: زیاد طول نکشید که او از کردهٔ خود پشیمان‌شد. خیلی می گذرد که اورا ندیده‌ام...

زمان: فعل علاوه بر معنی کار و حالت و شخص، دارای زمان نیز هست که این زمان یا قبل از زمان کنونی است که آن‌راگذشته یا ماضی می گویند و یا بعد از زمان کنونی است که آنراآینده یا مستقبل می گویند و یا دربارهٔ زمان کنونی‌سخن گفته می‌شود که آن‌را زمان حال یا مضارع می گویند.

بعضی از افعال هستند که مربوط به هرسه زمانند، اما صورت ظاهرآنها زمان حال است مانند: زمین به دور خورشید می گردد، گاو علف می‌خورد...

وجوه افعال: وجه فعل عبارت است از دلالت فعل بروقوع یا عدم وقوع عمل بـه شکل اِخبار یا احتمال یا امر . و از این جهت وجه فعل ارتباط مستقیم دارد با معنی فعل (اگرچه ظاهراً نیز نشانه‌هایی درآن وجود داشته باشد) و این مطلب ازآن جهت بیان‌شد که کسی شکل ظاهری را ملاك تعیین وجه نداند.

درزبان فارسی در اصل سه وجه وجود دارد:

۱ــ وجه اخباری: در وجه اخباری احتمال صدق و کذب در گفتار وجود دارد یعنی وجه اخباری آن است که وقوع یا عدم وقوع عمل را بطور قطع خبر دهد مانند: رفتم، می‌رفتم، رفته است، رفته‌بود، می‌روم، خواهم رفت، می‌توانم بروم، می‌توان رفت، نرفتم، نمی‌روم...

۲ــ وجه التزامی یا احتمالی: در وجه التزامی احتمال صدق و کذب در گفتار وجود ندارد و آن را به احتمال از قبیل آرزو و میل و امید وشرط وامثال آن بیان می‌کند: باید رفته باشد، شاید رفته باشد، کاش رفته باشد، اگر رفته‌باشد، شاید برود، کاش برود، اگر برود...

۳ــ وجه امری: در وجه امری گوینده وقوع یا عدم وقوع را به طریق خواهش یا فرمان طلب می‌کند مانند: برو، بروید، مرو، مروید، باید برود.

یادآوری«۱»ــ علاوه برسه وجه مذکور، سه وجه دیگر نیز ذکر کرده‌اند، وجه مصدری ووجه وصفی ووجه شرطی. اما وجه مصدری (همانگونه که آقای دکتر خیامپور نوشته‌اند) ترکیبی است که از فعل وفاعل (مانند «باید گفت» و «توان گفت» یعنی گفتن امکان دارد) یا از فعل ومفعول (مانند «تواند گفت»).

ووجه وصفی نیز صفتی است (مفعولی یامفعولی بجای فاعلی) بجای فعل وکاریکی ازوجوه سه‌گانه را انجام می‌دهد مانند: معلم بکلاس آمده مشغول درس دادن شد. اوهنوز نیامده رفت.

ووجه شرطی هم داخل وجه التزامی است وصیغهٔ مخصوص ندارد (فقط درقدیم درآخرفعل پسوند «ی» می‌آوردند) اگراو بیاید، من می‌روم. در این حالت دو جمله استعمال می‌شود «که یکی از آنها بایکی از ادوات شرط آغازشده است وجملهٔ شرط نامیده میشود» ودیگری را «جواب یا جزای شرط» می‌گویند مانند: اگراو بیاید = جملهٔ شرط. من می‌روم = جواب یاجزای شرط. واین دو جمله باهم یك جملهٔ

کامل مرکب می‌سازند (جملهٔ شرط جملهٔ التزامی یا احتمالی است و جواب یاجزای شرط جملهٔ اخباری است) جمله‌ای‌که با حرف ربط شرطی «اگر» شروع می‌شود جملهٔ «پیرو» وجواب، جزای شرط،جملهٔ پایه واین دوباهم یك جملهٔ مرکب است. دراینجا جملهٔ «پیرو» بجای یکی‌از ارکان جملهٔ اصلی یعنی‌قید شرط بکاررفته است.

یادآوری «۲»ـ کلمهٔ «باید» وقتی درجمله‌ای می‌آید اگر معنی امری بدهد «وجه امری» حساب می‌شود مانند: باید رفته باشد (امـا معلوم نیست‌که این‌کاررا کرده باشد).

یادآوری «۳» ـ درتعیین وجوه، سؤالی‌بودن ومثبت ومنفی بودن تأثیر ندارد.

قسمتهای تشکیل دهندهٔ فعل

افعال زبان فارسی را از دو اصل می‌گیرند: ریشه یابُنِ ماضی (= مصدر مرخم) ریشه یا بُنِ مُضارع (= ریشهٔ فعل = فعل امربدون ب).

همهٔ افعال ماضی را از ریشه یا بـُن ماضی، و افعال مضارع را از ریشه یا بـُن مضارع، و فعل‌آینده را هم ازریشه یا بـُن مضارع و هم از ریشه یابـُن‌ماضی می‌گیرند.

اجـزائی کـه قبـل‌از ریشه یاجُنِ ماضـی و ریشه یا بُنِ مضارع مـی‌آیند عبارتند از:

۱ـ باء تأکید ـ پیشونـد «ب» قبل از فعل درمی‌آیـد و معنی آن را مُؤکّد می‌سازد مانند: برفت، بگفت، بزد...

یادآوری «۱» ـ حرف «ب» دراول فعل‌امرعلاوه برتأکید، بـاء زینت هم نامیده می‌شود مثل «ب» در: برو، بزن، بگـوی. علت این

امر آنست که اغلب فعلهای امر بدون «ب» دوحرفی هستندو برای تمام کردن‌وشخصیت دادن لفظی به آنها حرف«ب»دراول آنهادرمی آوریم وازاین جهت به‌آن باء زینت می گویند.

یادآوری «۲» ــ وقتی می گوییم حرف «ب» برای تأکید است یعنی این‌که بجای آنکه قید تأکید درجمله‌ای بیاوریم حرف«ب» در اول فعل آن جمله‌می آوریم یعنی بجای جملهٔ«اوحتماً رفت»می گوییم: «اوبرفت» (بعضی ازمحققان این نظررا نپذیرفته‌اند).

یادآوری «۳» ــ حرف «ب» در اول فعل زمان حال التزامی در عین این که برای تأکید است علامت التزامی بودن آن نیز هست.

یادآوری «۴»ــ اگر فعلی با الف مفتوح یامضموم آغازشده باشد درموقع اتصال باءتأکید، آن حرف الف تبدیل به «ی»می‌شود مانند: بینداخت، بینداز، بیفتاد، بیفکن، بیفت.

اما اگرالف مکسورباشد حرف «ب» کسره می‌پذیرد و الف بحال خود باقی می‌ماند مانند : بایست ، بایستاد، و اگر فعلی با «آ» آغاز شده باشد بجای «ب» در اول آن «بی» اضافه می کنند بیامد ، بیا.

درادبیات قدیم ایران می‌بینیم‌که اگرفعلی باالف مکسوره آغاز شده باشد، گاهی درموقع اتصال باء دراول‌آن الف مکسورحذف می‌شود واین‌کاراغلب درشعراست نه درنثرمانند: بیست‌بجای بایست وبیستاد بجای بایستاد.

یادآوری «۵» ــ این حرف «ب»گاهی دراول مصدر نیزمی آید مانند :

گرچه نباشد حلال دور بکردن بچهٔ کوچك زشیر مادر وپستان
(رودکی)

یادآوری «۶» - این حرف «ب» برسرجزءآخر از فعل مرکب می‌آید ودرافعال پیشوندی بهتراست اصلا استعمال نشود مانند: بازی کردن (بازی بکرد، بازی بکن) گوش دادن (گوش‌بداد، گوش‌بده) بر گشتن (برگشت «نه بربگشت» برگرد «نه بربگرد»).
اما گـاهی درافعال پیشوندی حرف «ب» در اول مجموعهٔ فعل اضافه میشود مانند: درآمدن (بدرآمد ــ بدرآی).

یادآوری «۷» - این حـرف «ب» همـواره‌به‌فعل چسبیده نـوشته می‌شود وبعضی را عقیده براین است که هرگاه حرف «ب» در اول فعلی درآیدکه چند مرکز (دندانه) داشته باشد چون: پیوست وبینند ومانندآنها جایزاست‌که آنرا جداگانه با «هاء» غیـر ملفوظ نوشت به‌بینند. به‌پیوست. ولی‌بهتر است‌که دراین موارد نیز حرف «ب» را پیوسته به فعل‌نوشت.

۲- می - گاهی در اول فعل ماضی می‌آید و معنی استمراری به آن‌می‌دهد مانند: می‌رفت، می گفت و گاهی در اول فعل زمان حال می‌آید و علامت‌اخباری بودن آن است مثل: می‌رود و می گوید.

۳- همی - مانند «می» است و در قدیم استعمال می‌شده است.

یادآوری «۱» ازنظر رسم‌الخط بهتر است‌که «می» و«همی» را همواره جدا از فعل بنویسیم مانند: می‌رفت، می‌انداخت، می‌آمـد، می‌افتاد، می‌ایستاد، همی‌رفت، همی‌انداخت...

یادآوری «۲» - گاهی «می» یا «همی» برسرفعل امردرمی‌آیندو

دراین حالت آن راامرمستمریاامراستمراری می‌گوییم‌مانند: می‌کوش می‌باش، همی‌کوش، همی‌باش.

یادآوری «۳» - گاهی «می» یا «همی» با«باء تأکید» دریك فعل جمع می‌شوند ودراین حالت «می» و «همی» قبل‌ازباء تأکید می‌آیند مانند: می‌برفت، همی‌برفت.

یادآوری «۴» - اگر بخواهیم «می» و «همی» رابا «نون نفی» دریك فعل جمع کنیم باین طریق عمل می‌کنیم:

درزبان کنونی که افعال با «می» آغاز میشوند حرف «ن» (مکسور در لهجهٔ مرکزی) را قبـل از «می» می‌آوریم مانـند: نمی‌رفت و نمی‌گوید.

در زبان قدیم ایران کـه افعال با «همی» آغاز میشده است حـرف «ن» (مفتوح) را بعد از «همی»می‌آورده‌اند مانند: همی‌نرفت و همی نگوید.

وازهمین جهت‌گاهی اگرفعل با «می» هم آغاز می‌شده است حرف «ن» (مفتوح) را بعد از «می»می‌آورده‌اند مانند: می‌نگویم که طاعتم بپذیـر.

یادآوری «۵» - گاهی میان فعل و «می» یـا «همی» فـاصله‌ای میآید (واین مطلب یکی ازادلهٔ جدانوشتن می‌وهمی‌است) مانند:

بمیرای دوست پیش‌ازمرگ اگرمی‌زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
(سنائی)

من ایدون شنیدم که جای مهی همی مـردم نـاسزا را دهـی
(فردوسی)

وگاهی‌اصولا همی بعد ازفعل‌می‌آید:

خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی

(فردوسی)

یادآوری«۶» ـ گاهی «همی» و «می» با هم در یك فعل جمع می‌شوند وغالباً «همی»قبل‌از «می» می‌آید، دراین‌حالت باید «همی» راقید تکراروتداوم‌دانست و«می» علامت استمرارفعل‌است مانند‌این شعر مولوی:

چونکه پیدا گشت آن مهمان زدور

از سرا پایش همی می‌تافت نور

۴ ـ نون نفی ـ این حرف نون اکنون دربعضی از افعال مفتوح و در بعضی از افعال مکسور است و در اصل به صورت « نی » با یاءِ مجهول بوده است.

در افعالی که با «می» آغاز شده باشد حرف«ن» مکسور است مانند : نمی‌رفت و نمی‌زند و در بقیه افعال آن‌را مفتوح تلفظ می کنند مانند: نرفت،نزده است، نگفته بود، نرود، نخواهد دید.

یادآوری «۱» ـ گاهی نون نفی و باء تأکید در یك فعل با هم جمع می‌شوند و در این صورت باء تأکید قبل از نون نفی می‌آید مانند:

خنك آن قمار بازی که بباخت هرچه بودش

بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر

(مولوی)

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند

آنچه تو می‌بینی آنچنان بنماند

(سعید طایی)

یادآوری «۲» ــ درفعل زمان حال التزامی بجای باء تأکید نون نفی رامی آورند مانند برود: نرود، بگوییم، نگوییم.

یادآوری «۳» ــ اگر غرض از آوردن نون نفی فقط منفی کردن باشد آنرا متصل به فعل می‌نویسند مثل نرفت، نگفت اما اگر مقصود دوفعل و ارتباط وعطف آنها باشد نون نفی جدا نوشته می‌شود مانند: نه می‌آید نه می‌رود، نه‌کارمی‌کند نه درس می‌خواند.

یادآوری «۴» ــ اگرفعلی با الف مفتوح یــا مضموم آغــاز شده باشد درموقع اتصال نون نفی در اول‌آن باید الف مفتوح یا مضموم را تبدیل به «ی»کرد مانند: نیفتاد، نینداخت نیفت، نینداز، ولی‌اگر الف مکسور باشد آنــرا بحال خود باقی می‌گــذاریم : نایستاد . و اگرفعل با «آ» آغازشده باشد بعد از«نــ» حرف «ی» اضافه میکنند مانند: نیامد .

۵ــ میم نهی ـ این حرف «م» مفتوح است و در اول فعل نهی (بــه جای باءِ تأکید و زینت) درمی‌آید مانند: مرو، مروید و مگوی، مگویید وگاهی‌هم‌در اول فعل دعایی می‌آید مانند: مرساد، مبیناد، مریزاد.

یادآوری «۱» ــ در زبان فارسی کنونی به جای «میم» از حــرف «نون» استفاده می‌کنند مانند: نکن ونگو بجای مکن ومگوی.

یادآوری «۲» ــ میم درفعل نهــی در صورتیکه از مصدر مرکب باشد،درهرحال‌دراول قسمت‌آخرفعل‌می‌آیدمانند: بازی مکن،برمدار، فرومینداز.

یادآوری «۳» ــ درزمان قدیم گاهی «میم» راقبل‌ازمجموعهٔ فعل مرکب میآورده‌اند مانند:مبرتاب درشعرزیرکه ازفردوسی‌استو بجای

برمتاب آمده است:

چوخواهی که رنج تن آید ببار　　　　مبرتاب تن را ز آموزگار

یادآوری «۴» ــ گاهی میان دوقسمت فعل نهی یعنی میم وریشهٔ فعل فاصله می آید. دراین صورت میم را بصورت «مه» می نویسند و هاء آن «هاءغیرملفوظ» است.

یادآوری «۵» ــ اگراصل فعل باالف مفتوح یا مضموم آغاز شده باشد بجای آن الف حرف «ی» استعمال میکنند مانند: میندازومیفت واگر اصل فعل با «آ» آغازشده باشد بعدازمیم وقبل از «آ» حرف «ی» می افزایند مانند: میا.

۶ــ فعلِ کمکی ــ بعضی از افعال برای تکمیل ساختمان خود احتیاج به یك فعل کمکی دارند و این افعال کمکی که قبل از افعال اصلی می آیند اغلب عبارتند از: بایست، بایستی، باید، شاید، خواهم، خواهی، خواهد، خواهیم، خواهید، خواهند، داشتم، داشتی، دارم، داری... دربارهٔ بایست وبایستی و باید مطالب زیررا از آقای دکتر خانلری نقل می کنیم:

الف) در فارسی امروز فعل بایستن با ضمیر متصل فاعلی (بایم ــ بایی ــ بایند) و ضمیر مفعولی منفصل (مرا بایست، شما را بایستی) معمول نیست واین فعل فقط به صورت ناقص (غیرشخصی) بکار می‌رود.

ب) از صیغهٔ غیر شخصی نیز صورتهای «ببایست» و «ببایستی» و «همی‌بایستی» و «همی ببایستی» و «همی باید» و «بباید» متروك است.

ج) فعل بایستن به هیچ صیغه و صورتی در معنی لازم بودن چیزی برای کسی، یعنی به طریقی که متعلق آن اسم باشد، بکار نمی‌رود. جمله‌هایی نظیر «مرا کلاه باید» به معنی «من کلاه لازم دارم» متروك است.

د) استعمال این فعل با تابع مصدر هیچ معمول‌نیست. «بایدآمدن» و « مرا

باید گفتن» متروك است.

ه) درموردی که مقصوداشاره به شخص نیست فعل تابع به صورت مصدر مرخم به‌کار می‌رود: باید رفت، باید گفت.

و) معمول‌ترین صورت استعمال این فعل در زبان امروزی آن‌است‌که فعل تابع‌آن مضارع التزامی باشد با «که» حرف ربط یا بی‌آن: باید بروم ـ باید بروید .

ز) اگرصیغه‌های «بایست» و «بایستی» به‌کارمی‌رود باید درمعنی لزوم‌وقوع فعل درزمان‌گذشته باشد. دراین حال یا تابع آن مصدر مرخم است یا مضارع التزامی. هرگاه تابع به صورت مصدرمرخم به‌کاربرود اشاره‌ای به شخص نمی‌شود: بایست رفت، بایستی گفت.

درمثال اول مراد آن است‌که وقوع فعل رفتن درزمان گذشته لازم بوده است، چه این فعل‌انجام‌گرفته وچه نگرفته باشد.

مثال دوم این معنی را متضمن است‌که وقوع فعل‌لازم بوده اما انجام نیافته است .

هرگاه تابع، مضارع التزامی باشد ضمیرشخصی‌را نیزدربر دارد: بایست بگویم = لازم بود که بگویم .

بایستی بروم = لازم بود بروم (اگرچه نرفته‌ام).

فعل‌کمکی شاید درزمان قدیم به جای شایسته‌است و نشاید به معنی‌شایستهٔ نیست بکار می‌رفته است اما اکنون شاید به معنی قیدشك و تردید استعمال می‌شود ودروجوه التزامی یا احتمالی بکارمی‌رود .

افعالِ خواهم، خواهی، خواهیم، خواهید، خواهند، برای ساختن فعل آینده بکارمی‌روند و چندم شخص وإفراد و جمع فعل را بیان می‌کنند.

درمورد بایست و بایستی و باید وشاید علامت نفی را می‌توان دراول فعل اصلی‌آورد مانند: بایدنروم وبایست‌نگویم وبایستی نروم و شاید نرود. و هم‌می‌

توان در اول این افعال کمکی آورد مانند: نباید بروم، نبایست بگـویم ، نبایستی بروم ونشاید برود... (مورد اخیر درزمان قدیم بوده است).

ولی درمورد خواهم، خواهی،... باید حتماً علامت نفی‌را قبل‌ازخواهم، خواهی... آورد مانند: نخواهم رفت، نخواهی گفت. درزمان حاضربرای‌استمرار فعل ازفعـلِ داشتن استفاده می کنند ولی قسمت اصلی فعل منفی می‌شود نه فعـل کمکی.

۷ــ **اجزاء اولِ افعـالِ مرکب و پیشوندی:** همان گونه که درقسمت مصدرساده ومرکب گفته شد بعضی ازافعال مرکب هستند واجزاء قبل‌از فعل اصلی درحالت عادی قبل‌ازآنها درمی آید و بطوری که می‌دانیم اجزاءِ اولی‌آنها یا اسمند: بازی کردن، زمین‌خوردن.یاصفتند مانند: خوشحال کردن، قانع کردن.یاپیشوندماننند: فراگرفتن، برداشتن، یا بیشتر ازیك جزءِ قبل ازآنها وجود داردمانند: به‌کاربردن و درصدد برآمدن.

همهٔ این‌اجزاء همان گونه که گفته شدقبل ازجزءاصلی‌فعل‌می آیندولی‌علامت‌های استمرارو نفی ونهی وتأکید همواره قبل ازجزء اصلی فعل می آیند مانـنـد: بازی می کرد، بازی‌نکرد، بازی مکن، بازی بکرد، فرامی گرفت، فرانگرفت،فرا مگیر، فرا بگرفت. برمی‌داشت، برنداشت، برمدار...

فقط همان گونه که درافعال کمکی گفته شد می‌توان این علامتها را قبـل از فعل کمکی آورد. مانند: باید برنمی‌داشته باشد که می‌توان گفت: نمی‌باید برداشته باشد.

اجزائی که بعدازریشه یا بُنِ ماضی یا ریشه یابُنِ مضارع می‌آیند:

۱ــ **ضمائر مُتَصِلِ فاعلی** (یا چنانکه بعضی از محققان گفته‌اند شناسهٔ فعل) : ضمائر متصل فاعلـی به‌آخر افعـال ماضی و مضارع افزوده می‌شوند امـا ضمیر سوم شخص مفرد به آخر فعل ماضی مطلق و ماضی استمراری افزوده نمـی‌شود مانند:

رفتم (م) رفتی (ی) رفت (-) رفتیم (یم) رفتید (ید) رفتند (ند).

می‌رفتم (م) می‌رفتی (ی) می‌رفت (-) می‌رفتیم (یم) می‌رفتید (ید) می‌رفتند (ند).

همچنین ضمیر دوم شخص مفرد یعنی «ی» به‌آخر فعل امر و نهی دوم شخص مفرد افزوده نمی‌شود مانند:

برو (-) بروید (ید).

مرو (-) مروید (ید).

اما در افعال زمان حال اخباری و التزامی همهٔ این ضمائر استعمال می‌شوند. مانند:

می‌زنم (م) می‌زنی (ی) می‌زند (د) می‌زنیم (یم) می‌زنید (ید) می‌زنند (ند).

بزنم (م) بزنی (ی) بزند (د) بزنیم (یم) بزنید (ید) بزنند (ند).

حرکت ماقبل ضمائر «م» و «د» و «ند» فتحهٔ ظاهر است وحرکت ماقبل ضمائر «ی» و «یم» و «ید» کسرهٔ ناآشکار است.

همان‌گونه‌که دربخش ضمائر خواهد آمد دراول شخص مفرد ممکن است ضمیرفاعلی و مفعولی با هم اشتباه شوند و برای رفع اشتباه آن قاعده‌ای ذکر خواهد شد (رجوع کنید به صفحهٔ ۲۳۶ سطر ۲۳ قاعدهٔ شمارهٔ ۶)

گاهی ضمیر مفعولی «ش» یا ضمیر «شان» را بعد از فعل سوم شخص می‌آورند که آن را باید فاعلی دانست (رجوع کنید به بخش ضمائر صفحهٔ ۲۳۷ سطر ۸)

۲- الف: گاهی به‌آخر فعل ماضی مطلق سوم شخص مفرد از مصدر گفتن، الفی اضافه می‌کنند، این الف را بعضی «الف الحاق یا زائد» می‌خوانند و بعضی آن را «الف جواب» می‌دانند که البته صحیح نیست، زیرا فقط در مورد جواب به‌کار نمی‌رود:

گفتم غــم تو دارم گفتــا غمت سر آیـد
گفتــم که ماه من شو گفتــا اگر برآید

یـار گفتــا بــر رخ ماهم نگر گفتم به چشم
ســاز ابــروی مــرا مــد نظــر گفتــم به‌چشم

۳ـ یاءِ مجهول: این حرف نیز به آخر فعل ملحق می‌شود و در قدیم مانند کسره تلفظ می‌شده و این حرف «ی» بر چند قسم است:

الف: یاءِ استمراری: در زمان قدیم به جای «می» و «همی» حــرف «ی» در آخر فعل می‌آوردند و بدین وسیله فعل ماضی استمراری می‌ساختند:

رفتمی (اول شخص مفــرد)	رفتیمی (اول شخص‌جمع)
رفتیی (دوم شخص مفـرد)	رفتیدی (دوم‌شخص جمع)
رفتی (سوم شخص مفرد)	رفتندی (سوم‌شخص‌جمع)

و در این حالت دوم شخص بــه این صورت کمتر مورد استعمال قرارمی‌گیــرد .

گاهی قبل‌ازفعل «می» یا «همی» وپس ازآن حرف «ی» را می‌آورندمانند: می‌رفتمی، همی‌رفتمی.

بطوریکه ملاحظه می‌کنید،سوم شخص مفرد، ازاین نوع ماضی استمراری با دوم شخص مفرد از ماضی مطلق همشکل می‌شوند، برای رفع اشتباه باید دقت کردکه فاعل جمله اگــر «تو» باشد، فعل ماضی مطلق است ودرغیــراین صورت ماضی استمراری است مانند:

تــو رفتی (ماضــی مطلــق) او رفتی (ماضی استمراری) آن رفتی (ماضی استمراری) حسن رفتی (ماضی استمراری) .

ب : یاءِ شرط و جزا: این «ی» درآخرافعال درجمله‌های شرط و جزاآورده می‌شده است:

اگر تیغ بودی کنون پیش من		سرش کندمی چون ترنجی‌زتن
اگر مملکت را زبان باشدی		ثناگوی شاه جهان باشدی

وگاهی معنی همان فعل ماضی استمراری را می‌دهد مانند:

اگر من پذیرفتمی تاج و تخت		نبودی ترا این بزرگی وبخت

وگاهی ضمیر قبل ازاین «ی» حذف می‌شود. مانند:

اگر من نرفتی به مازندران		به‌گردن درآورده گرز گران

وگاهی درجمله‌های شرطی هم «ی» می‌آید و هم «می» یا «همی» . مانند :

گر آنها که می‌گفتمی کردمی		نیکو سیرت و پارسا بودمی

ج: یاء تمنی: در مورد تمنی نیزگاهی حرف «ی» در آخر فعل می‌آورند مانند:

کاش آنان که عیب می‌گفتند		رویت ای دلستان بدیدندی
نزادی مرا کاشکی مادرم		نگشتی سپهر بلا بر سرم
کاشکی اندر جهان شب‌نیستی		تا مرا هجران آن لب نیستی

د: یاءِ شك و تردید: این حرف «ی» در آخرافعالی‌می‌آیدکه در معنی‌آنها شك و تردید باشد وغالباً قبل از این‌افعال کلمات گوئی، پنداری، مگر، شاید و امثال آنها می‌آید:

چیست این خیمه که‌گویی پرگهر دریاستی
یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی

ه: یاءِ گزارش خواب: در موردگزارش خواب قدما به‌آخر افعال یایی‌اضافه می‌کردند:

چنین دیدگوینده یك‌شب‌به خواب		که یك جامِ مَی داشتی چون‌گلاب
دقیقی ز جائی پدید آمدی		بر آن جام می داستانها زدی

دیدم به‌خواب دوش کـه ماهی بَرآمدی
کز عکس روی اوشب هجران سَرآمَدی

و- یاء مُطیعی یا انشایی: گاهی این حرف «ی» درآخر فعل ماضی می‌آید و دراین حال فعل ماضی معنی زمان حال می‌دهد مانند:

فراغت نیافت که بخوردی «یعنی بخورَد» (ازتذکرةالاولیاء)

۴- حَرف هاء غیر مَلفوظ: برای ساختن ماضی نقلی و ماضی بعید وماضی التزامی اولین کاری که باید کرد این است که درآخر بن‌ماضی‌حرف «ه»افزود، اولاً این حرف «ه» هاء غیر ملفوظ است یعنی تلفّظ نمی‌شود. ثانیاً این حرف «ه» تنها صفت مفعولی نمی‌سازد (رجـوع شود بـه بخش صفت صفحهٔ ۲۷۳ سطر ۱۷). ثالثاً در اینجا حرف «ه» میانوند قرار می گیرد نه پسوند ونمی‌توان گفت مثلاً فعل ماضی نقلی از صفت مفعولی یا اسم مفعول و افعـال ربطـی‌ام، ای، است... ساخته می‌شود. پس باید گفته شودکه فعل ماضی نقلی به‌این‌ترتیب ساخته می‌شودکه پس‌از بن‌ماضی حرف «ه»می‌افزایند وپس ازآن افعال ربطی‌ام، ای، است... را

۵- افعال رَبطی(یا کُمَکی): برای ساختن ماضی نقلی وماضی بعید وماضی التزامی و فعل مجهول پس از بن ماضی + هاء غیر ملفوظ افعال ربطی اضـافه می کنند که این افعال ربطی بدین ترتیب طبقه بندی می‌شوند:

ماضی نَقلی : ام، ای، است، ایم، اید، اند (در زمان حـاضر و قدیم) مانند:

رفته‌ام، رفته‌ای، رفته است، رفته‌ایم، رفته‌اید، رفته‌اند.

استم، استی، است، استیم، استید، استند (درزمان قدیم- و در این حالت دوحرف «ه» و«الف» از میان فعل حذف می‌شود)مانند:

شنیدستم، شنیدستی، شنیدست، شنیدستیم،شنیدستید، شنیدستند.

ماضی بَعید: بودم، بودی، بود، بودیم، بودید، بودند. مانند:

رفته بودم، رفته بودی، رفته بود، رفته بودیم، رفته بودید، رفته بودند.

ماضی التزامی: باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند. مانند:

رفته باشم، رفته باشی، رفته باشد، رفته باشیم، رفته باشید، رفته باشند.

فِعلِ مَجهول: شدم، شدی، شد، شدیم، شدید، شدند ... (و بقیهٔ افعال از مصدر شدن و گردیدن) مانند:

زده شدم، زده شدی، زده شد، زده شدیم، زده شدید، زده شدند.

۶ـ الف دعا: در افعال دعایی باید حرف «الف» قبل از ضمیر سوم شخص مفرد (یاشناسه)، درفعل مضارع (بدون می یا همی یا ب) آورد مانند کُناد (از کند) بیناد (از بیند) رَساد (از رسد) باد (از بُوَد که اول به‌صورت بُواد در می‌آید وسپس واو حذف می‌شود).

گاهی بجای آنکه قبل از دال ضمیر سوم شخص (یا شناسه) الفی اضافه کنند پس از آن، این الف را اضافه می‌کنند. مانند: کُنَدا (از کند) بینَدا (از بیند) بُوَدا (از بود).

وگاهی هردو الف را می‌افزایند مانند: بادا، کُنادا.

اقسام فعل

فعل در زبان فارسی به سه دسته تقسیم می‌شود:

۱ـ افعالی که از ریشه یا بن ماضی ساخته می‌شوند و آنها تمام افعال ماضی هستند.

۲ـ افعالی که از ریشه یا بُن مضارع ساخته می‌شوند و آنها عبارتند از: فعل امر، نهی، زمان حال اخباری و زمان حال التزامی.

۳ـ فعلی که ازامتزاج این دو ساخته می‌شود و آن فعل آینده است (که از ریشه یا بُن مضارع خواستن وریشه یا بُن ماضی فعل اصلی ساخته می‌شود).

افعال ماضی

از نظر ساختمان افعال ، پنج فعل ماضی درزبان فارسی وجود داردکه همه از ریشه یا بُـن ماضی ساخته می‌شوند و عبارتند از:

۱ـ فعلِ ماضی ساده یا مُطلَق : این فعل در حالت عادی وقوع کار یا نسبت یا حالتی را درزمان گذشته و بطور مطلق بیان می‌کند و در حالت‌عادی احتیاجی به قید زمان ندارد مانند: او رفت، او خوب بود.

طَرز ساختنِ این فعل به‌این ترتیب است که ضمائر فاعلی «یا شناسهٔ افعال» (بجز سوم شخص مفرد) را به‌آخر ریشه یا بن ماضی می‌افزاییم:

رَفتَم (اول شخص مفرد)	رفتیم (اول شخص جمع)
رَفتی (دوم شخص مفرد)	رَفتید(دوم شخص جمع)
رَفت (سوم شخص مفرد)	رَفتَند(سوم‌شخص جمع)

گاهی در اول فعل ماضی مطلق حرف «ب» می‌افزایند، که آنرا باء تأکید می‌گویند مانند:

برفت حشمت محمود و در زمانه نماند
جز این فسانه‌که نشناخت قَـدر فردوسی

*

بگفت از پس چار دیوار خویش　　همـه عـُمر ننهاده‌ام پـای پیش

اگر بخواهیم این فعل را به‌صورت منفی درآوریم حرف نون قبل از‌آن اضافه می‌کنیم مانند: نرفت و نگفت.

و در زمان قدیم‌گاهی «باءِتأکید» و «نون نفی» را با هم می‌آوردند مانند: بِنَرَفت‌و بِنَگُفت.

فعلِ ماضی مطلق گاهی غیر از معنی اصلی خود که مربوط به‌زمان گذشتهٔ دوریا نزدیك‌است معانی دیگری نیز می‌دهد، یعنی گاهی فعل ماضی مطلق‌معنی‌فعل زمان حال یا آینده را می‌دهد که در معنی‌آن قطعیت وجود دارد و بعضی آن را

«مستقبلِ مُحقق‌الوقوع» می‌نامند یعنی آینده‌ای که حتماً اتفاق خواهد افتاد: مانند اینکه کسی را صدا بزنیم و او قبل از آمدن بگوید: آمدم، این فعل ماضی مطلق است اما معنی آن «می‌آیم» یا «خواهم آمد» است، یا فعل «برخاست» در شعر زیر:

هر که در خُردیَش ادب نکنند   در بزرگی فلاح از او برخاست

سعدی

درجمله‌های شرطی نیز این نوع فعل استعمال می‌شود مانند: اگر او آمد من میروم. یعنی اگر او بیاید، من میروم. یا، درصورتیکه او مُرد، چه میکنی؟ یعنی درصورتیکه او بمیرد، چه میکنی؟

فعلِ ماضی مطلق اگر با کلمات یا ترکیباتی از قبیل «شاید»،«ممکن است» و«امکان دارد» توأم‌شود معنی مضارع التزامی را می‌دهد مانند: شاید مجبور شدم که این کار را بکنم. ممکن است منصرف شدی که این کار را بکنی.

اگر قید زمان طولانی برای فعل ماضی مطلق استعمال شود، آن فعل‌ماضی مطلق معنی ماضی استمراری می‌دهد مانند: او ماهها کار کرد.

اصولاً دربارهٔ تمام افعال باید گفته شود که اگر دارای قیدی غیر عادی شوند معنی خود را عوض می‌کنند. و کلماتی از قبیل کاش و شاید که با آنها بیاید معنی التزامی را پیدا می‌کنند.

۲ـ فعل ماضی استمراری: این فعل وقوع کار یا نسبتی را در زمان گذشته بیان می‌کند به‌شرط آنکه آغاز وانجام آن مدتی را اشغال کرده باشد ودر آن‌مدت کار بـه طور مستمر یا تکراری انجام شده باشد (ممکن است این مدت خیلی کوتاه باشد) بدین جهت درجمله‌ای که فعل ماضی استمراری استعمال شود، غالباً قید زمانی‌هم وجود دارد.

طرز ساختنِ ماضی استمراری چنان‌است که باید قبل از ریشه یا بُن ماضی «می» یا «همی» را بیفزائیم و پس از آن ضمائر متصل فاعلی «یا شناسهٔ افعال»

(بجزسوم شخص مفرد) را اضافه کنیم. مانند:

می‌رفتم (اول شخص مفرد)	می‌رفتیم (اول‌شخص جمع)
می‌رفتی (دوم شخص مفرد)	می‌رفتید (دوم شخص جمع)
می‌رفت (سوم شخص مفرد)	می‌رفتند (سوم شخص‌جمع)

و صرف‌آن با «همی» چنین می‌شود:

همی‌رفتم (اول شخص مفرد)	همی‌رفتیم (اول شخص جمع)
همی‌رفتی (دوم شخص مفرد)	ممی‌رفتید (دوم شخص جمع)
همی‌رفت (سوم شخص مفرد)	همی‌رفتند (سوم شخص جمع)

درزمان قدیم به جای «می» و «همی» حرف «ی»درآخر فعل می‌آوردند و بدین وسیله فعل ماضی استمراری می‌ساختند مانند:

رفتمی (اول شخص مقرد)	رفتیمی (اول شخص جمع)
رفیبی (دوم شخص مفرد)	رفتیدی (دوم شخص جمع)
رفتی (سوم شخص مفرد)	رفتندی (سوم شخص جمع)

و دراین حالت دوم شخص کمتر مورد استعمال بوده است و بیشتردوم شخص‌رابا«همی» می‌ساختند.

وگاهی قبل از فعل «می» یا «همی» و پس ازآن «ی» را می‌آوردند مانند: می‌رفتمی و همی‌رفتمی .

اما اگر می و همی با هم‌بیایند «همی» را قید تکرار حساب می‌کنیم‌و می را علامت استمرار.

فِعلِ ماضی استمراری نیز با یکی از کلمات «کاش» و «شاید» معنی‌مضارِع الْتِزامی‌یا مُضارِعِ التِزامیِ دارایِ معنی‌استمرار را می‌دهد مثل کاش الان می‌آمد و کاش الان می‌نوشت.

آنکه دایم هوس‌سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمدواز دورتماشا می‌کرد

(حافظ)

و با قید مربوط به آینده معنی آینده را می‌دهد مانند : کاش فردا می آمد .

باء تأکید در فعل ماضی استمراری پس از «می» یا «همی» می آید مانند: همی‌برفت یا می‌برفت.

نون نفی هم در قدیم گاهی پس از می یا همی می آمده است (رجوع کنید به شرح می وهمی) مانند: همی‌نرفت یا می‌نرفت. ولیکن اکنون « نون‌نفی » را قبل از علامت استمرار فعل می‌آوریم مانند: نمی‌رفت.

برای مطالعه بیشتر در ساختمان این فعل رجوع کنید به شرح «می» ، «همی» و «باء تاکید» و «نون نفی».

در زبان فارسی‌کنونی استمرار فعل را درحین انجام آن با افعال داشتن و مشغولِ... بودن و در حال ... بودن بیان می کنند مانند: دیروز داشتم نامه می‌نوشتم (بعضی این فعل را ماضی ملموس گویند) . وقتی توآمدی او درحال‌لباس عوض‌کردن بود. من دیشب مشغول راه رفتن بودم.

با آوردن کلماتی از قبیل « کاش » و «شاید» معنی التزامی و با قیود زمان مربوط به‌زمان حال، از این افعال معنی التزامی و مضارع بودن را هم می‌توان استنباط کرد : الان داشتم بیرون می‌آمدم . کاش الان داشتم به تهران می‌رفتم . کاش الان در حال استراحت کردن بودیم. کاش الان مشغول دیدن فیلم بودیم .

و با قید زمان مربوط به ماضی معنی گذشته از آنها استنباط می‌شود مانند: کاش دیروز این موقع در حال رفتن بودی. کاش دیروز این موقع‌مشغول رفتن بودی.

گاهی قبل از فعل ماضی استمراری کلمهٔ «باید» یا «بایست» استعمال می‌شود که معنی لزوم‌کار را می‌دهد مانند: باید می‌رفتم؛ بایست می‌رفتم که جملهٔ دوم درست‌تر است.

۳- ماضی نقلی - این فعل برای بیان عملی به‌کار می‌رود که در گذشته آغاز شده است، اما خود آن عمل یا نتیجه‌اش درزمان‌حال واضح و مشهود باشدمانند: پنجره باز شده است (وهنوزهم باز است). اوخوابیده است (و هنوزدرخواب است) من تهران رادیده‌ام (ومی‌توانم مشاهداتم را شرح دهم) و این مثال اخیر و امثال آن غالباً درموردی به‌کارمی‌روند که شنونده منکرمطلب باشد. بنابراین در ماضی نقلی گاهی فعل معنی ثبوت و گاهی معنی حدوث دارد. (دربعضی‌ازدستور- زبانهای فارسی که اخیراً نوشته شده است این فعل را به تقلیدگرامرهای اروپائی حال‌کامل نوشته‌اند که از هرنظر اصطلاح ماضی نقلی صحیح‌تربه نظر می‌رسد، چون بعضی ازاوقات آغاز وانجام‌کار کاملاً درزمان‌گذشته است وفقط نتیجهٔ آن‌در زمان حال‌پیداست).

طرزساختن این فعل‌چنان‌است که‌پس از ریشه یا بُن ماضی، حرف «هاءغیر ملفوظ» می‌افزائیم وبعد ازآن افعال ربطی «ام - ای - است - ایم - اید - اند» را اضافه می‌کنیم، به این ترتیب فعل ماضی نقلی مصدر رفتن چنین می‌شود:

رفته‌ام (اول شخص مفرد)	رفته‌ایم (اول‌شخص‌جمع)
رفته‌ای(دوم‌شخص‌مفرد)	رفته‌اید (دوم‌شخص جمع)
رفته‌است(سوم‌شخص‌مفرد)	رفته‌اند(سوم‌شخص‌جمع)

درزمان قدیم گاهی به جای افعال ربطی مخفف «ام - ای - است - ایم - اید - اند» افعال ربطی‌کامل «استم - استی- است - استیم - استید - استند» به کار می‌بردند و در این حالت دو حرف «ه» و «الف» را درخط و تلفظ از وسط فعل حذف می‌کردند مانند:

شَنیدَستَم (اول شخص مفرد)	شَنیدَستیم(اول شخص جمع)
شَنیدَستی (دوم شخص مفرد)	شَنیدَستید(دوم شخص جمع)
شَنیدست (سوم شخص مفرد)	شَنیدستند (سوم‌شخص جمع)

به رنجی رَسیدَستَم ازخویشتن　　که بر من بگرید همه انجمن

(فردوسی)

شَنیدَستَم از راویان کلام　　که درعهد عیسی علیه‌السلام

(سعدی)

اگر بخواهیم فعل ماضی نقلی را منفی کنیم کافی است که نون مفتوحی در اول آن درآوریم مانند: نرفته‌ام، نگفته است، و گاهی جزء دوم یعنی فعل ربطی را منفی می‌کنند و این کار نادراست (وفقط در سوم شخص مفرد مشاهده شده‌است) مانند:

کس از من سیه نامه‌تر دیده نیست
که هیچم فعال پسندیده نیست

(سعدی)

یعنی ندیده است.

یادآوری «۱» ـ دستورنویسان غالباً طرز ساختن فعل ماضی نقلی (وهمچنین ماضی بعیدوالتزامی) راچنین بیان کرده‌اندکه صفت‌مفعولی یااسم مفعول را قبل ازافعال ربطی می‌آوریم... ولی ما گفتیم که پس ازریشه یابن ماضی، حرف «هاء غیر ملفوظ» می‌افزائیم وبعد از آن افعال ربطی را اضافه می‌کنیم، واین تغییربدان جهت است که ما از افعال لازم نمی‌توانیم صفت مفعولی یا اسم مفعول بسازیم، واگر کلمه‌ای هم به این طرزساخته شود ازنظرظاهری صفت مفعولی‌یااسم مفعول است ولی باطناً صفت فاعلی‌است ومادرمبحث صفت دراین‌باره بحث می‌کنیم واین تغییرازنظرتکمیل‌قاعده بنظرمی‌رسد.

یادآوری «۲» ـ اگرقبل ازافعال ربطی «است ـ بود ـ باشد ـ شد ـ گردید ـ گشت» ریشه‌یابن ماضی + هاء غیرملفوظ باشد دیگراین‌افعال

افعال ربطی نیستند، بلکه مجموعهٔ آنها یك فعل است ونوع آن را با آموختن بخش فعل میتوان تعیین کرد.

یادآوری «۳» - موارد دیگری وجود دارد که باید فعل ربطی را با کلمهٔ قبل از آن تجزیه‌وترکیب کردو به‌طورکلی موارد آن‌را به‌صورت فرمولهای زیرنشان می‌دهیم:

(۱) ریشه یا بن ماضی ازفعل تام غیر ربطی + ه + فعل ربطی = فعل تام: زد + ه + است = زده‌است

(۲) ریشه یا بن ماضی‌از فعل‌ربطی + ه + فعل‌ربطی = فعل ربطی: بود + ه + است = بوده‌است.

(۳) صفتی که اصل فعلی‌آن متعدی باشد + فعل ربطی = فعل تام مرکب متعدی: خریدار + است = خریدار است - خواستار + بود = خواستار بود.

(۴) صفتی که با فعل ربطی بعد از خود معنی متعدی بدهد + فعل ربطی = فعل تام مرکب متعدی: تقاضامند + است = تقاضامند است.

یادآوری«۴»- گاهی قبل ازفعل ماضی نقلی پیشوند «می»درمی‌آید که دراین صورت استمراراین فعل را می‌رساند وبا قیدزمان‌معنی‌آن بزمان حال یاماضی منتقل می‌شود وباکلماتی مانند: «شاید» در معنی آن التزامی بوجود می‌آید مانند او را الان دیده‌اند که به مدرسه می‌رفته است، شاید الان به خانه می‌رفته است، شاید اودیروز اشتباه می‌کرده‌است. اودردانشگاه تهران درس می‌خوانده است.

یادآوری «۵» - گاهی قبل ازفعل مورد بحث در یادآوری «۴» افعال کمکی «داشته‌ام، داشته‌ای، داشته است ...» بصورت «داشته» درمی‌آیند وغالباً ازآخرفعل‌اصلی هم «ام- ای-است...» می‌افتدمانند:

اوالان داشته می‌نوشته (مضارع) از او شنیده‌اند که داشته می‌گفته (ماضی) دیروز شاید داشته سخنرانی می‌کرده که .... (ماضی التزامی).

یادآوری «۶» ـ گاهی قبل از افعال ربطی «ام- ای- است- ایم- اید- اند» ریشه یا بن‌ماضی +ه+ بود+ه می‌آید مانند: رفته بوده است و گفته بوده‌است که باید آنرا ماضی‌بعید‌کامل نامید و بعضی آنرا ماضی‌اَبعَد می‌گویند.

ماضی نقلی اگربا قیدی مربوط به زمان آینده بیاید معنی آیندهٔ‌کامل می‌دهد مانند: من فرد این موقع نامه را نوشته‌ام. وگاهی ماضی نقلی در ظاهر فعل معلوم است اما باطناً مجهول است مانند: گفته‌اند، آورده‌اند...

۴ـ فعلِ ماضی بَعید یا مقدّم- این‌فعل برای بیان عملی به‌کار می‌رود که در گذشته قبل از عمل دیگری انجام‌شده باشد، وبدین‌جهت در کلامی که فعل‌ماضی بعید وجود داشته باشد، غالباً یك فعل ماضی مطلق نیز موجود است ویاآنکه در معنی آن وجود دارد مانند: وقتی توآمدی، من نامه را نوشته بودم. رفته بودم‌او را ببینم (ودیدمش، یااما ندیدمش) که در مثال اول فعل ماضی مطلق«= آمدی»در کلام وجود دارد و در مثال دوم فعل ماضی مطلق در معنی و مکمل ذهنی کلام موجود است. اما گاهی فعل ماضی مطلق هم لازم نیست وتنها قید زمان مطلب را واضح می‌کند. مثل: دیروز ساعت نه ازبازار بر گشته بود.

طرز ساختن این فعل چنان است که پس از ریشه یا بُن ماضی «هاء غیر ملفوظ» می‌افزاییم و بعد ازآن افعال ربطی یا کمکی «بودم ـ بودی ـ بود ـ بودیم ـ بودید ـ بودند» را اضافه می‌کنیم. به این‌ترتیب فعل ماضی بعیدمصدر رفتن چنین می‌شود:

رفته بودم(اول شخص مفرد)	رفته‌بودیم (اول‌شخص جمع)

رفته‌بودی (دوم شخص مفرد) رفته‌بودید (دوم‌شخص جمع)
رفته بود (سوم شخص مفرد) رفته‌بودند (سوم‌شخص‌جمع)

گاهی در شعر فعل ربطی مقدم می‌شود و ریشه یا بُن ماضی + حرف «هاء غیرملفوظ» بعد از آن می‌آید مانند:

نشانی که بُد داده مادر مرا بدیدم نَبُد دیده باور مرا

(فردوسی)

برای منفی کردن این فعل قبل از آن «نون» اضافه می‌کنیم مانند: نرفته بودم.

از نظر معنی اگرقبل از این فعل کلمات مربوط به التزامی بودن‌فعل‌بیاید مانند: کاش و شاید ... معنی التزامی برای آن ایجاد می‌کند و با قیود مربوط به گذشته و حال و آینده معنی آن مربوط به ماضی و مضارع و مستقبل خواهدشد مانند: کاش حالا گفته بود (دارای معنی التزامی مربوط به مضارع) . کاش دیروز گفته بود (دارای معنی التزامی مربوط به ماضی) کاش فردا گفته بود(دارای معنی التزامی مربوط به مستقبل).

گاهی قبل از این فعل «می» درمی‌آورند که استمرار فعل را می‌رساند : او را دیده‌اند که به مدرسه می‌رفته بود وزمین خورده بود.

گاهی قبل از این فعل کلمهٔ «باید» می‌آورند مانند: باید رفته بود.

۵- فعلِ ماضی الْتِزامی: این فعل برای بیان عملی به‌کار می‌رود که درآن معنی لزوم یا شك وتردید ویا تمنی وآرزوباشد (واین معانی را ازقیود قبل ازآن درمی‌یابیم) مانند: او باید رفته باشد (درمعنی لزوم) . اوشاید رفته باشد (درمعنی شك وتردید) . اوکاش رفته باشد (درمعنی تمنی وآرزو) اگراورفته باشد(درمعنی شرط که یکی ازانواع شك و تردید است) .

طرز ساختن این فعل‌چنانست که پس از ریشه یا بُنِ ماضی حرف « هاء غیرملفوظ» می افزاییم وبعد از آن افعال ربطی «باشم - باشی - باشد - باشیم -

باشید ـ باشند» را اضافه می کنیم، به این ترتیب فعل ماضی التزامی مصدر رفتن چنین می‌شود:

رَفْته باشَم (اول شخص مفرد)	رَفْته باشیم (اول شخص جمع)
رَفْته باشی (دوم « مفرد)	رَفْته باشید (دوم « جمع)
رَفْته باشَد (سوم « مفرد)	رَفْته باشَند (سوم « جمع)

قبل از فعل ماضی التزامی کلماتی که دلالت بر لزوم (مِثْلِ باید) یاشك و تردید و شرط (مثل شاید و اگر) یا تمنی و آرزو (مثل کاش) کند می‌آید.

برای منفی‌کردن این فعل قبل از آن «نون» اضافه می کنیم مانند: نَرفته باشد. اما اگر در معنی لزوم بکار رود ممکن است نون نفی را برسر«باید»آورد. یعنی به جای «باید نرفته باشد» ، «نباید رفته باشد» می‌توان استعمال کرد.

این فعل با قید زمان مربوط به زمان حال یاآینده معنی این دو زمان‌را می‌دهد وکامل بودن مفهوم عملی آن را مانند: کاش حالا رفته باشد وکاش فردا این‌موقع آمده باشد. وباقید مربوط به‌گذشته کامل بودن فعل رامی‌رساند مانند: کاش‌دیشب این موقع رسیده باشد.

افعال مضارع

چنانکه تذکرداده شد افعال زمان حال (مضارع) وامر(ونهی) همه‌ازریشه یا بُن مضارع ساخته می‌شوند و چون مضارع به اخباری والتزامی تقسیم می‌شود بنابراین افعالی که ازریشه یابُن مضارع ساخته می‌شوند سه فعل است: فعل امر (ونهی) وفعل‌مضارع‌اخباری وفعل مضارع التزامی .

فعل امر (و نهی) رااز‌این‌جهت تحت عنوان افعال مضارع آوردیم که‌دارای مفهوم زمان حال است.

اینك مشروح این‌افعال:

۱ـ فعلِ امر : اگر بخواهیم به زیردست خود فرمان بدهیم یا از بزرگتر از خود یا از مانند خودی خواهشی بکنیم، آن را به وسیلهٔ فعل امر بیان می‌کنیم، که این فعل امر یا برای زمان حال است و یا برای آینده (با قید مربوط به آینده) .

طرز ساختنِ این فعل چنان است که قبل از ریشه یا بُن مضارع حرف «ب» می‌افزاییم و بدین ترتیب فعل امر دوم شخص مفرد به وجود می‌آید مانند: بُرو، بِگوی، بِزن و اگر پس از آن ضمیر متصل فاعلی (یا شناسهٔ فعل) دوم شخص جمع یعنی « یَد » بیفزاییم فعل امر دوم شخص جمع به دست می‌آید مانند: بِرَوید ، بِگویید ، بِزنید .

بعضی افعالی مانند: بِرَویم ، بِگوییم ، بزنیم را نیز فعل امر برای اول شخص جمع حساب می‌کنند و به این ترتیب می‌گویند فعل امر دارای سه صیغه است: اول شخص جمع ـ دوم شخص مفرد ـ دوم شخص جمع.

اما در اول شخص جمع می‌توان فعل کمکی «باید» را محذوف گرفت و تکیهٔ مخصوص امر، روی این فعل را، جانشین آن دانست. نکته‌ای که در اینجا تذکرش لازم است این است که در فعل امر دوم شخص مفرد ضمیر (یا شناسه) دوم شخص یعنی «ی» بکار نمی‌رود (همان گونه که در فعل ماضی مطلق و استمراری ضمیر «یا شناسه» سوم شخص مفرد یعنی «د» استعمال نمی‌شود).

برای ساختن فعل امر اول شخص و سوم شخص از فعل زمان حال التزامی استفاده می‌کنیم و ما در بخش فعل زمان حال التزامی آن را به طور مشروح بیان می‌کنیم.

حرف « ب » در اول فعل امر «باء تأکید یا زینت» نام دارد و این حرف «ب» در لهجهٔ مرکزی و ادب فارسی غالباً مَکْسور یا مَضْموم است مانند : بُرو و بِگو .

گاهی این حرف «ب» از اول فعل امر حذف می‌شود (یعنی ریشهٔ فعل به جای

فعل امر بکار می‌رود) و این حذف اغلب درشعر به وجود می‌آید مانند :

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بــه من آر

زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر

(حافظ)

حرف «ب» از آغاز افعال پیشوندی حذف می‌شود مانند: برخیز، بردار، برگوی.

سحرم دولت بیـدار بـه بالین آمـد

گفت برخیز که آن خسروشیرین آمد

(حافظ)

ولی گاهی (به ندرت) باحرف «ب» می‌آید مانند: بدرآی بـه جای درآی.

واگر فعل مرکب (غیرپیشوندی) باشد حرف «ب» برسرجزء درم درمی‌آید مانند: بازی بکن به جای بازی کن.

حرف «ب» دراول فعل امراگرقبل از «یاء» یا «الف مکسور» بیاید، مکسور تلفظ می‌شود مانند: بینداز و بایست.

اگر ریشه یا بُن مضارع با الف مکسور یا مضموم آغاز شده باشد پس‌از اضافه کردن «باء تأکید یا زینت» الف تبدیل می‌شود به «ی» مانند: بینداز و بیفت. اما اگر فعل با الف مکسور آغازشده باشد، الف به حال خود باقی می‌ماند مانند: بایست واگر فعل امر با حرف «آ» آغاز شده باشد میـان «ب» و «آ» حرف «ی» فاصله می‌آید مانند: بیا.

گاهی به جای «ب» دراول فعل‌امر «می» می‌آورند و آن را می‌توان « امــر استمراری» یا «امر مستمرّ» نامید مانند:

می‌کوش به‌هر ورق که خوانی تـا معنی آن تمـام دانـی

(نظامی)

گاهی به جای فعل امر، مضارع التزامی بکارمی‌برند مانند:

چنین گفت ضحاك با ارنواز   که‌شاها چه‌بودت بگویی به‌راز

(فردوسی)

اگر فعل امر را منفی کنیم، فعل نهی به وجود می‌آید، و نهی به معنی بازداشتن است و اگر بخواهیم کسی را از کاری بازداریم با فعل نهی بیان می‌کنیم.

طرز ساختن فعل نهی چنانست که به جای حرف «ب» قبل از ریشه یا بن مضارع میم مفتوح می‌آوریم. به این ترتیب فعل نهی از مصدر رفتن عبارت است از:

مَرو (دوم شخص مفرد)   مَروید (دوم شخص جمع)

یادآوری: گفتیم که بهتراست «برویم وبگوییم وبزنیم» رافعل امر به‌حساب نیاوریم و همان فعل مضارع التزامی با حذف کلمهٔ «باید» بدانیم. یکی از دلیلهای این مطلب این است که آنرا نمی‌توانیم بصورت نهی درآوریم یعنی تاکنون مرویم ومگوییم ومزنیم یانرویم ونگوییم ونزنیم درمعنی نهی استعمال نشده‌است.

اگر فعل نهی مرکب باشد «م» نشانهٔ نهی اغلب برسر جزء آخر می‌آید مانند: بازی مکن، ایجاد مکن، درصددبرمیا...

اما همان گونه که درشرح میم نهی گفته شد گاهی برسر جزء اول هم درمی‌آید مثل: مبرتاب به جای برمتاب.

گاهی میان دوقسمت فعل نهی یعنی میم و ریشهٔ فعل فاصله‌ای می‌آید، در این صورت میم را به صورت «مه» می‌نویسند و هاء آن «هاء غیر ملفوظ» است.

گاهی به جای «میم مفتوح» در فعل نهی «نون» مفتوح آرند مانند: نگو به جای مگو.

آنچه دربارهٔ حرف «ب» در موقع اتصال به ریشه‌های افعالی کـه با « آ » «آ» «اُ» آغازشده‌اند، گفته شد، دربارهٔ «میم نهی»نیزصادق‌است مانند: مپندار، مَیُفت مایست، میا.

گاهی فعلهای دیگـری به معنی نهی به کار می‌روند مانند : ندهی در شعـر زیـر .

«معشوق هزار دوست را دل نـدهی
ور می‌دهی آن دل بـه جدایی بنهی»

۲ـفعلِ مضارع اخباری ـ یا زمان حال اخباری عملی را خبر می‌دهـد که در زمان حال یا آینده انجام خواهدگرفت اما این فعل گاهی عملـی را بـه طور مطلق بیان می کند مانند: گاو علف می‌خورد. که هم مربوط به زمان‌گذشته است هم‌حال‌وهم‌آینده.وبا قیدمربوط به‌آینده این فعل مربوط به‌آینده می‌شود مانند:او فردا می‌رود.

و بـا قید استمراری معنی استمرار می‌دهد مانند : او هـر روز به مدرسه می‌رود .

وگاهی معنی ماضی نقلی می‌دهد مانند: کنفسیوس می گوید...

وگاهی معنی فعل امر می‌دهد مانند: الان به خانه می‌روی و کتاب‌را ابرمی-داری و می‌آوری.

طرز ساختن این فعل چنانست که قبل ازریشه یا بُن مضارع «می» یا «همی» می‌آوریم و پس از آن ضمائـر فاعلی (یا شناسهٔ فعـل) «م ـ ی ـ د ـ یم ـ ید ـ نـد » می‌افـزاییم . به این ترتیب فعـل زمان حال اخبـاری از مصدر رفتن چنین می‌شود :

می‌روم (اول شخص مفرد)	می‌رویم (اول‌شخص‌جمع)
می‌روی (دوم « مفرد)	می‌روید (دوم « جمع)
می‌رود (سوم « مفرد)	می‌روند (سوم « جمع)

و با «همی» چنین صرف می‌شود:

همی‌روم (اول شخص مفرد)	همی‌رویم (اول شخص جمع)
همی‌روی (دوم شخص مفرد)	همی‌روید (دوم شخص جمع)
همی‌رود (سوم شخص مفرد)	همی‌روند (سوم شخص‌جمع)

گاهی میان «می» و فعل در مضارع اخباری فاصله می‌آید مانند:

کنون خورد باید می خوشگوار
که می بوی مشك آید ازجویبار
(فردوسی)

برای منفی‌کردن این فعل، اگر با «می» آغاز شده باشد حرف «نون» را قبل ازآن می‌آوریم مانند: نمی‌گویم و نمی‌خواهم.

ولی اگربا «همی» آغاز شده باشد، حرف «نون» را بعد از «همی» می‌آوریم مانند: همی‌نگویم و همی‌نخواهم. و روی همین اصل درزمان قدیم گاهی حرف «ن» را بعد از «می» هم می‌آوردند مانند :

می‌نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش
(سعدی)

گاهی فعل مضارع اخباری بدون «می» استعمال می‌شود و این اغلب در فعلهای مرکب است مانند: دوست دارم.

گاهی قبل از فعل مضارع اخباری فعل زمان حال ازمصدر «داشتن» می‌آید مانند: دارم می‌روم، داری می‌نویسی.

این فعل استمرارکار را در زمان حال می‌رساند و با قید مربوط به زمان

آینده، معنی آینده می‌دهد مانند: فردا این موقع دارد به تهران می‌رود. و با کلماتی مانند «شاید» معنی التزامی می‌دهد مانند: شاید حالا دارد می‌آید.

بادرحالِ ... بودن‌ومشغولِ ... بودن نیزاین فعل صرف می‌شود مانند: من در حال نوشتنم و مشغول نوشتنم.

۳- فعلِ مُضارعِ التزامی: فعل مضارع التزامی فعلی است که مربوط به زمان حال یا آینده باشد و درآن معنی لزوم یا شك و تردید یاآرزو و تمنی باشد مانند: باید برود، شاید برود، کاش برود.

طرز ساختن این فعل چنانست که قبل از ریشه یا بن مضارع حرف «ب» می‌آوریم و پس ازآن ضمائر فاعلی (یا شناسهٔ فعل) «م، ی، د، یم، ید، ند» را می‌افزاییم. به این‌ترتیب فعل زمان حال التزامی مصدر رفتن چنین می‌شود:

بِرَوَم (اول شخص مفرد)	بِرَویم (اول شخص جمع)
بِرَوی (دوم « «)	بِرَوید (دوم « «)
بِرَوَد (سوم « «)	بِرَوَند (سوم « «)

برای منفی‌کردن این فعل کافی است به جای حرف «ب» نون نفی‌بیاوریم مانند: نروم، نروند.

اما گاهی درقدیم‌علاوه‌برنون نفی حرف «باءِ تأکید» هم برسرآن‌می‌آوردند مانند:

غم مخور ای دوست کاین جهان بِنَمانَد
آنچه تو می‌بینی آنچنان بِنَمانَد
(سعید طائی)

گاهی به جای فعل امر از فعل زمان حال التزامی استفاده می‌کنند مانند:

به آرام خفته تو در خان خویش چه دیدی بگویی چه آمدت پیش
(فردوسی)

همان گونه که در قسمت فعل امر گفته شد، اگر بخواهیم برای اول‌شخص و سوم شخص فعل امر بسازیم، ازاین‌فعل و کلمهٔ باید(که قبل از آن درمی‌آوریم) ساخته می‌شود مانند: باید بروم، باید برویم، باید برود، باید بروند.

اما باید دانست که این ترکیب از نظر معنی فعل امر است نه از نظر ظاهر و ازنظرظاهر همان فعل زمان حال التزامی است که معنی لزوم می‌دهد.

نکتهٔ دیگراینکه دوم‌شخص جمع ازاین فعل‌وفعل امر باهم مشابهند وبرای تشخیص‌آنها ازیکدیگر، قبل از فعل را نگاه می کنیم، اگـر کلماتی وجود داشته باشد که دلالت برشك وتردید یالزوم‌یا تمنی کند مانند(باید، شاید،کاش، اگر..) آن را فعل مضارع التزامی می گوئیم مانند: شما باید بروید، شما شاید برویـد، اگرشما بروید، کاش شما بروید.

و اگر هیچ‌یك از این کلمات وجود نداشته باشد آن‌را فعل امر می گوییم مانند: شما بروید.

یادآوری: گاهی در اول فعل زمان حال نه علامت اخباری «می» یا «همی» وجود دارد ونه علامت التزامی یعنی «ب» (بعضی‌این‌نوع فعل را مضارع ساده یـا زمان حال ساده می‌نامند) در این صورت باید ببینیم که کدامیك از این علامتها شایسته ودر خور مقام است و ازاین راه اخباری والتزامی بودن فعل را تعیین‌می کنیم مانند:

گویم چوزین‌جهان به‌جهان‌دگر **شوم**
از راز روشنان فلـك بـا خبـر شوم

که دراین شعر، گویم فعل مضارع اخباری است، زیرامی‌توانیم در آغازآن «می» درآوریم وشوم درمصراع اول فعل‌زمان حال‌التزامی است، زیرامی‌توانیم درآغازآن پیشوند «ب» درآوریم. واگرهردو مناسب بود مختاریم که آنراالتزامی به‌حساب‌آوریم یا اخباری (اما باید ازنظرمعنی نیزدرآن دقت کنیم)

درمنفی فعل زمان حال (اخباری و التزامی) هم همین موضوع صدق می‌کند یعنی: نگوید، هم می‌تواند منفی بگوید باشد، وهم منفی می‌گوید وفقط ازمعنی جمله می‌توانیم آن‌را تشخیص دهیم مانند:

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بدمکن که نکرده است عاقلی

یعنی دنیا نمی‌ارزد...

فعل آینده: فعل آینده یا مستقبل آن‌است که برانجام عملی در زمان آینده دلالت کند و امروزه این فعل بیشتر درنوشته‌ها بکار می‌رود و درمکالمه، فعل‌زمان حال را به جای فعل‌آینده بکار می‌برند.

طرز ساختن این فعل‌چنان‌است که فعل‌مضارع (بدون می و ب) از مصدر کمکی خواستن را به دست می‌آوردیم. (= خواهم، خواهی، خواهد، خواهیم، خواهید، خواهند) وپس‌ازآن مصدریا بن ماضی می‌آوریم. بنابراین فعل‌آینده از مصدر رفتن چنین می‌شود:

خواهم رفت (اول شخص مفرد)	خواهیم رفت(اول شخص جمع)
خواهی رفت(دوم « «)	خواهید رفت (دوم « «)
خواهدرفت(سوم « «)	خواهند رفت (سوم « «)

و با مصدر کامل‌چنین می‌شود:

خواهم رفتن (اول شخص مفرد)	خواهیم رفتن(اول شخص جمع)
خواهی رفتن(دوم « «)	خواهید رفتن(دوم « «)
خواهد رفتن(سوم « «)	خواهند رفتن(سوم « «)

درزمان قدیم بیشتر فعل آینده با مصدر کامل‌ساخته می‌شده است و امروزه بیشتر با مصدر مرخم‌یابن‌ماضی.

خواهم شدن به‌بستان‌چون‌غنچه بادل‌تنگ
کانجـا به نیك نامی پیراهنی دریدن
(حافظ)

فعل دعائی: گاهی آرزوئی برای کسی یا برای خودمان به صورت دعا به زبان می‌آوریم، ودر فارسی فقط یك صیغه دارد.

طرز ساختن فعل دعائی چنان است که فعل مضارع سوم شخص‌مفردبدون «می» و «ب» از فعلی را به‌دست‌می‌آوریم وقبل از «د» ضمیر(یاشناسه)سوم‌شخص آن الفی اضافه می‌کنیم مانند: کُناد (ازکند) بیناد (از بیند) رساد (ازرسد) باد (ازبود که اول‌به صورت بواد در می‌آید و سپس واو حذف می‌شود).

گاهی‌به‌جای‌آنکه قبل‌ازدال‌ضمیر(یاشناسه)سوم شخص‌مفردالفی‌اضافه‌کنند پس از آن، این الف را اضافه می‌کنند مانند: کُنَدا (ازکند) بیندا (ازبیند) بُوَدا (ازبود).

وگاهی هردو الف را می‌افزایند مانند: بادا، کُنادا.

یادآوری «۱» ــ گاهی فعل دعائی را درغیرمورددعا بکارمی‌برند واین‌کارنادراست.

یادآوری «۲» ــ اگر بخواهیم فعل دعائی را منفی‌کنیم درآغاز آن میم‌مفتوح (وگاهی نون مفتوح) می‌افزاییم مانند **مبادا** (نبادا) **مبیناد** (نبیناد)

معلوم و مجهول

فعل همان‌گونه که قبلاً گفته‌شد تقسیم می‌شود به متعدی و لازم.

فعل لازم نیازمند فاعـل است مانند: تقی رفت (تقی: فاعل ــ رفت: فعل لازم).

فعلِ متعدی نیازمند فاعل و مفعول بیواسطه است مانند: تقی حسن را دید (تقی: فاعل ـ حسن: مفعول بیواسطه ـ دید: فعل متعدی)

فِعْلِ مُتَعَدی به معلوم و مجهول تقسیم می‌شود به این معنی که اگر فعلی فاعلش معلوم باشد، معلوم است و گرنه آن را مجهول گویند. فعل مجهول‌را به مفعول بیواسطهٔ آن نسبت می‌دهند مانند: حسن دیده شد. که در این جمله «دیده شد» فعل مجهول است و به حسن که مفعول بیواسطه است نسبت داده شده است.

طرز ترکیب جمله‌ای که فعل مجهول داشته باشد این است که مفعول بیواسطه‌ای که به جای فاعل آمده است، مسندالیه (یا نهاد) نامیده شود زیرا عملی را به او نسبت می‌دهیم وفعل‌مجهول را مسند و رابطه (یا گزاره)می‌دانیم. مانند: حسن دیده شد (حسن: مسندالیه ـ دیده شد: مسند و رابطه).

طرز ساختن فعل مجهول چنین است که درآخرریشه یا بُن ماضی فعل‌متعدی حرف هاء غیرملفوظ اضافه می کنیم و پس از آن فعلی از مصادر شدن، گردیدن (گشتن)، آمدن و افتادن را صرف می کنیم مثلاً از مصدر زدن فعل مجهول را چنین صرف می کنیم:

ماضی مطلق

زده شدم (اول شخص مفرد)	زده شدیم (اول‌شخص جمع)
زده‌شدی (دوم » »)	زده‌شدید (دوم » »)
زده شد (سوم » »)	زده‌شدند (سوم » »)

ماضی استمراری

زده می‌شدم (اول شخص مفرد)	زده می‌شدیم (اول شخص جمع)
زده می‌شدی(دوم » »)	زده می‌شدید (دوم » »)
زده می‌شد(سوم » »)	زده‌می‌شدند (سوم » »)

ماضی نقلی

زده شده‌ام (اول شخص مفرد)
زده شده‌ای (دوم « «)
زده‌شده‌است (سوم « «)

زده شده‌ایم (اول شخص جمع)
زده شده‌اید (دوم « «)
زده شده‌اند (سوم « «)

ماضی بعید

زده شده‌بودم (اول شخص مفرد)
زده شده‌بودی (دوم « «)
زده شده‌بود (سوم « «)

زده شده بودیم (اول شخص جمع)
زده‌شده‌بودید (دوم « «)
زده‌شده بودند (سوم « «)

ماضی التزامی

زده شده باشم (اول شخص مفرد)
زده شده باشی (دوم « «)
زده شده‌باشد (سوم « «)

زده شده باشیم (اول شخص جمع)
زده شده‌باشید (دوم « «)
زده‌شده‌باشند (سوم « «)

زمان حال اخباری

زده می‌شوم (اول شخص مفرد)
زده‌می‌شوی (دوم « «)
زده می‌شود (سوم « «)

زده می‌شویم (اول شخص جمع)
زده می‌شوید (دوم « «)
زده می‌شوند (سوم « «)

زمان حال التزامی

زده بشوم (اول شخص مفرد)
زده بشوی (دوم « «)
زده‌بشود (سوم « «)

زده بشویم (اول شخص جمع)
زده بشوید (دوم « «)
زده بشوند (سوم « «)

زمان آینده

زده خواهم شد (اول شخص مفرد)	زده خواهیم شد (اول شخص جمع)
زده خواهی شد (دوم « «)	زده خواهید شد (دوم « «)
زده خواهد شد (سوم « «)	زده خواهند شد (سوم « «)

و همین قسم با افعالی که از مصادر گردیدن (گشتن)، آمدن و افتادن می‌آیند فعل مجهول صرف می‌گردد.

افعالی که ازمصادر آمدن و افتادن برای به وجود آوردن فعل مجهول کمك می‌کنند در قدیم مورد استعمال بوده است مانند: زده آمد، گفته آید، دیده افتاد. ولی اکنون بیشتر با افعال مشتق از مصادر شدن و گردیدن (گشتن) استعمال می‌شود.

ازفعل لازم فعلِ مجهول ساخته نمی‌شود (اما درمتون قدیم گاهی به‌فعل‌لازم به شیوهٔ مجهول برمی‌خوریم مانند: رفته شود) بنابراین لازم را به معلوم ومجهول تقسیم نمی‌کنیم. فعل امر (و نهی) هم به ندرت مجهول می‌شود.

گاهی قبل ازافعال مشتق ازمصادر «شدن ـ گردیدن ـ گشتن ـ آمدن ـ افتادن» به جای آنکه ریشه یا بن ماضی فعل‌متعدی + هاءِ غیرملفوظ بیاید، کلمهٔ دیگری می‌آیدکه معنی اسم مفعول یا صفت مفعولی را می‌دهد (چه از زبان فارسی و چه از زبان عربی) مانند: پسند آمد، گرفتار شد، مفهوم شد، معلوم شد، تعیین شد (به جای معیّن شد) ... که آنها راهم باید فعل مجهول بدانیم.

آقای دکتر باطنی عقیده دارندکه در امثال گرفتارشد یاگرفتارمی‌شودفعل شدن جداگانه تجزیه و ترکیب می‌شود یا بـه اصطلاح خودشان به عنوان فعل واژگانی بکار رفته است (بعضی از مثالهای دیگر ایشان درست است) ولی باید این نکته را درنظرداشت که این فعل «شد» یا «می‌شود» باکلمهٔ قبل از خود یك فعل متعدی مجهول تشکیل می‌دهد یا نه، اگر چنین فعلی را توانست تشکیل‌بدهد آنرا علامت مجهول حساب می‌کنیم. صحیح‌ترین راه برای تشخیص این مورد

این است که ببینیم آیا می‌توان جزء اصلی فعل‌را (یعنی قبل ازشدن و گردیدن‌و... را) به معنی صفت مفعولی حساب کرد یا نه، اگرچنین باشد مجموعهٔ فعل مجهول است. اما درامثال گرسنه شود، مریض شود، جزء اول معنی صفت معفولی‌نداردو فعل مجهول نیست.

شبه فعل

شبه فعل کلمه‌ای‌است که بروقوع یا عدم وقوع‌کاری درزمانی نامعین‌دلالت می‌کند مانند مصدر و وجه وصفی که مثل فعل عمل می‌کند ولـی به زمان معینی دلالت‌ندارد چنانکه می‌گوییم: «برنگشتن بهرام‌ازمدرسه خاطرمرا‌مشوش‌ساخت» و «بهرام ازمدرسه برنگشته من از خانه بیرون رفتم»

در دو مثال مذکور، اگرچه مصدر و وجه وصفی «برنگشتن» و «برنگشته» درزمان‌گذشته بکاررفته‌اند، ولی دلالت برآن ندارند و فعلهای «ساخت» و «رفتم» هستند که زمان آنها را تعیین می‌کنند (نقل از دستور دکتر خیامپور).

همچنین است مثالهای زیر:

دراین وقت شب اورا از خواب بیدارکردن، دورازانصاف است.

حسین لباس پوشیده کنار ایستاده بود.

و این دو مثال ازدکترباطنی‌است.

تجزیهٔ فعل

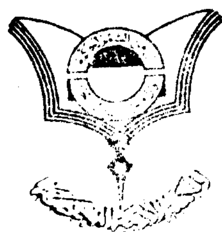
در تجزیهٔ فعـل، اول نوع آن را ازنظـر زمان (ماضی، مضارع و آینده) تعیین می‌کنیم و اگر ماضی یا مضارع باشد قسم آن را (مطلق، استمراری...) معین می‌نماییم، سپس چندم شخص وآنگاه مفرد و جمع آن را. آنگاه، آن را از نظر متعدی و لازم مورد بحث قرار می‌دهیم و اگر متعدی باشد معلوم و مجهول آن معین می‌شود سپس ساده ومرکب آن را از روی مصدرش مشخص می‌کنیم

یعنی اگر مصدرش مرکب باشد آن را مرکب می‌دانیم مانند: «بازی کرد» که مصدر آن بازی کردن است و اگر مصدرش ساده است آن را ساده به‌حساب می‌آوریم مانند: «رفته است» که مصدر آن رفتن و ساده است.

ترکیب فعل

اگر فعل ربطی باشد در ترکیب رابطه نوشته می‌شود مانند: هوا تاریک است (که در این جمله «است» از نظر تجزیه فعل ربطی و از نظر ترکیب رابطه است) والبته هر رابطه‌ای مسندالیه ومسند می‌خواهد.

و اگر فعل تام (یا خاص) باشد در تجزیه فعل و در ترکیب هم‌فعل نوشته می‌شود، مگر اینکه فاعل آن قبل از آن نیامده باشد که آن را در ترکیب فعل وفاعل می‌نویسیم مانند: تقی رفت (تقی فاعل - رفت فعل) می‌روم (می‌روم فعل و فاعل).



۵

ارکان دیگر جمله

اسم

ارکان دیگر جمله

گفتیم که رکن اصلی جمله، فعل است؛ یعنی اگر جمله‌ای در پاسخ جملهٔ دیگر نباشد و فقط یك جزء داشته باشد، آن جزء باید فعل باشد؛ مانند: بیا، برو....

امّا همهٔ جمله‌ها نمی‌توانند به این اختصار باشند و ناچار دارای ارکان و اجزاء دیگری هستند که یکی از ارکان اصلی آنها را هم اکنون شرح می‌دهیم:

اگر در جمله‌ای، اسمی در پاسخ «چه چیز؟» یا «چه کس؟» یا «چه چیزهایی؟» یا «چه کسانی؟» بیاید، آن را «نهاد» یا «مسندٌالیه» یا «فاعل» می‌نامند.

«نهاد» اصطلاحی کُلّی است و در بر گیرندهٔ «مسند الیه» و «فاعل» هر دو است؛ یعنی هم به فاعل، نهاد گفته می‌شود و هم به مسند الیه. اکنون ما دربارهٔ دو اصطلاح «فاعل» و «مسندٌالیه» بحث می‌کنیم.

به جمله‌های زیر توجه کنید :

۱ـ فریدون آمد.

۲ـ فریدون نیامد.

۳ـ فریدون پول دارد.

۴ـ فریدون خوب است.

در جملهٔ اوّل (از نظر معنی) دو حالت وجود دارد: یکی اینکه آمدن فریدون راست و درست باشد، در این حال «فریدون» فاعل یعنی انجام دهندهٔ کار است.

دیگر آن که آمدن فریدون دروغ و نادرست باشد ، دراین حال «فریدون» کاری انجام نداده است ونمی‌تواند فاعل باشد، بلکه آمدن را گوینده به فریدون نسبت داده است و «فریدون» مسندالیه است، یعنی کاری به او نسبت داده شده است.

در حالت اوّل نیز که اسناد راست و درست باشد ، باز هم می‌توانیم «فریدون» را مُسْنَدٌالیه بنامیم .

در جملهٔ دوم، فریدون اصولاً کاری انجام نداده است که اورافاعل‌بدانیم، بلکه عدم انجام فعل توسط گوینده به او نسبت داده شده است. بنابراین بایدآن را هم مُسْنَدٌالیه بنامیم.

همچنین درجمله‌های سوم وچهارم ، فریدون کاری انجام نداده است ، و «پول داشتن» و «خوب بودن» توسط گوینده به او نسبت داده شده است.بنابراین درهر دوجمله فریدون مُسْنَدٌالیه است.

با توجه به آنچه ذکرشد؛ فریدون درهرچهار جمله مسندٌالیه است.وبطور کلی هر فاعلی مُسْنَدٌالیه است، (و فعل آن مسند توأم با رابطه) ولی مسْنَدٌالیه فاعل نیست.

کلماتی که می‌توانند «مسندالیه» (یا نهاد) جمله واقع شوند، همه اسم یا جانشین اسمند، زیرا وقتی که ما می‌خواهیم عمل یا حالتی را به‌مرجعی اسناد دهیم آن مرجع باید نامی داشته باشد. امّا گاهی نام آن مرجع ذکر نمی‌شود و مضافٌ‌الیه (یاصفتِ درحال اضافهٔ) آن مذکور است که در این حالت آن را «به جای اسم» می‌گوییم. برای روشن شدن مطلب به سه جملهٔ زیر توجه کنید:

۱- پرویز نویسنده است.

۲- نویسنده برتر از شاعر است.

۳- «زد» فعل ماضی است.

درجملهٔ اوّل نویسنده‌بودن به شخصی نسبت داده شده است که نام مخصوص او پرویز است و پرویز (اسم) است.

درجملهٔ دوم «نویسنده» اسم نیست، بلکه صفتی است که جانشین اسم شده است؛ یعنی اصل جمله چنین بوده‌است:

«شخص نویسنده برتر از شخص شاعر است» بنابراین «نویسنده» (جانشین اسم) است.

در جملهٔ سوم «زد» اسم نیست، بلکه فعلی است که جانشین اسم شده‌است؛ یعنی اصل جمله چنین بوده است: «کلمهٔ زد فعل ماضی است»، بنابراین «زد» (جانشین اسم) است.

از آنچه گفته شد این نتیجه به دست می‌آید که آنچه مسندٌالیه نامیده می‌شود دردرجهٔ اوّل اسم، و دردرجهٔ دوم جانشین اسم است. و ما اینك به شرح موضوع «اسم» می‌پردازیم:

اسم

همان‌گونه که گفته شد از نظر دستوری اسم کلمه‌ای است که می‌تواند مُسْنَدٌالیه (یا نهاد) واقع شود؛ امّا از نظر معنی، اسم، نام انسان یا حیوان یا نبات یا جماد یا کار یا یکی‌ازپدیده‌های طبیعی یا مفهومهای مجرّد است مانند:

مسعود، مریم، زن، مرد، انسان، اسب، رخش، درخت، سنگ، شهر، رفتن، باران، طوفان، زلزله، دانش، هوش، شجاعت، خوبی، پاکدامنی...

عام و خاص

اسم از نظر تعمیم و تخصیص بر دوگونه است:

۱ــ اسمِ عامّ: اسمی است که همهٔ افراد همجنس و همنوع خود را شامل گردد و بتوانیم بر هریك ازآنها این اسم را اطلاق کنیم مانند: پسر، که به همهٔ پسران دنیا می‌توان گفت «پسر» ؛ یا اسب، که به همهٔ اسبهای دنیا می‌توان گفت «اسب» .

۲ــ اسمِ خاصّ : اسمی است که همهٔ افراد همجنس و همنوع خود را شامل نگردد، بلکه بر فرد معیّنی دلالت کند مانند: منوچهر، پروین، رخش، اصفهان.

یادآوری «۱» ـ اگردربارهٔ اسم عامی درجمله‌ای حکمی کلی‌شده باشد آن را «اسم جنس» می‌نامند؛ مثلا در جملهٔ «انسان باید فداکار باشد» کلمهٔ «انسان» اسم عامی است که دربارهٔ آن حکمی کلی یعنی فداکار بودن شده است. به‌عبارت دیگرمی‌توان گفت که معنی جمله چنین است که: هر انسانی باید فداکار باشد. بنابراین کلمهٔ «انسان» علاوه براین‌که اسم عام‌است اسم‌جنس‌نیزهست.

یادآوری «۲» ـ بعضی اسم خاص را به «علـم» و «غیرعلم» تقسیم کرده‌اند، به این معنی که می‌گویند: رستم واصفهان و رخش را «اسم خاص علم» می‌گویند، زیرا هریك فقط بریك فرد مخصوص‌در این دنیا دلالت می‌کند؛ اما پروین وپرویز وتقی و... را «اسم خاص غیرعلم» می‌گویند، زیرا افراد زیادی به این نامها، نامیده می‌شوند. اما احتیاجی به این تقسیم‌بندی نیست، زیـرا اگرچه افـراد زیادی پروین یـا پرویزنام دارند، لیکـن وقتی یکی ازاین نامها در جمله می‌آید مقصود فـرد معین مخصوصی است. مثل پرویز آمـد، مقصود هرپرویزی نیست، بلکه پرویزمعینی منظورنظراست.

یادآوری «۳» ـ تعیین اسم خاص و عام ممکن است با ترکیب جمله هم ارتباط داشته باشد، یعنی برای مثال‌کلمهٔ «دنیا» را اگر در نظر بگیریم به‌تنهایی اسم خاص‌است، چون «یکتا ویگانه» است وبه مجموعهٔ هستی‌ها گفته می‌شود. اماوقتی‌گفته شود «**دنیای کودکان، دنیـای مادی، دنیای معنـوی، دنیای حقیقت، و دنیای فرشتگان**» دیگر از آن حالت بیرون می‌آید، یعنی دیگر «یگانه و یکتا نیست ودرآن تعمیم بوجود می‌آید.

یادآوری «۴» ـ اسم خاص اگر جمع بسته شود «**اسم نوع**» نامیده می‌شود مانند داریوشها، اسکندرها، حافظها، فردوسیها.

یادآوری «۵» ـ گاهی اسم عام را بجای اسم خاص بکارمی‌بریم وهمان گونه‌که فعل اسم خاص برای احترام جمع می‌آید، فعل آن اسم عام را هم جمع می‌آوریـم مانند: **پیغمبر چنین فرمودند** بجای **حضرت محمد چنین فرمودند.**

یادآوری «۶» ـ گـاهی در آخر اسم خاص حـرف «ی» مـی‌ـ افزایند و باز هم آن را (مانند جمع بستن اسم خاص) بـه اسم نوع تبدیل می‌کنند، مانند:

چـونکه بیـرنگی اسیر رنگ شد

موسیی با **موسیی** درجنگ شد

یعنی کسی که مانند موسی ازنظر شخصیت روحانی‌است (در مورد این شعر برخــی عقیده دارند «ی» در آخر «موسیی» یـاء نسبت است یعنی کسی که منسوب به حضرت موسی‌است ودین او رادارد).

یادآوری «۷» ـ گاهی برای تشخیص اسم‌خاص مجبورمی‌شویم ازاسم عام‌کمك بگیریم، مثـلاً چون «الکساندر دوما» به دوتـن از نویسندگان معروف گفته می‌شود که یکی پدر و دیگری پسر است، برای تعیین آنها می‌گویند: «الکساندر دومای پدر» یا «الکساندر دومای پسر».

اگر اسم عامّ نهاد (مسندالیه یا فاعل) جمله باشد، فعل با آن مطابقه خواهد داشت یعنی اگر مفرد بود فعل مفرد و اگر جمع بود فعل جمع می‌آید.

اگـر اسم‌خاصّ نهـاد(مسندالیه یا فاعل) جمله باشد فِعلِ آن مفرد می‌آید مانند: فریدون آمد و پرویز خوب است.

اما اگر بخواهیم برای صاحب آن اسم خاصّ احترام قائل شویم فعلِ‌آن را جمع می‌آوریم. مانند: محمد بن عبدالله فرمودند ...

و همانگونه که در یادآوری شمارهٔ «۵» گفته شد اگر اسم عامّی را هم به جای اسم خاص استعمال کنند و برای صاحب آن احترامی قائل شوند فعل آن را هم جمع می‌آورند. مانند: پیغمبر فرمودند...

در همهٔ این حالات نهاد (مسندالیه یا فاعل) مفرد، و فعل جمع آمده است؛ و این خارج از قاعدهٔ جمع مسندالیه است که غالباً فعلش جمع می‌آید.

مشتق و جامد

اسم از نظر اشتقاق به دو قسم تقسیم می‌شود:

اسم مشتق: اسمی است که در ساختمان آن «بُن یا ریشهٔ ماضی» یا «بُن یا ریشهٔ مضارع» آمده باشد؛ مانند: دیدار، خواهش، پدید، دلخواه.

اسم جامد: اسمی است که در ساختمان آن «بُن یا ریشهٔ ماضی» یا «بُن یا ریشهٔ مضارع» نیامده باشد؛ مانند: رخ، شادی، جسم، انسان.

یادآوری «۱» ــ ریشه یا بن ماضی همان سوم شخص مفرد ماضی مطلق یا مصدر مرخم است؛ مثلا ریشه یا بن ماضی مصدر رفتن (رفت) وریشه یا بن ماضی مصدر دیدن (دید) است. و با حذف حرف نون مصدری از آخر مصدر بوجود می آید.

ریشه یا بن مضارع از هر مصدری همان فعل امر دوم شخص مفرد است که حرف «ب» برسر آن نباشد: مثلا ریشه یا بن مضارع مصدر رفتن (رو) وریشه یا بن مضارع مصدر دیدن (بین) است.

یاد آوری «۲» ــ بعضی از صاحبنظران می گویند مشتق از بن ماضی وبن مضارع بخشی ازمشتقات است وهر اسمی که از پیشوند یا پسوند یا میانوند واسم یا صفت یا یکی دیگر ازمقولات دستوری تشکیل شده باشد مشتق است. اما بهتر آن است که این چنین اسمها وصفتهائی

را مرکب بدانیم نه‌مشتق.

یادآوری «۳» ــ (شناختن وساختن ریشه یابن مضارع برای ما فارسی زبانان اشکالی ندارد، یعنی هر مصدری که برای ما بگویند، می‌توانیم بلافاصله فعل امرودرنتیجه ریشه یا بن‌مضارع آن را پیدا کنیم. اما برای خارجیان این‌کار، توأم‌با اشکال است، زیرا بسیاری ازمصادرافعال‌ما بیقاعده است وباید ریشه یابن مضارع آنهارا حفظ کرد)(رجوع کنید به‌افعال بیقاعده در بخش فعل).

اسمهای مشتق به ترتیب زیر ساخته می‌شود:

ــ**بن یا ریشهٔ ماضی به تنهایی خود می‌تواند اسم به حساب بیاید** که بــه آن مصدر مرخم می گویند؛ مانند کلمات گُفت، نَهاد، نِشَست در جمله‌های: گفت عالم به گوش جان بشنو؛ حافظ نَهادِ نیک تو کامت بر آورد؛ نِشَستِ تو در باغ جنّت کنند.

ــ**بن یا ریشهٔ مضارع به تنهایی خود می‌تواند اسم به حساب بیاید**، مانند کلمات خواب، پَر، رَم درجمله‌های خوابِ نیمروز راقیلوله‌می گویند؛ مرغی پَر باز کردواز آشیان پرواز آغاز نمود؛ ازشیر حمله خوش بود و از غزال رَم.

یادآوری ــ اگر بن ماضی و بن مضارع را اساس اشتقاق بدانیم خود آنها جامد به‌حساب می‌آیند.

ــ ممکن‌است پیش ازریشه یا بـن ماضی، یا ریشه یا بن مضارع کلمـاتی افزوده شود و کلمهٔ مشتقّی به وجود آیـد؛ مانند: پَدید، دَررو، گُوشْمال، سَرْپوش.

ممکن است پس از ریشه یا بُن ماضی، یا ریشه یـا بُن‌مضارع کلماتـی افزوده شود و کلمهٔ مشتقی به وجود آید؛ مانند: **رفتار، روش، خنده، رمه، ماله پوشاك.**

ــ ممکن است هم پیش و هم پَس ازریشه یا بُن ماضی، یـا ریشه یا بُن مضارع کلماتی افزوده شود وکلمه مشتقّی به وجود آید؛ مانند: پَـدیدار، خود-خواهـی.

یادآوری: مقصود از «کلمات» در سه مورد بالا عبارتست از «پیشوند و پیشواژه و پسوند و پسواژه». وفرق پیشوند با پیشواژه و پسوند با پسواژه، در این است که پیشوند و پسوند به تنهائی معنی ندارند،اما پیشواژهوپسواژه به تنهائی دارای معنی هستند. مثلا حرف «پ» در «پدید» پیشونداست چون به تنهائی معنی‌ندارد، اما«گوش» در «گوشمال» پیشواژه است چون به تنهائی معنی دارد؛ وحرف «ه» در آخر کلمهٔ «خنده» پسوند است زیرا به تنهائی معنی ندارد، اما «نامه» در «نمایشنامه» پسواژه است چون به تنهائی معنی‌دارد.

ـ ممکن است دوریشه یا بُن ماضی اسم مشتق ایجادکند، مانند: شدآمد.

ـ ممکن است دو ریشه یابُن ماضی با حرف ربطی بـه هم عطف شده و اسم مشتقی ایجادکند، مانند: **گفت و شنود، رفت و آمد، نشست و برخاست**.

ـ ممکن است در آخر دو ریشه یابُن ماضی‌که مجاورهم (بدون حرف ربط) آمده‌اند نون مصدری آمده باشد، مانند: آمد شدن.

ـ ممکن‌است یك ریشه یا بُن ماضی و یك ریشه یا بُن مضارع (باکمك واو یا بدون واو) اسم مشتّقی ایجادکند؛ مانند: **جست و جوی (جستجوی) گفت وگوی (گفتگو)، گرفت‌وگیر**.

ـ ممکن است دو ریشه یا بُن مضارع بهم مربوط شده باشند: **گیرودار، دهاده، ده‌ودار**.

ـ ریشه یا بُن ماضی + ن + پسوند: نِشَسْتَنْگه.

ـ ریشه یا بُن مضارع + ش + پسوند: دانِشْگاه.

ـ ممکن است دو فعل مضارع بـا هم تشکیل اسم مشتّق بدهند مانند: **هست و نیست** در جملهٔ: او هست و نیست خود را از دست داد.

ـ ممکن‌است جمله‌ای به‌عنوان اسم مشتق بکاررود، مانند شادباش درجملهٔ: به شادباش او رفتیم. زنده‌باد در جملـهٔ: از زنده‌باد و مرده‌باد گفتن دردی دوا

نمی‌شود.

ـ ممکن است ریشه یا بُن مضارع، یا ریشه یا بُن ماضی ، با مصدری تشکیل مصدر مرکبی بدهد که آن راجزو اسامی مشتق به حساب می‌آوریم مانند: گیر کردن، نابود کردن.

***

طبق قواعدی که هم‌اکنون به نظرشما رساندیم، کلمات مشتق باید ریشهٔ فعلی فارسی داشته باشند و مشتقات زبانهای دیگر در زبان فارسی مشتق به حساب نمی‌آیند، عالم و معلوم وعلیم وعلامه اگرچه در زبان عربی مشتق می‌باشند ، اما درفارسی مشتق نیستند، زیرا نه‌دارای بُن ماضی فارسی هستند و نه‌دارای‌بُن مضارع.

اما اگر کلمهٔ خارجی پیشواژه یا پسواژهٔ بن ماضی یا بن مضارع قرار گیرد اهمیتی ندارد، و آن کلمه را مشتق حساب می‌کنیم : عَلَم‌داری، خصم‌شکنی حسابداری.

بنا بر آنچه گفته شد کلمات خارجی را درفارسی جامد به‌حساب می‌آوریم. این قاعده، تجزیه و ترکیب فارسی راآسان می‌کند و به‌مجرد آنکه ما فهمیدیم کلمه‌ای فارسی نیست و درترکیب آن بُن ماضی یا بُن مضارع وجود ندارد، آن را جامد می‌دانیم.

از میان همهٔ زبانها، لغات زبان عربی، فزون وفراوان وارد زبان فارسی شده است، به‌طوری که تشخیص آنها در میان کلمات فارسی گاهی با دشواری همراه است. اما در اینجا به ذکر سه قاعده می‌پردازیم که تا حدی شناخت کلمات عربی راآسان می‌کند؛ ووقتی اطمینان حاصل شد که آن کلمه عربی است، آن را جامد حساب می‌کنیم.

قواعد تشخیص کلمات عربی

۱ ـ اولین راه تشخیص کلمات عربی از فارسی حروف مخصوص زبان

عربی است و حروف مخصوص زبان عربی عبارتند از:

ء ث ح ذ ص ض ط ظ ع ق

یعنی اگر یکی از این حروف در کلمه‌ای وجود داشته باشد آن کلمه جامد (و بیشتر مواقع عربی) است مانند:

سوء ـ ارث ـ حمد ـ لذت ـ صفا ـ ضرب ـ طرد ـ ظلم ـ علم ـ قتل.

یادآوری ـ همزه و حرف ذال را بعضی جزو حروف مخصوص زبان عربی نمی‌دانند، و آنها را میان فارسی و عربی مشترك می‌شمارند؛ اما «**همزه**» درزبان فارسی تنها دراول کلمه وجود دارد و آن را هم بصورت الف می‌نویسند مانند: **اَسب، اِستادن، اُفتادن** که یا مفتوح است یا مکسور و یا مضموم. وهمزه در وسط و آخر کلمات فارسی نمی‌آید، بنابراین کلماتی مانند **پاییز، پایین و آیین** دارای همزه نیستند بلکه شکل همزه‌ای که روی مرکز اول آنها گذاشته می‌شود درحقیقت کوچك شدهٔ همان حرف «**ی**» است.

توضیح آنکه،درقدیم به‌خاطر زیبایی خط، اگرچهار نقطه دریك ردیف قرار می‌گرفت، نقطه‌های یکی از آنها را نمی‌گذاشتند و به‌خاطر آنکه مرکزی که باقی‌می‌ماند باعث‌التباس واشتباه نشود، یاءکوچك‌شده‌ای روی مرکز می‌گذاشتند که آن را حرف «ی» بخوانند نه حرف «ن» یا «ب». بعدها بعضی تصور کردند که این یاءکوچك شده همزه است و آن را به‌صورت همزه تلفظ کردند، و گاهی آموزگاران، نوآموزان را وادارمی‌کنند که این کلمات را باهمزه تلفظ کنند ولی تلفظ فارسی زبانان بطورعادی همان یاء است نه‌همزه.

همچنین همزه در آخر کلمات فارسی استعمال نمی‌شود، وباز هم شکل همزه‌ای که روی حرف «هاء غیر ملفوظ» گذاشته می‌شود «یاء اضافه» است که به‌صورت کوچك شده استعمال می‌شود.

حرف «**ذال**» نیز اگرچه درزبان فارسی درچند کلمه ازقبیل «**آذر، آذین، آذریون، آذرخش، ترمذ، پذیرفتن، گذر، گذار، گذشتن، گذاشتن**» وجود دارد. اما نباید این ذال وتلفظ آن را با ذال عربی اشتباه کرد وکلماتی که در زبان فارسی در آنها حرف ذال وجوددارد یااصولاً جامد است ویااگرمشتق باشد یکی ازحروف مخصوص زبان فارسی مانند «پ و گاف» درآنها وجوددارد.

بنا برآنچه گفته شد، اگرکلمه‌ای یکی از ده حرف مذکور را داشته باشد آن کلمه جامد است و اگر یکی از حروف فارسی را داشته باشد باید در بارهٔ جامد و مشتق آن فکر کرد یعنی ممکن است جامد باشد مانند: پِسَر و امکان دارد مشتق باشد مانند: پَرَسْتاری. واگر یکی از حروف مخصوص زبان عربی و یکی ازحروف مخصوص زبان فارسی را داشته باشدآن کلمه هم فارسی است وباید دربارهٔ جامد و مشتق بودن آن فکر کرد یعنی ممکن است جامد باشدمانند: آذَرگون یا مشتق باشد مانند: گُذَران، پَذیرایی.

در اینجا باید گفته شود که حروف مخصوص زبان فارسی (درمقابل‌عربی) عبارت است از: پ، چ، ژ، گ.

۲ ـ دومین راه تشخیص کلمات عربی تشدید است، یعنی اگر یکی از حروف کلمه‌ای مشدد باشدآن کلمه را عربی محسوب می‌داریم (جز در موارد استثنائی که آن موارد را ذکرمی کنیم) بنابراین کلمات: مِنّت، تَشَدُّد، مُتَرَسِّل تَوَلّی عربی و جامدند.

یادآوری «۱» ـ وقتی‌دوحرف همجنس دریك کلمه درپی‌یکدیگر واقع شوند واولی ساکن ودومی متحرك باشد یکی ازآنها را حذف می کنیم وبجای حرف محذوف روی‌آن‌دیگری علامت (ّ) را که تشدید باشد می گذاریم. حرفی که دارای تشدید باشد مشدد نامیده

می‌شود مانند بِرّ، فَعّال.

یادآوری «۲» : درزبان فارسی تشدید بسیارکم‌است وحروفی که درفارسی تشدید پذیرند اغلب عبارتند از : **پ** (لپّه ـ تپّه) **چ** (بچّه) **ر** (ارّه، خرّم، غرّیدن) **ك** (شکّر) **ل** (گلّه) **م** (امّید).
آنچه تشدید را وارد زبان فارسی کرده شعر فارسی‌است وبیش‌ازهمه روی چهارحرف «**پ،چ،ر،ل**» تشدید قرارگرفته‌است. البته‌حروف دیگری ازقبیل «**ی**» و «**واو**» هم‌گاهی به‌ضرورت‌شعروگاهی درنثر وسخن‌گفتن‌مشدد می‌شوند مثل: «**پیریّ**وجوانی چوشب‌وروز برآمد» که باید یاء پیری را مشدد خواند یا کلمات «**دوم و سوم**» که غالباً باتشدیدتلفظ می‌شوند اما مشدد نیستند زیرا از دوعدد، **دو** و **سه** وپسوند (ام) ساخته شده‌اند و به قیاس «اوّل» که عربی است مردم آنهارا مشدد تلفظ می‌کنند.

یادآوری «۳» ـ در لغات عربی تشدید فراوان یافت می‌شود و اکثرموارد آن به قرار زیر است:
یکم ـ حرف دوم بیشتر **اسمهای دوحرفی** درعربی مشدد است (مگراینکه در اصل حرفی درآخر آن بوده است‌که حذف شده‌مانند **ید** که در اصل‌آن **یدی** بوده است) و در اصل سه حرف بوده‌که حرف دوم وسوم درهم ادغام و مشدد شده است مثل: **حَقّ** ، **ربّ** و **بَرّ**.
این حرف سوم غالباً درجمع مکسر و مشتقات بعدی ظاهر می‌شود مثل سه‌کلمهٔ ذکرشده‌که جمع آنها حقوق و ارباب و ابرار است (که درآنها قاف و باء و راء دوبرابرشده‌است).
دوم ـ **یاء نسبت** درعربی بطورکلی مشدد است مانند : **دنیویّ شرقیّ، غربیّ، حجازیّ، هاشمیّ، علویّ**. ولی در فارسی یاء نسبت بدون تشدید است مانند: **پهلوی واصفهانی**.

توضیح آنکه اگر کلمات منسوب درعربی را به «ان» جمع ببندیم تشدید آنها حذف می‌شود و اگر کلمات منسوب در فارسی را به «ات» یا «ین» یا «ون» جمع ببندیم، یاء آنها مشددمی‌شود مانند: **حجازیان، هاشمیان، فهلویّات، اصفهانیّون.**

سوم ـ کلماتی که بر اوزان: **فُعّال، فِعّیل، فَعّال، فَعّاله** باشد حرف دوم آنها مشدد است مثل: **کُتّاب، صِدّیق، قَصّاب عَلّامه.**

چهارم ـ کلماتی که بر اوزان: **مُفَعّل، مُفَعَّل، تَفَعُّل** باشد حرف سوم آنها مشدداست مثل: **مُحَصِّل، مُحَمَّد، تَرَفُّع.**

پنجم ـ کلماتی که بر اوزان: **مُتَفَعِّل و مُتَفَعَّل** باشد حرف چهارم آنها مشدداست مثل: **مُتَرَصِّد، مُتَقَدَّم.**

ششم ـ حرف یاء در «**یّت**» مصدری مشدداست مانند: **مسؤولیّت.**

علاوه بر موارد فوق کلمات دیگری نیزدرعربی مشدد می‌باشند ولی درفارسی موارد استعمال زیاد ندارند و به ممارست می‌توان آنهارا فراگرفت.

بهترین طرز تشخیص تشدید از راه گوش است که همواره گوینده برروی حرف مشدد تکیه می‌کند و آن را مانند دو حرف تلفظ می‌کند وبدون این‌کار نمی‌توان آن کلمه را تلفظ کرد و از همین راه می‌توان بیشتر کلمات مشدد را تشخیص داد.

۳ـ سومین راه تشخیص کلمات عربی جمع مکسر آن کلمات است ، یعنی اگرازدوراه فوق نتوانیم تشخیص دهیم که کلمه‌ای عربی یافارسی‌است‌درصورتی که بتوانیم برای آن جمع مکسری پیداکنیم آن کلمه را عربی می‌دانیم (همچنین کلماتی که با یکی از دوراه فوق هم بتوانیم تشخیص دهیم امادرآنها شك‌داشته باشیم مثل کلمهٔ سِرّ، که حرف «ر» مشدد است ، و چون حرف«ر» در فارسی هم تشدیدمی گیرد، ممکن است درفارسی وعربی بودن آن شك‌کنیم اما چون جمع

آن اسرار است آن را عـربی می‌دانیـم) مثل : جسم (اجسام) فکر (افکار) سهـم (سهام) رَجُل (رجال) .

البته کلماتی‌دیگرنیز وجود دارندکه تشخیص عربی بودن‌آنها مشکل‌است وبا مطالعهٔ بیشتر می‌توان به عربی بودن‌آنها پی‌برد.

***

وقتی مسندالیه مشتق باشد یا وقتی که جامد است تأثیرش در مسند ورابطه یکی است و تفاوتی ندارد، یعنی نـه در اِفراد و جمع فعل تأثیری دارد و نـه در زمان و شخص آن.

ذات و معنی

اسم ازنظر قیام به وجود خود و عدم آن نیز به دوقسم تقسیم می‌شود: ذات و معنی

اسم ذات: اسمی‌است که وجودش‌بستگی به وجود خودش‌داشته باشد مانند: **سنگ، انسان، چراغ، اسب، صندلی، گیاه.**

اسم معنی:اسمی‌است که وجودش بستگی‌به‌وجود دیگری داشته‌باشدمانند: **سنگینی، هوش، روشنی،شتاب،درازی، سبزی.**

یادآوری «۱»ـ اسم عام رابه ذات ومعنی تقسیم می‌کنند واسامی خاص‌غالباً ذات هستند و تذکر اینکه‌آنها ذاتند لازم نیست.

یادآوری «۲» ـ برای آنکـه بیشتر با ذات یـا معنی بودن اسم آشنا شوید بایـدبگوییم کـه اگـر اسم چیزی به‌گوش شما رسید و بلافاصله و بـدون هیچ واسطه‌ای شکل آن چیز در ذهن شما مجسم شد، آن اسم، ذات است مانند: قلم، کاغذ، انسان، درخت.

اما اگر شکل آن چیز در ذهن شما رسم نشد، آن اسم، معنـی است

مانند: دانش، آزادگی، دین، مروت، هوش، روح .

گاهی شکل چیزی به وسیلهٔ چیزدیگری درذهن ما رسم می‌شود، آن هم اسم معنی است مانند: خنده وگریه، که اول شکل انسانی در ذهن ما رسم می‌شود و بعد خنده وگریهٔ او . همچنین سفیدی و سیاهی که اول شکل کاغذ یا دیوار و امثال آن درذهن رسم می‌شود که آن کاغذیا دیوار سفید یا سیاه است.

این قاعده **پنج** استثنا دارد:

۱ــ **اسمهای خدا** (در درجهٔ اول چون اسمهای خدا اسم خــاص هستند، ذاتند نه معنی ــ رجوع کنیدبه یادآوری «۱» ازهمین بخش ــ) همه ذات هستندمانند: الله، خدای، پروردگار، حق.

۲ــ اسمهائی که درآنها معنی **زمان** باشد مانند: شب، روز، ساعت ، دقیقه، سال؛ ذاتند.(بعضی ازصاحبنظران اسمهای زمان را معنی‌میدانند)

۳ــ اسمهایی که درآنها معنی **مکان** باشد مانند: آسمان، فضا، محوطه ذاتند (بعضی از اسمهای مکان اصولاً درذهن رسم می‌شوند وخودـ بخود ذات به حساب می‌آیند، اما اگر درذهن هم رسم نشونــد، ذاتند) .

۴ــ اسمهای عوامــل و موجودات نامــرئی طبیعت ذاتند مانند: اکسیژن، هوا، باد.

۵ــ اگرچیزی را ندیده باشیم آن را به اعتبار ندیدن‌کنونی نمی ــ توانیم معنی بدانیم بلکه باید ببینیم آیا قابل رؤیت هست یانــه، و اگرقابل رؤیت باشد بــه اعتبار آنکه پس از این خواهیم‌دید بایــد اکنون آن را ذات بدانیم و این معنی بیشتردرمورد چیزهای مربوط **به دنیای دیگر و ماوراء طبیعت** صدق می‌کند مانــند: بهشت، دوزخ، فرشته.

این پنج مورد ذات بــه حساب می‌آیند اگــر چه در ذهن هم مجسم نشوند.

یادآوری «۳» ــ ذات و معنی بودن اسمی ممکن است درجملــه

تغییر کند، یعنی اسمی در یك جمله ممکن است ذات باشد و درجملهٔ دیگر معنی، مثل: **دل** که اگر گفتیم: «دل گوسفند خریدم» در این جمله دل ذات است، اما درجملهٔ: «گفتم دل و دین درسر کارت کردم» کلمهٔ دل معنی است، زیرا قابل رؤیت نیست و وجودش بستگی به‌غیر دارد، چون معنی عشق و اندیشه و امثال آن را می‌دهد. همچنین کلمهٔ «**زبان**» اگر به معنی زبانی باشد که در دهان است، ذات حساب می‌شود، اما اگر به معنی گفتار رایج یك ملت باشد که به عربی لغة و به انگلیسی Language گفته می‌شود، معنی است.

از این رو ذات ومعنی بودن اسم ارتباطی هم با ترکیب دارد.

توجه کنید که دانستن ذات و معنی اسم از نظرساختمان کلمات مرکب اهمیت زیادی دارد و در بحث ساختمان کلمه در این باره به تفصیل گفتگو خواهیم کرد.

ساده و مرکب

اسم از نظر ترکیب اجزاء وعدم ترکیب بدو قسم تقسیم می‌شود : ساده و مرکب.

۱ــ اسم ساده (یا بسیط) : آن است که فقط یك جزء داشته باشد و نتوانیم آن را به اجزاء معنی‌دار دیگری تقسیم کنیم: گل، سرا، آب، زن، پسر، مرغ، سر، بار، مگس، نام...

۲ــ اسم مرکب آن است که بیش از یك جزء داشته باشد و اجزاء آن قابل تفکیك باشد: گلخانه، مهمانسرا، گلاب، پدرزن، پسر خاله، شترمرغ، سرحد، بار-نامه، مگس کش، نام‌وننگ.

یادآوری«۱»ــ از اسم مرکب باید حد اقل یك جزء آن معنی بدهد و اجزاء دیگر باید در تغییر معنی کلمه مرکب دخالت داشته باشند بنابراین کلمهٔ «**خوبی**» مرکب است از «**خوب**» که صفت

است ومعنی می‌دهد و «**یاء مصدری**» که آن را تبدیل به اسم کرده است و مجموعاً کلمه معنی «خوب بودن» می‌دهـد. بعضی این‌گونـه اسمها را مشتق می‌گویند نه‌مرکب، اما بهتر است که اساس اشتقاق را همان ریشهٔ فعل و مادهٔ ماضی بدانیم.

یادآوری «۲» ـ هر اسم مشتقی مرکب است زیرا هر اسم مشتقی از ریشهٔ فعل یا مادهٔ ماضی و پیشواژه یا پسواژه یا پیشوند یا پسوند هردو درست شده است و اگر گاهی همان ریشهٔ فعل یا مادهٔ ماضی را به عنوان یك اسم بکار بریم، اسم ساده یا بسیط است، مثل: **خواب شتاب، نهاد، نشست** و ما در این مبحث نیـز مقداری ازاسمهای مشتق را شرح داده‌ایم.

یادآوری «۳» ـ بعضی‌ازاسمهادرقدیم مرکب بوده‌اند اماترکیب آنها به صورتی درآمده است که امروزه مانند یك اسم ساده‌استعمال می‌شوند این نوع اسمها را می‌توان ساده حساب‌کرد مانند: **پادشاه آسودن.**

یادآوری «۴» ـ کلمات مرکب زبان عربی‌که در فارسی داخل شده‌اند نیز مرکب به حساب می‌آیند مانند: **ماجـرا (ماجری)ـ اصل‌الاصول ـ هاونعم ـ من‌یزید.**

اقسام اسمهای‌مرکب

یک: اسم مرکب یا از دو اسم‌ترکیب شده است و طرز ترکیب آن چنین است:

۱ـ از مضاف و مضاف‌الیـه : دردِسر، دردِدل، پشتِ‌پا، سرِخر...

۲ـ از مضاف و مضاف‌الیه با فك اضافـه: گلنار، پدرزن، پسرخاله، بچه‌گربـه،

شال گردن...

۳ـ از مضاف و مضاف‌الیه با قلب اضافه: گلاب، مریضخانه، آهوبره، شاهپور، بارنامه، سردرد، سپهسالار...

۴ـ مشبه به و مشبه (اضافهٔ تشبیهی مقلوب): پیلتن، شب‌رنگ، (این نوع ترکیب غالباً به عنوان صفت بکار می‌رود)

۵ـ اولی وصف و دومی موصوف: پسربچه، مارماهی، سگ‌ماهی، شترمرغ.

۶ ـ اولی مسند و دومی مسندالیه: سنگ پشت، خارپشت، لاک‌پشت.

۷ـ معطوف و معطوف‌علیه: گفت و شنید، مرزوبوم، رنگ وبو، آب وهوا، خوروخواب، بند وبست...

۸ـ اولی مفعول صریح و دومی بن مضارع: گوشمال.

۹ـ از دو مصدر مرخم: آمدشد، آمدرفت، شدآمد (گاهی این دو مصدر مرخم به وسیلهٔ حرف ربط بهم عطف می‌شوند: آمد وشد، آمد ورفت، خوردو برد).

۱۰ ـاز مصدر مرخم ومصدر: آمد شدن.

۱۱ـ گاهی وسط دو اسم میانوندهائی‌مثل «آ»و«تا» نیزافزوده می‌شود: بناگوش، گوش تا گوش، سرتاپا.

دو: اسم مرکب ممکن است از یك اسم و یك صفت ترکیب شده باشد و آن نیز چندگونه است:

۱ـ اضافهٔ توصیفی با فك اضافه: آلوزرد، تخته سیاه، پدر بزرگ، خیارشور، آفتاب زرد، گل‌ارمنی.

۲ـ اسم‌برای صفت‌مفعول صریح است: سرپوش، تخته پاك کن، آبپاش، ناخنگیر قندشکن، کفگیر، آبریز، آهن‌ربا (دومی به ظاهر بُن مضارع است).

۳ـ صفت مسند اسم است: خودنویس، خودرو، خودآموز (بیشتر این نوع

کلمات، به عنوان صفت استعمال می‌شوند).

سه : اسم مرکب ممکن است از یك صفت ویك اسم ترکیب شده باشد و آن نیز چند نوع است:

۱ــ اضافهٔ توصیفی مقلــوب: تند باد، نوروز، زردآب.

۲ــصفت‌مسنداسم‌است : سیه گوش، درازگوش، کژدم.

۳ــ صفت شمارشی (عدد) و اسم: سه‌تار، چهارراه، هزارپا.

چهار: اسم مرکب ممکن است از دو صفت ترکیب شده باشد مانند: تر و-خشك، سرد و گرم، خردوبزرگ، نیك وبد، سرخ‌وسفید(این نوع کلمات بیشتر به عنوان صفت استعمال می‌شوند) .

پنج : اسم مرکب ممکن است از دو فعل ترکیب شده باشد وآن‌نیز چند نوع است.

۱ـ دو فعل امر: بیا برو، بزن‌بکــوب. بخوروبچاپ، بیا وبرو، بگیـروببند دهاده، نوشانوش، کشاکش، ده‌ودار، گیرودار، بزن‌بزن.

۲ـ یك فعل امر ویك فعل نهــی:کشمکش، کن‌مکن، بگومگو.

۳ـ دو فعل مضارع : هست و نیست

۴ـ دو فعل‌ماضی: آمدشد،آمد رفت، شدآمد،آمدوشد، آمد ورفت،خورد-وبرد .

۵ـ ماضی و امر: گفتگو، جستجو، شست و شو، رفت ورو (ب) خوردو خواب، ریخت وپاش، زد وبند.

۶ـ امر و ماضی: بندوبست، خواب وخورد.

شش : اسم مـرکب ممکـن است از یك اسم (یا قید) بـا یك‌بُن‌مُضارع بـه

وجود آمده باشد: شبگیر، آبچین، دستکش، بازوبند، مچ‌پیچ، گردن‌بند، بارانداز شاه‌نشین، دستبوس، پس‌انداز، پیش‌نویس، پیشبند، دوربین، دورباش

هفت: اسم مرکب ممکن است از یك اسم (یاقید) با یك بُنِ ماضی به‌وجود آمده باشد: دستبرد، گوشزد، چشم‌داشت، رونوشت، پیش‌آمد، پیشنهاد، پیشرفت، پیشبرد.

هشت: اسم مرکب ممکن است از یك جمله ساخته شده باشد: شادباش، زنده‌باد. - یا از دو جمله: خدا خدا، یارب‌یارب (جمله‌های ندائی جزو جمله‌های تعجبی هستند).

نـه: اسم مرکب ممکن است از دو قید (یاادوات استفهام قیدی) تشکیل شده باشد: چون‌وچرا، بوك‌ومگر، چون‌وچه، بوك‌وکاش، پیشباز.

ده: یا از قیدو اسم: همیشه بهار، پس‌کوچه، زیرزمین، بالادست، زیردست بالاسر، پایین‌پا، دوردست، پیش‌رو، پیش‌پا.

یازده: یا از اسم وپسوند: گلستان، دستگاه، جویبار، سراچه، تندیس، کوهسار، پستانك، چنگال، گیلان، نمکدان، دسته.

دوازده: یا از مصدر و پسوند: نشستنگه

سیزده: یا از اسم مصدر وپسوند: دانشگاه.

چهارده: یا ازصفت و پسوند: درازا، پهنا، ژرفا، خوبی، شیرینی، بدی،

گرسنگی، سپیده، سرخك.

پانــزده : یا از بن ماضی و پسوند: رفتار ، گفتار ، کــردار ، گفتن ، زدن، رسیدن.

شانــزده : یا ازبن مضارع و پسوند : ناله، ماله ، رنــده ، خنده ، خوراك ، خواهش .

هفده : یا از قیـد و پسونـد : پیشگاه، زیرگاه.

هجده : یا از پیشوند و اسم: بدست، بدرود، پگاه، پادزهر، پازهر، خرسنگ، خرمگس، شاهکار، شاهراه.

نوزده : یااز پیشوند ومصدر: (= مصدر پیشوندی): برگشتن، اندرآمـدن ، دررفتن .

بیست : یااز پیشوند وبن‌ماضی: درآمد، برگشت، بازخرید.

بیست و یك : یا از پیشوند وبن مضارع: : دررو (راه دررو ندارد) .

بیست و دو : یااز دو ضمیراشاره: این وآن، آن واین.

بیست و سه : ممکن است اصولا اسم مرکب بیش‌ازدوجزء داشته باشد مانند: دانشسرا (دان+ش+سرا) روسری(رو+سر+ی)توگوشی(تو+گوش

+ی) یك‌سرو دوگوش (یك+سر+و+دو+گوش) آتش‌زنه (آتش+زن+ه) ماهی‌تابه (ماهی+تاب+ه) شیرینی‌خوران (شیرین+ی+خور+ان) عقدکنان (عقد+کن+ان) برگ‌ریزان (برگ+ریز+ان) سرزنش (سر+زن+ش).

***

طرز ترکیب دو جزء اسم مرکب از قرار زیراست:

۱ـ دوکلمه یا دو جمله بدون هیچ تغییری: شترمرغ، باغبان، شاهراه، خداخدا یارب یارب.

۲ـ دوکلمه باکسرهٔ اضافه: دردسر، پشتِ‌پا، سرِخر.

۳ـ دوکلمه باحذف‌کسرهٔ‌اضافه: پدرزن، دختردایی، بچه‌گربه، راه‌آب.

۴ـ اضافهٔ‌مقلوب: گلاب، مهمانخانه، بارنامه، گلبرك، جهانشاه.

۵ـ با فاصلهٔ «الف»، «واو» و «تا»: تکاپو، بناگوش، شباروز، دادوستد، آب‌و هوا، چون‌وچرا، سرتاسر، گوش‌تاگوش.

۶ـ ازدوکلمهٔ‌مکرر: (این مورد بیشتر به‌جای قید بکار می‌رود): قطره قطره دانه دانه.

۷ـ گاهی اسمهایی با هموزنهای بی معنی خود خوانده می‌شوند و آنها را در اصطلاح ادب اِتباع گویند (این مورد اغلب به جای صفت یاقید به‌کار می‌رود): چرند وپرند، کژمژ.

ساده و مرکب بودن مسندالیه در اسناد تأثیری ندارد.

مفرد و جمع و اسم جمع

اسم را از نظر اِفراد و جمع به دوقسمت تقسیم می‌کنند:

۱ـ مفرد، که بردو قسم است:

(الف) اسمی که از نظر ظاهر وباطن بریك‌فرد دلالت کند، یعنی نه‌علامت

جمع داشته باشد و نه ازنظر معنی به بیش از یك فرد گفته شود مانند : سرباز گوسفند ، انسان .

(ب) اسمی که ظاهراً مفرد باشد یعنی علامت جمع نداشته باشد ولی باطناً نتوان آن را بریك فرد اطلاق کرد، بلکه به بیش ازیك فرد گفته شود و آن را در اصطلاح دستورزبان اسم‌جمع گویند: لشکر، گله ، اجتماع.

یادآوری «۱» ــ شرط اصلی اسم جمع این است که نتوانیم همان اسم را به واحدش نیز اطلاق کنیم، یعنی نمی‌توانیم به یك‌سرباز لشکر بگوییم و به یك گوسفند، گله. بنا براین کلمهٔ **پول** نمی‌تواند اسم جمع باشد ، اگرچه بر مقدار زیادی هم اطلاق شود، زیرا به واحد آن هم می‌توان همان کلمهٔ پول را اطلاق کرد .

یادآوری «۲» ــ اسم جمع را از این جهت جزو دستهٔ مفرد به حساب آوردیم که آن را از نظر ساختمان (که اساس دستورزبان ، از نظر زبان‌شناسی است) باید مفرد دانست و نشانهٔ آن این است که می‌توان آن را جمع بست: **لشکرها، گله‌ها، اجتماعات.**

یادآوری «۳» ــ اسم جمع به ندرت با الف و نون جمع بسته می‌شود: **گروهان، امتان، قومان.**

یادآوری «۴»ــ کلمهٔ«**مردمان**»که جمع «مردم» است اسم جمع نیست؛ بلکه جمع است و «مردم»در قدیم معنی انسان می‌داده است مثل «بدان که مردم مدنی بالطبع است» (اخلاق ناصری) «وچون مردم بدانست که...» (کیمیای سعادت) «سگ اصحاب کهف روزی چند ــ پی نیکان گرفت و مردم شد» (گلستان) .

۲ـ جمع: اسمی است که ظاهراً وباطناً بر بیش یك فرد دلالت کند یعنی‌هم علامت جمع داشته باشد و هم از نظر معنی جمع باشد: سربـازان ، گـوسفندان ، اطاقـها، دهات...

نشانه‌های جمع

در زبـان فارسی دو نشانهٔ جمع اصیل وجود دارد . یکی «ها» و دیگری «ان» .

۱ ـ هـا ـ اکنون درزبان فارسی اغلب کلمات را می‌توان بـا این علامت جمع بست: سنگها، درختها، اسبها، مردها، زنها،کارها، دانشها، خوبیها، رفتنها، شماها، همشاگـردیها، صدها آقاها، تیموریها، مغولها، لشکـرها، انسانها، جاهـا، موها، سینیها، نیها،جـوها، مرده‌ها، ارسطوها.

درزبان تخاطب غالبـاً این علامت را به «آ» تبـدیل کنند: سنگا، درختا، اسبا...

کلماتی مانند: شماها، صدها، هزارها، دهها، آقاها، جاها، از این قاعـده مستثنی هستند.

کلماتی از این قبیل:آقایان، دیگران، وزیران اغلب به‌همین صورت‌به‌کار می‌روند وکمتر با«ها» جمع بسته می‌شوند.

درزمان قدیم غالباًجانداران وبعضی ازکلمات دیگررا با « ها »جمع‌نمی‌بستند وآن را دوراز فصاحت می‌دانستند.

۲ـ ان ـ بعضی ازکلمات را مـی‌توان بـا این‌نشانه جمع بست ، بـه این ترتیب :

(الف)ـ جانداران و صفات آنها وآنهائی که قبلاً جان داشته‌اند : مـردان زنـان، اسبـان ،کشتگـان، شهیـدان، خوبـان.

کلمات خانم ، بچه ، گربه، برّه، پیشخدمت، سرگرد ، و کلماتی نظیر فئودال، تکنیسین، فوتبالیست که اخیراً از زبانهای بیگانه وارد زبان فارسی شده به ها جمع بسته می‌شود.

«کلمهٔ انسان و اسمهائی که با الف و نون ختم شده باشند به الف و نون جمع بسته نمی‌شوند یعنی انسانان و حیوانان گفته نمی‌شود همچنین کلمهٔ «یابو» به الف و نون جمع بسته نمی‌شود» .

(ب) ـ بعضی از اعضای بدن که بیش از یکی باشند: **چشمان، ابروان، مژگان، رخسارگان، رخان، لبان، زلفان، زلفکان، دستان، انگشتان، بازوان، زانوان، رگان، گیسوان پهلوان، ناخنان، خالان، سِبلَتان.**

یادآوری : اما همهٔ اعضای بدن را نمی‌توان با این علامت جمع بست مانند: پای، گونه، کَش، بُناگوش، شانه، بغل، ران، آرنج، ساعد مچ، گوش، روی، دوش، ساق، کتف، غوزك، پستان، کلیه (یا قلوه) ، شش، ریه، دندان، فك، کف، پلك، مردمك، کفل، شقیقه، شست.

(ج) از رستنی‌ها چند کلمه‌ای را می‌توان به «ان» جمع بست: **درختان ، نهالان، گیاهان، غنچگان، گلان، گلبنان، خرمابنان، سروبنان، خاربنان.**

اجزاء رستنی‌ها عموماً با ها جمع بسته می‌شوند : شاخه‌ها ، ریشه‌ها ، شکوفه‌ها...

(د) نام اقوام و قبایل و ملل و نحل را گاهی با این علامت جمع می‌بندند: **هندوان، جهودان، ترکان، مغولان، دیلمان.**

اما بیشتر این نوع کلمات هم با ها جمع بسته می‌شوند: عربها، روسها، آلمانها، مغولها، ترکها.

(ه) بعضی از اسمهائی که معنی زمان یا مکان داشته باشند : **شبان، روزان، شبانروزان، روزگاران، کشوران، کوهساران، غاران.**

دو کلمهٔ «ماه وسال» به صورت «ماهیان و سالیان» جمع بسته می‌شوند.

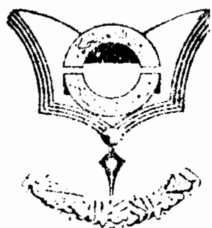
(و) کلمات زیر بدون قاعدهٔ معینی به «ان» جمع بسته شده‌اند:

(ذات) : اختران، ستارگان، جویباران، آخشیجان، گوهران، آذران، پلکان.

(معنی) : سخنان، گناهان، غمان، اندوهان، غمزگان، سوگندان، اندیشگان.

«ایا نشسته به‌اندیشگان حزین و نژند
همیشه اختر تو پست و همت تو بلند»

(ترجمان‌البلاغه ۳۵)



یادآوری : این جمع در تداول بسیار کم به‌کار می‌رود وشاید از نظر تودهٔ بیسواد مفهوم نباشد، به اینجهت، برخی از بیسوادان کلمهٔ آقایون (آقایان) را دومرتبه به «آقایونا» جمع می‌بندند.

۳ ـ یها ـ بعضی از کلمات که به الف یا واو ممدود (که بروزن اُو تلفظ می‌شود) ختم شده باشند اگر در اصل آنها حرف «ی» بوده‌است درموقع جمع‌بستن به اصل خود برمی‌گردند یعنی جمع جا، پا، سرا، مو، جو، کو، بو، سو، رو، خو، گو، تو، عبارتست از : جایها، پایها، سرایها، مویها، جویها، کویها، بویها، سویها، رویها، خویها، گویها، تویها.

اما امروزه اغلب این حرف «ی» ازتلفظ ساقط می‌شود وجاها، پاها، سراها، موها، جوها... می‌گویند.

۴ ـ یان ـ اگر کلمه‌ای به الف ختم شده باشد در قدیم اغلب آن را به «یان» جمع می‌بستند (درصورتی که قابل جمع بستن به الف ونون بوده است) یعنی یاء اصلی آن‌را بازمی‌گرداندند مثل: دانایان، ترسایان، خدایان، گدایان، بینایان.

وگاهی هم فقط با الف و نون جمع می‌بستند مثل: داناآن، ترساآن، برناآن، بناآن، ناسزاآن.

کلمهٔ نیاکان، یا نیاگان (که اصل آن نیاك بوده) از این قاعده مستثنی است و در التفهیم و تفسیر قرآن (کمبریج) بر این قیاس مولاکان نیز آمده است.

همچنین اگر کلمه‌ای به واو ممدود (بر وزن اُو) ختم شده باشد آن را به «یان» جمع می‌بندند و اغلب صفات جانشین موصوف تابع این قاعده هستند: دلجویان، ماهرویان، سخنگویان، دروغگویان.

اما اسمها و صفتهائی که در اصل پهلوی به « ـ و ك » ختم شده‌اند به یان جمع بسته نمی‌شوند: آهو (آهوان) ابرو (ابروان) جادو (جادوان) بانو (بانوان) نیکو (نیکوان) زانو (زانوان).

همچنین اگر کلمه‌ای به واو ملین (بروزن نو) ختم شده باشد فقط در آخر آن «ان» اضافه می‌شود مانند: خسروان، پهلوان.

۵ ـ گان ـ اگر کلمه‌ای به هاء غیرملفوظ (e ـ یا دربعضی ازلهجه‌ها a) ختم شود مانند: بنده، رفته، کشته، مورچه و بتوانیم آن را به الف و نون جمع ببندیم باید حرف «ه» را تبدیل به « گاف » کنیم و سپس الف و نون جمع را بیفزاییم: بندگان، رفتگان، کشتگان، مورچگان (به‌عقیدهٔ پروفسورهنینگ کلمات مورد بحث هرچند دررسم‌الخط پهلوی مختوم به K ـ هستند، حرف اخیرحاکی از تلفظ قدیم است ودرعهد ساسانیان آنها رابا g ـ تلفظ می‌کردند، بهمین جهت درفارسی دری نیز به جای بندکان، زندکان و تشنکان، بندگان، زندگان و تشنگان گوییم).

یادآوری: درکلمات عربی وترکی و مغولی نیزکه مختوم به « ة » و « ه » هستند و در فارسی به صورت‌هاء غیرملفوظ درآیند، بسیاق کلمات فارسی. هاء را به‌گاف بدل کنند: خاصگان، نظارگان، شحنگان، سفلگان، نابغگان.

اما گاهی هم این‌کلمات با الف و نون جمع بسته می‌شدند: خلیفتان.

کلمهٔ «پله» (درپهلوی parrak) به **پلکان** وپله‌ها جمع بسته می‌شود.

۶ـ ات ـ این نشانه مأخوذ از عربی است.

یادآوری «۱» ـ شاید ذکر این نکته در اینجا بی فایده نباشد که «ت» یا «ات» در بعضی از لهجه‌های ایرانی شمال‌شرقی مانند سغدی و یغنابی وآسی علامت جمع بوده است و نکته‌ای‌که بیشتر قابل توجه است اینکه علامت «ت» در این زبانها بخصوص معنی جمع‌گروهه (collectif) به‌کلمه می‌بخشیده است ... مراد ازیاد‌آوری این نکته آن نیست که بگوییم جمع « ـ ات » در فارسی دری اصل ایرانی دارد، اما وجود چنین علامت جمعی در زبانهای ایرانی شمال شرقی‌ـکه اصل فارسی دری نیز ظاهراً از آنجاست ـ علت رواج این پسوند را از قدیمترین زمان در نوشته‌های فارسی‌و خصوصاً استعمال آن را درکلمات فارسی ممکن است توجیه کند. (دکتر خانلری. مجلهٔ سخن۱۴:ص ۷۲ـ۷۳).

یادآوری«۲»ـ معمولا کلماتی‌که از زبان فارسی هستند و با این علامت جمع بسته می‌شوند ، در ذهن ایرانیان جمعی را می‌رساندکه اجزاء یا افراد آن نزدیك بهم باشند مانند: باغات و شمیرانات که مفهومی غیراز باغها و شمیرانها دارد.

این نشانه درزبان عربی علامت جمع مؤنث سالم است و هرگاه علامت تأنیث « ة » باشد، به هنگام جمع بستن ، این علامت حذف و «ات» به‌آخر کلمه ملحق می‌شود.

اسم مؤنث در موارد ذیل به «ات» جمع بسته شود:

الف ـ هر اسمی که به تاء ختم شود مانند : شجرة (شجرات) ناقة (ناقات) کلمة (کلمات) عادت (عادات).

استثناء: امرأة، شاة، قلة، امة (به فتح اول و دوم)، امة (به ضم اول و فتح دوم مشدد) ملة و شفة.

ب : اسمهای علم مؤنث به طور مطلق: زینب (زینبات) مریم(مریمات)«این جمع در فارسی رایج نیست».

ج : مصدری که زیاده بر سه حرف داشته باشد و این قاعده در فارسی معمول است: استخراجات، امتیازات، انعامات، انتخابات، احساسات، ادارات، بیانات، تنبیهات، تشریحات، تصادفات، تذکرات، تعهدات، تفألات، تسجیلات، تعقیبات،تعلیقات، تذکارات،تجسسات، توجیهات، ترکیبات، تشریفات،تحقیقات، تظاهرات، تبلیغات، تسلیحات، تأمینات.

استثناء: بعضی از مصدرها که بروزن تفعله (= باب تفعیل) و فعلله (= باب دحرجه) هستند از این قیاس مستثنی باشند: تجربه جمع مکسر آن تجارب است و درفارسی: تجربه‌ها. همچنین ترجمه جمع مکسر آن تراجم و درفارسی: ترجمه‌ها. اما تحیة را به تحیات نیز جمع می بندند.

باید متوجه بود که‌این‌مصدرهارادر فارسی به «ها» نیز جمع بسته‌اندمانند: تطاولها، اجابتها، حکایتها، انتظارها، افتخارها ...

د : اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه وصیغهٔ مبالغه نیز درحکم‌قاعدهٔ فوق هستند و در جمع مؤنث « ة » حذف و « ـ ات » به آنها ملحق می‌شود: عالمه (عالمات) معلمه (معلمات) مقدمه (مقدمات) ملحقه (ملحقات) سیده(سیدات)

سیاره (سیارات) ... که این قاعده‌هم درفارسی اجرا می‌شود.

یادآوری: بسیاری از اسم فاعلها و اسم مفعولهای مذکر را در فارسی و عربی متأخر به «ـات» جمع می‌بندد: مایعات، مسکرات، معقولات، معلومات، مجهولات و مسموعات.

ه: در جمع مصدرهای مختوم به ـیّة(مصدر جعلی یا صناعی) و جمع کلمات مؤنث منسوب، طبق قاعده «ة» حذف و کلمه به «ـ ات»ملحق می‌شود: شرعیّه (شرعیّات) معنویّه (معنویّات) نفسانیّه (نفسانیّات) کیفیّت (کیفیّات) خصوصیّت (خصوصیّات) کلیّت (کلیّات) جزئیّه‌وجزئیّت (جزئیّات) حبسیّه (حبسیّات) دخانیّه (دخانیّات) اجرائیّه (اجرائیّات) فکاهیّه (فکاهیّات) فهلویّه (فهلویّات) اجتماعیّه(اجتماعیّات) اقتصادیّه(اقتصادیّات).

این کلمات به این‌طریق پیدا شده‌اند که پس از حذف موصوف یا منسوب صفت یا نسبت را جمع بسته و به صورت اسم جنس بکار برده‌اند، مثل: ادبیات (علوم ادبیّه) عقلیّات (علوم عقلیّه) ریاضیّات (علوم ریاضیّه).

یادآوری «۱» ـ ادبیّات وغزلیّات‌ورباعیّات وعملیّات وتجربیّات و ریاضیّات هرچند در اصل جمع ادبیّه وغزلیّه و...است (با حذف موصوف)اما درفارسی آنهارا به‌جای‌جمع‌ادب وغزل ورباعی‌وعمل‌و تجربه و ریاضی به‌کارمی‌برند.

یادآوری «۲» ـ بعضی‌کلمات پندیّات، پوچیّات، پرتیّات، چرتیّات، چرندیّات، جفنگیّات، کشکیّات، بهاریّات، نیز استعمال می‌کنندکه برخلاف قیاس است.

و: گاهی اسمهای معمولی را درعربی به «ـ ات» جمع بسته‌اند: جماد

(جمادات) نبات (نباتات) مقام (مقامات) سجلّ (سجلّات). ایرانیان نیز به تقلید از عربی، این کلمات و بسیاری دیگررا در جمع با «ات» آورده‌اند: قماشات، حیوانات. حروف تهجی نیز از این قبیل است مانند: نونات، هاءات، تاءات.

ز: آنچه تاکنون شرح داده شد، عربی یا معرّب بودند (بجز بعضی از مستثنیات) اما گاهی کلمات زیررا درفارسی به «ات» جمع بسته‌اند: پیشنهادات، گمرکات، شیلات، فرمایشات، کوهستانات، دهات، بلوکات، ییلاقات، قشلاقات، ایلات، کرورات، باغات، شمیرانات، لواسانات، اصطهبانات، (مازندرانات، خراسانات، گیلانات، شروانات، جنگلات، ییلاقات، دیوانات... درعهدتیموری) نوازشات، گزارشات، تلگرافات، پاکات.

ح: گاهی جمعهای عربی را دوباره به «ات» جمع می‌بندند: وجوهات، احوالات، جواهرات، بیوتات، امورات، رسومات، حبوبات، شؤونات.

ط: تازیان بعضی ازکلمات فارسی مختوم به «ـه» غیرملفوظ را تعریب کرده (یعنی به «ج» تبدیل کرده‌اند) وبه «ـ ات» جمع بسته‌اند وایرانیاناین‌گونه جمع‌معرَب را ازآنان‌اقتباس کرده وکلمات دیگر(اعم ازفارسی‌وعربی وغیره)را نیزبه‌همان‌سیاق استعمال کرده‌اند: اَنبِجات، سِکجات، نُسخجات، تَعلیقجات، رَقیمجات، رسالِجات، خالِصِجات، کارخانجات، روزنامِجات، دستِجات، رقعِجات، علاقِجات، حوالِجات، میوجات، نوشتِجات، ادارجات...

یادآوری: عوام به سیاق کلمات فوق، کلماتی راهم‌که مختوم به «ـه» غیرملفوظ نیستند ولی به حروف مصوت «ا» یا «و» ویا «ـی» ختم شوند، به «ـ جات» جمع بسته‌اند (برای احتراز از التقای دو حرف مصوت): مرباجات، دواجات، لولاجات، طلاجات، داروجات، ترشیجات، سبزیجات، فاستونیجات، وگاهی کلماتی راهم که به‌صامت ختم شده باشند به جات جمع می‌بندند، مثل حریرجات، و مس‌جات.

ی- درزبان عامیانه «آلات» درچند کلمه به عنوان علامت جمع و بیان نوع بکارمی‌رود: ترشی آلات، آهن آلات، چوب آلات، ماشین آلات، مس آلات زینت‌آلات، مسینه آلات. زرینه آلات...

۷و۸ - ون و ین- این دو نشانه، علامت جمع مذکرسالم زبان‌عربی‌هستند که درفارسی هم‌گاهی استعمال می‌شوند:

جغرافیون ، ریاضیون ، طبیعیون ، روحانیون ، عروضیون ، اقتصادیون، صلیبیون، مسیحیون ، عیسویون، کلبیون، رواقیون، مادیّون ، الهیون ، ثنویون، جبریون، منطقیون ، استدلالیون ، ملّیون، اجتماعیون ... بیهقیون ، حواریون ، لغویون .

مباشرین، مهندسین، متخصصین، سارقین، ساکنین، معلمین، محصّلین، محقّقین، مدقّقین، غائبین، حاضرین، متدینین، حائزین، مستخدمین، منسوبین ، مجروحین، مسؤولین، توّابین، حشاشین، شکّاکین، منطقیین، مسیحیین، لغویین ، طاهرین، مظلومین، مستحقّین، مظلومین، مقصّرین، محبّین.

حتی گاهی کلمات فارسی را هم به «ـین» جمع بسته‌اند مثل: داوطلبین بازرسین.

۹- جمع مکسر : جمعهای مکسر معمولاً در فارسی، مأخوذ از عربی است جمع مکسر آنست که دربنای مفرد آن یکی از تغییرات سه‌گانه زیر پدید آمده باشد :

۱ - حرکات آن تغییر کرده باشد : آسد به معنی شیر که جمع آن اُسْد می‌شود .

۲ - یك یا چند حرف از آن حذف شده باشد : صورت (صور) رسول (رُسُل).

۳ - یك یا چند حرف برآن زیاد شده باشد : نَفْس (اَنْفُس) رَجُل (رِجال).

گاهی هرسه تغییر بالا درکلمه‌ای پدید می‌آید و آن را به صورت جمع

درمی آورد: عندلیب (عنادِل) .

جمع مکسر درزبان عربی بر دوگونه است: جمع قلّـه و جمع کثرة.

جمع قِلّه آن‌است که برسه تا ده دلالت کند و چهار وزن دارد:

۱ـ أفعال . مانند: أظفار (جمع ظُفر) به معنی ناخنها.

۲ـ أفعُل . مانند: أنجُم (جمع نجم) به معنی ستاره‌ها.

۳ـ فِعلَه. مانند: فِتیَه (جمع فتی) به معنی جوانها.

۴ ـ أفعِلَه. مانند: أرغِفَه (جمع رغیف) به معنی گرده‌های نان.

تذکّرـ دو وزن أفعال و أفعُل، دوباره جمع بسته می‌شوند. أفعال بروزن افاعیل جمع بسته می‌شود مانند: اظفار که اظافیر می‌شود و أفْعُل بر وزن أفاعِل مانند: أضْلُع، که اضالِـع می‌شود. افاعل وافاعیل اوزان جمع منتهی‌الجموع‌یاجمع‌ـ الجمع هستند. همچنین همهٔ جمعهائی که پس از الف دو حرف دارند که اولی متحرك است مانند: مساجد و منابر. یا سه حرف دارند که حرف وسط آنها یاء ساکن است مانند: قنادیل و اکالیب صیغهٔ منتهی‌الجموع خوانده می‌شود.

جمع کِثره آن‌است که بر سه تا بی‌نهایت دلالت کند و وزنهای آن بسیار است وما برای نمونه چندین وزن مرتب شده را به نظر شما می‌رسانیم.

۱ـ فُعَل جمع فُعْلَه ، فُعْلی ، فُعْلَه مانند: رُتَب (رُتبه) کُبَر (کبْری) دول (دَولت).

۲ـ فُعْل جمع أفعَل، فَعْلاء مانند: زُرق (ازرق) زُرق (زرقاء) .

۳ـ فُعُل جمع فِعال، فَعیل، فَعیله ، فَعُول، فَعَل. مانند : کتب (کتاب) طرق (طریق) مدن (مدینه) رُسل (رسول) سُقُف (سقف) .

۴ـ فِعَل جمع فِعْلَه، فَعْلَه مانند: حِکَم (حکمت) خیم (خیمه)

۵ ـ فِعال جمع فَعْل ،فِعْل، فَعُل ، فَعَل ، فَعَلَه ، فَعیل ، فُعْلَه ، فَعْلَه. مانند: کلاب (کلب) ریاح (ریح) رِجال (رَجُل) جبال (جبل) رِقاب (رَقَبه) کرام (کریم) رِقاع (رقعه) قلاع (قلعه) .

۶ـفُعُول جمع فَعل ؛ فِعْل ؛ فُعْل؛ فَعَل ؛ فَعِل و فاعل. مانند: قُلوب(قلب) عُلوم (علم) جُنود(جُند)اُسُود (اسد) مُلوك (مَلِك) شهود (شاهد).

۷ـ فُعَّل جمع فاعِل مانند حُکّم (حاکم) .

۸ـفُعّال جمع فاعِل . مانند:حکّام (حاکم).

۹ـ فَعَلَه جمع فاعل. مانند: کَتَبه (کاتب) .

۱۰ـ فُعَلَه جمع فاعل.مانند: ولات (والی).

از این وزن به بعد چهار جمع قلّه رانیز به خاطر مثالهایش ذکر می‌کنیم.

۱۱ـفِعْلَه جمع فَعْل؛فَعَل؛ فَعال؛ فُعال؛ فَعیل. مانند: ثیره (ثَور) اِخوه (اخ = اَخو) غِزاله (غَزال) غِلمه (غلام) صبیه (صَبیّ).

۱۲ ـ اَفْعُل جمعفَعْل؛ فِعْل: فُعل؛ فِعال . مانند : ابُحر (بحر) اَرجُل (رِجل) اَقفل (قُفل) اَذرع (ذِراع) .

۱۳ـ اَفْعَال جمع فَعل؛ فِعل؛ فُعل؛ فَعَل. مانند:اشخاص (شخص) اَرواح (روح) اَطفال (طفل) اَسباب (سبب) .

۱۴ـ اَفْعِلَهْ جمع فَعَال؛ فِعال ؛ فَعیل ؛ فُعال ؛ فَعُول مانند: اَطعِمه (طعام) اَسلِحه (سلاح) اَدِلّه (دلیل) اَترِبه (تراب) اَعمِده (عمود) .

۱۵ـ فَوَاعِل جمع فاعِل؛ فاعِله مانند: فوارس (فارس) حوادث (حادثه)

۱۶ـ فَعَائِل جمع فعیله ؛ فَعول و فَعوله؛ فِعاله. مانند: جزائر (جزیره) عَجائز (عجوز و عجوزه) رسائل (رساله) .

۱۷ـ فِعْلان جمع فَعل؛ فُعْل ؛ فُعال ؛ فَعَال؛ فَعیل؛ فاعل . مانند : جیران (جار) حیتان (حوت) غلمان (غلام) غزلان (غزال) صبیان (صَبیّ) حیطان (حائط) .

۱۸ ـ فُعْلان جمع فَعَل ؛ فاعِل؛فُعال؛ اَفْعَل مانند : بُلدان (بَلد) شُبّان (شابّ) شُجعان (شجاع) عُرجان (اَعرج) ،

۱۹- فُعَلاَ جمع فَعیل ؛ فاعِل مانند: وُزراء (وزیر) شُعَراء (شاعر).

۲۰- اَفعِلا جمع فعیل. مانند: اَصدِقاء (صدیق).

۲۱- فَعْلَی جمع فَعیل؛ فَعْلان مانند: جَرحی (جَریح) کَسلَی (کَسلان)

۲۲- فَعَالِی جمع فَعْلاء ؛ فَعْلَی مانند: صَحاری (صَحراء) دَعاوی (دَعْوَی)

۲۳- فَعَالَی جمع فُعْلَی؛ فَعْلان؛ فَعیلَه؛ فاعِلَه. مانند: حَبالی (حُبلی) کَسالی (کسلان) بَلایا (بلیّه) زَوایا (زاویه).

۲۴- فُعُوله جمع فَعْل؛ فَعَل مانند: عُمُومه (عَمّ) عُلُوفه (علف).

۲۵- فِعاله جمع فَعَل؛ فاعِل. مانند: حِجاره (حَجَر) صِحابه (صاحب)

۲۶- فَعَل جمع فاعل . مانند: خَدَم (خادم) حَرس (حارس).

ده وزن از اوزان جمع مکسر قیاسی است.

۱- فُعَل جمع فُعْلَه مانند: صُوَر (صورت).

۲- فِعَل جمع فِعْلَه مانند: قِطَع (قطعه).

۳- فَعالِل جمع هر کلمهٔ رباعی مجرد مانند: بَلابل (جمع بلبل) و نیز جمع خماسی مجرد و خماسی مزید مانند: سفارج (سفرجل) خدارس (خندریس).

۴- فواعِل جمع هر کلمهٔ ثلاثی است که پس از فاء آن الف یا واوی زیاد شده باشد مثل جواهر (جوهر) خواتم (خاتم).

۵- فعائل جمع فعیله؛ فعول و فعوله؛ فِعاله. مانند جزائر (جزیره) عجائز (عجوز و عجوزه) رسائل (رساله).

۶- افاعِل جمع اِفْعَل، اَفْعُلَه، اَفْعَل: مانند: اصابع (اِصبَع) انامل (اَنمُلَه) اجادل (اجدل).

۷- افاعیل جمع اُفعول ، اُفعوله . مانند: اسالیب (اُسلوب) اراجیز (اُرجوزه).

۸- فَعالیل جمع هر کلمهٔ رباعی مزید است که ماقبل آخر آن حرف مدّ باشد مانند: قراطیس (قرطاس) عصافیر (عصفور).

۹- مَفاعِل جمع مِفعلَـة مانند مَکانِـس (مِکنَسَـه) .

۱۰- مَفاعیل جمع مِفعال، مِفعیل، مَفعول ، مانند: مفاتیح (مفتاح) مساکین (مسکین) مقادیر (مقدور) .

بـایـد دانـست که جمعهای مکسر زبان عربی را درفارسی بـه عنوان جمع استعمال می‌کنند اما در قدیم گاهی دوباره این کلمات را جمع می‌بستند مانـنـد: صحابان، اجزاها، حروفها، مراتبها، ازمانها، اشکالها، منازلها، بروجها، کواکبان، ملوکان، منازلها، مکارمها، ریاحینها، الفاظها، ابیاتها، حواسهـا، عجایبها، امثالهـا، معانیها، اطرافها، اقطارها، صنایعها، کتبها، احوالها، موالیان، آمالها، مداخلهـا، حقایقها، دقایقها، قصورها، ثغورها، امورها، دیارها، صغارها، کبارها.

یادآوری ـ **صفت** اگر جمع بسته شود، صفت بـه جای موصوف است مثل: خوبان ـ بدان ـ نیکمردان .

گاهی **ضمائر جمع** را هم دوباره جمع می‌بندد ـ امـروزه به ها ـ مثل ماها و شماها ـ درقدیم به «ان» یا «یان» ـ مثل مایان، شمایان، ایشانان.

ضمائر اشاره هم به «ان»وهم‌به«ها» جمع بسته می‌شوند: اینان، آنان، اینها، آنهـا .

ضمیر «خود» را در تکلم عامیانه به ها (ومخفف آن یعنی ـ ا) جمع می‌بندند: خودهاشان گفتند (خوداشون گفتند) .

ضمائریا اسمهای مبهم (مبهمات) کس، فلان، فلانی‌بهمان، همه جمع بسته می‌شوند به: کسان، کسها، فلانان، فلانیها، بهمانان، همگان.

از ادوات استفهام، که به‌کیان (و در تداول عامه به‌کیها وکیا) و چه به‌چهـا و چیها، وکدام به‌کدامها (کدوما) وکجا به‌کجاها جمع بسته می‌شود.

اعـداد (صفتهای شمارشی)غالباً به ها جمع بسته شده‌اند: هشتها، چارها ،

سیکها، چاریکها(درقدیم) ده‌ها، صدها، هزارها. و کلمهٔ هزار به الف و نون نیز جمع بسته شده است: به‌مژگان سیه‌کردی هزاران رخنه در دینم..

هردو را به الف و نون جمع می‌بندند: هردوان.

علامت جمع به قسمت اول عدد مرکب اضافه می‌شود: هزاران هزار، دهها هزار، سی‌ها کرور، صدها میلیون. همچنین ممکن است که (به‌ندرت) علامت جمع (ها) به‌آخرجزء دوم اضافه شود: ده‌هزارها،صدهزارها.

اعداد مرکب مانند یازده، دوازده... بیست و یك ... سی و یك را فقط به ها باید جمع بست و علامت مذکور به‌آخر عدد پیوندد:

قید درزبان فارسی جمع بسته نمی‌شود، مگر به ندرت: باشتابها، این‌چنینها، بسیاران.

حروف اضافه جمع بسته نمی‌شود.

حروف ربط نیز جمع بسته نمی‌شوند مگر جای اسم یا جمله را بگیرند: «اگر»های شما، «مگر» های او...

اصوات اگرجای اسم یا جمله را بگیرند جمع بسته می‌شوند: آفرینها، زه‌ها، دریغها، دریغاها، افسوسها، درداها، مباداها.

علامت جمع به‌آخر مجموعهٔ کلمهٔ مرکب افزوده می‌شود: کتابخانه‌ها، کشمکشها، رفت و آمدها، نوروزها، نیکورویان، دادگاهها، سروقدان... مگر اینکه کلمهٔ مرکب به صورت مضاف و مضاف‌الیه خوانده شود که به‌آخرقسمت اول علامت جمع افزوده می‌شود: سرداران سپاه، بزرگان قوم، حاجبان باب، قاطعان طریق.

قاعدهٔ جمع چند اسم معطوف آنست که علامت جمع به‌آخرهمهٔ آنها اضافه شود مثل اسبان وخران و استران. اما گاهی علامت جمع به‌آخر معطوف آخری افزوده می‌شود مانند: پند و اندرزهای بسیار داد.

مطابقهٔ مسندالیه (یا نهاد) با مسند و رابطه (یا اسناد یا گزاره):

اگر مسندالیه جاندار باشد اسناد در افراد و جمع با آن مطابقه می کند: دانشجویان آمدند، چهار کلاغ پریدند، کلاغان پریدند.

در قدیم گاهی اسناد مفرد برای جمع می آوردند: آدم وحوا بمرد، و نوح و ابراهیم و خلیل بمرد (تذکرة الاولیاء) ایلچیان... روان شده بود (جهانگشای جوینی جلد اول صفحهٔ ۲۰۴).

گاهی به خاطر احترام و تعظیم اسناد جمع برای مفرد آورند (رجوع کنید به بخش عام و خاص): خواجهٔ ما می‌رفتند. حضرت فرمودند. اما تازمان مغول این رسم معمول نبوده است؛ اتابك اعظم... بعین عنایت نظر کرده است (گلستان).

معمول است که گوینده یا نویسنده اسناد راجع به خود را جمع می آورد: ما گفتیم... مانوشتیم... چنانکه یادآور شدیم.

اگر فاعل متعدد باشد فعل آن معمولاً جمع می آید: من و حسن رفتیم، تو و پرویز رفتید، تقی و پرویز رفتند.

اگرچند فعل مربوط به جمع ذوی‌العقول بوده است در قدیم نخستین‌فعل یا چند فعل اول را جمع می آوردند و بقیهٔ افعال را مفرد:

«در دام اسر آوردند ومحکم بربست وبندهای گران برنهاد» (جهانگشای جوینی جلداول صفحهٔ ۶۶).

اگرفاعل جمع غیر جاندار باشد مطابقه وعدم مطابقهٔ فعل باآن هردوجایز است: درهابسته شد، یادرها بسته شدند.

زانگه‌که ترا بر من مسکین نظر است
آثارم از آفتاب مشهورتر است

اما اگر به مسندالیه غیرجاندار صفت یا جنبهٔ انسانی یا حیوانی داده شود باید آن را بافعل ازحیث مفرد و جمع مطابقه داد: ستارگان چشمك می زنند. برگها زمزمه‌ای

می‌کنند. امواج نعره می‌زنند ...

اگر اسمِ جمع باشد، فعل بعضی از آنها را اغلب جمع می‌آورند مثل:

اهلِ:

بزرگش نخوانند اهل خرد   کـه‌نام‌بزرگـان به زشتی بـرد

(سعدی)

خلق

طاووس را به نقش و نگاری که هست‌خلق

تحسین کنندو اوخجل از پای زشت‌خویش

(سعدی)

طایفه:

اگرچه طایفه‌ای‌پیش من دراین دعوی   بریشخند برون می‌برنـد آری را

(ظهیرفاریابی)

جماعت

هرگز جماعتی که شنیدند سرعشق   نشنیده‌ام که بازنصیحت شنیده‌اند

(سعدی)

جمعی:

جمعی چو گل و لاله بهم پیوستند   تو هیزم خشك در میانشان رسته

(سعدی)

فرقه

فرقه‌ای چون طعام درخوردند   که ز ایشان گزیر نتوان کرد

(ابن‌یمین)

خیـل:

مثال سعدی‌عود است تا نسوزانی ز راحت نفسش خیل بر نیاسایند

(سعدی)

گروه (گروهی) :

گروهی برآنند ز اهل سخن که حاتم اصم بود، باور مکن

(سعدی)

و فعل بعضی اسمهای جمع هم مفرد و هم جمع می‌آید:

رعیت :

رعیت نشاید ز بیداد کشت که مرسلطنت‌راپناهندوپشت

گریزد رعیت ز بیدادگر کند نام زشتش به‌گیتی سمر

مردم:

همان به‌که امروز مردم‌خورند که فرداپس‌ازمن به‌غارت‌برند

ملامت گوی عاشق را چه گوید مردم دانـا

که حال غرقه در دریا نداند خفته بـرساحل

(سعدی)

(علت آنست‌که مردم در قدیم به معنی انسان استعمال می‌شده است).

سپاه:

سپاه از بر کوه گشتند باز شده‌مانده از رزم و راه دراز

سپاه اندر آمد بگرد سپاه یکی‌بانگ‌برخاست‌ازرزمگاه

(فردوسی)

و فعل بعضی از اسمهای جمع مفرد آورده می‌شود:

کاروان:

هم جرس جنبید هم در جنبش آمد کاروان
کوچ کن زین خیلخانه سوی دارالملك جان
(نظامی)

زانکه از بانگ و علالای سگان هیچ واگردد ز راهی کاروان
(مولوی)

قافله

این قافلهٔ عمر عجب می‌گذرد دریاب دمی که از طرب می‌گذرد
(خیام)

مجلس که در فارسی به معنی جالسین استعمال می‌شود: «مجلس تصویب کرد».

حزب: «حزب آزادیخواه چنین کرد».

محفل: «محفل ما چنین تصمیم گرفت»؛

دسته: «دستهٔ آنها بر ضد ما متحد شد».

فعل اسم جمعی که جمع بسته شده باشد گاهی مفرد می‌آید مانند: «قبایل و شعوب مغول بسیار است» و گاهی جمع مانند «در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند...»

اغلب، جمع و مفرد بودن فعلِ اسم جمع سماعی است مثل: «مردم ایران می‌خواهند» ولی «ملت ایران می‌خواهد».

معرفه و نکره

اسم از نظر شناخته بودن و ناشناس بودن (برای شنونده) بر دو گونه است:

۱ـ معرفه: یعنی شناخته شده، و آن اسمی است که برای شنونده مشخص

و شناخته شده باشد: این کتاب از من است.

۲ـ نکره: یعنی ناشناس، و آن اسمی است که برای شنونده ناشناس باشد: کتابی خریدم.

بعضی را عقیده براین است که نداشتن علامت نکره، خود، علامت معرفه بودن کلمه است، اماگاهی این‌نظر، درست نیست. ازاین جهت برای معرفه‌نشانه‌هایی ذکر کرده‌اند:

۱ـ همهٔ اسمهای خاص معرفه‌هستند: پرویزازمدرسه آمد. رستم‌قهرمان‌شاهنامه است. اصفهان شهری تاریخی است.

۲ـ اگرقبل از اسمی کلمات «این» یا «آن» یا «همین» یا «همان» بیاید، آن اسم معرفه می‌شود مانند: آن پسر برادر من است. این اطاق بهتر از آن اطاق است. همین مرد را دیدم. همان‌پسروارد شد.

یادآوری: آن و این و همین و همان بعضی ازاوقات ضمیراشاره است وآن وقتی است که بتوانیم آنها را درجمله جمع ببندیم: این ازآن بهتر است. که می‌توانیم بگوییم: اینها ازآنها بهترند. یاهمین را می‌خواهم که می‌توانیم بگوییم: همین‌ها را می‌خواهم.
اما بعضی از اوقات نمی‌توانیم آنها را در جمله جمع ببندیم در این صورت «آن» و «این» و «همان» و «همین» ضمیر اشاره نیستند و بعضی به‌آنها اسم اشاره و برخی صفت اشاره می‌گویند مانند: آن اطاق بزرگتر از این اطاق است. اصطلاح صفت اشاره یاصفت اشاره‌ای در این مورد درست‌تر است.

۳ـ اگر اسمی درحالت نداقرار گیرد یعنی منادی واقع شود آن اسم هم معرفه است: ای پسربدان که...آیا شنیده هنرهای خسروان به خبر...خدای‌به او گفت یا مرد نادان... شاها ادبی کن فلك بدخو را..

در این مثالها، پسر، شنیده، مرد وشاه درحالت ندا و معرفه هستند.

۴ـ اگر اسمی درجمله یکبار ذکرشده باشد وبرای بار دوم خودآن اسم یا معنی آن تکرار شود (اگرچه در مرتبهٔ اول نکره باشد) معرفه می‌شود : من اتومبیلی خریدم و اتومبیل روز اول خراب شد. پادشاهی به‌کشتن اسیری اشارت کرد، بیچاره درآن‌حالت ملك را دشنام دادن‌گرفت... در مثال اول خودکلمهٔ اتومبیل برای بار دوم تکرار شده است و از این جهت برای بار دوم معرفه است و در مثال دوم دو کلمهٔ «بیچاره» و «ملك» به‌جاو به معنی همان پادشاه واسیربه‌کار رفته‌اند و از این جهت معرفه به حساب‌می‌آیند. این مورد را اصطلاحاً «عهد ذکری» می‌گویند .

۵ـ همهٔ ضمیرها معرفه‌هستند، زیرا برای دومین بار است که درجمله ذکر می‌شوند، وهمان تکرار معنی‌اسم هستند وقتی حسن برگشت من به او می‌گویم. در این جمله «او» تکرار «حسن» است به معنی نه به لفظ .

یادآوری : ضمائر اول شخص و دوم شخص ممکن است تکرار اسمی نباشند،اما معرفه هستند زیرا مقصود از اول شخص گوینده یا گویندگان ومقصود ازدوم شخص‌مخاطب یامخاطبان هستند.

ضمائری که در این مورد استعمال می‌شوند عبارتند از: من، تو، او، ما ، شما، ایشان، مرا، ترا، اورا، وی‌را، مارا، شمارا، ایشان‌را، آن، این ، آنها، آنان اینها، اینان، خود، خویش، خویشتن (و ضمائر متصل) .

یادآوری : کلماتی از قبیل **«بنده»** ، **«این‌جانب»** ، **«جناب‌عالی»** ، **«حضرت‌عالی»** و **«حضرت مستطاب‌عالی»** و امثال‌آنها نیز مانند ضمیر به‌کارمی‌روند و معرفه هستند.

۶ـ هر اسمی که قبل از اسم معرفه یا ضمیر قرار گیرد و آخـر آن مکسور باشد ، آن اسم را به خاطر اضافه شدن به کلمهٔ معرفه، معرفه می گویند : کتـاب تقی ، خانهٔ او ، که در این دو مثال کتاب و خانه هردو معرفه هستند زیرا کتاب به تقی کـه اسم خاص است ، و خانه به کلمهٔ « او » که ضمیر است اضافه شده است .

به‌طور کلی می‌توان گفت، اضافهٔ به معرفه، معرفه است.

۷ـ اگر دربارهٔ اسم عامی، حکمی کلـی ذکرشودآن اسم عام حکـم اسم جنس پیدا می‌کند و معرفه است: اطاق باید بزرگ باشد که دربارهٔ «اطاق» که یك اسم عام است، حکمی کلی شده است.

بـرای فهم مطلب و برای تشخیص این مورد اگـر اسم مفرد باشد ، باید بتوانیم قبل از آن کلمهٔ « هر » و پس از آن حرف «ی» را اضافه کنیم‌وجمله‌تغییر معنی ندهد مانند: چراغ باید پرنور باشد. که می‌توانیم بگوییم: هرچراغـی باید پرنور باشد.

یادآوری «۱» ـ درصورت منفی بودن جمله بـه جای **«هـر»** از **«هیچ»** می‌توان استفاده کرد: اطاق نباید سرد باشد. کـه می ـ توانیم بگوییم: هیچ اطاقی نباید سرد باشد.

یادآوری «۲» ـ اگر قبل اسمی کلمهٔ «هـر» وجود داشته باشد درصورتی که بعد ازآن **«که»** نباشد وبتوانیم پس ازآن اسم‌حرف **«ی»** بیفزاییم، آن اسم هم معرفه است مثل: هرطفل در نظرمادرش زیباترین بچه‌هاست.

اما اگر قبل ازآن «هر» وجودنداشته باشد وفقط حرف «ی» درآخر آن باشد، آن اسم نکره است نه معرفه، مانند: اطاقی کرایه کرده‌ام..

یادآوری «۳» ـ اگر بعد از اسمی که قبل از آن کلمـهٔ **«هر»**

وجود دارد حرف «که» بیاید، آنرا محدود می‌کند و از صورت کلی آن را بیرون می‌آورد. اما هنوز معرفه‌ای است که محدود بودن آن زیاد نیست مانند: هرخانه‌که درآن و می و چنگ است و ترانه است یا، هر انسانی‌که از فرمانهای عقل پیروی‌کند...

اما اگر تنها بعد از آن حرف «ی» باشد و پس از حرف «ی» کلمهٔ «که» یا «راکه» آمده باشد، آن اسم ازحالت نکره بودن خارج‌شده است اما هنوز کاملاً معرفه نشده است، زیرا معرفه بودن آن به وسیلهٔ جمله‌ای بیان می‌شود و نتیجهٔ آن این است‌که تا حد معرفهٔ حقیقی محدودنمی‌شودوازاین‌روبه‌آن«**نکرهٔ مخصصه**»گریند یعنی نکره‌ای که تا اندازه‌ای به طرف معرفه رفته است مانند: انسانی‌که هر لحظه فکرش عوض می‌شود. مردی راکه دیدی.

بعضی این نوع اسمها را معرفه و حرف «یاء» را در این مورد نشانهٔ معرفه بودن کلمه می‌دانند.

اما اگر آن اسم، جمع باشد باید بتوانیم قبل ازآن کلمهٔ «همهٔ» بیاوریم: اطاقها باید بزرگ باشند، که می‌توانیم بگوییم: همهٔ اطاقها باید بزرگ‌باشند.

بعضی عقیده دارند که این نوع اسمها نه معرفه هستند و نه نکره ، اماشاید بهترباشدکه این نوع اسمها رامعرفه بدانیم زیرا وقتی می‌گوییم: اطاق بایدبزرگ باشد، یکی ازآن اطاقها همان اطاقی است‌که درذهن شنونده مجسم‌می‌شود یا در آن‌نشسته است یاآن را می‌بیند و چون همان یك اطاق برایش معرفه است‌بنابراین کلمهٔ اطاق در این جمله برایش معرفه است.

و وقتی می‌گوییم انسان یکی ازحیوانات است مقصود هرانسانی است‌که خود گویند و شنونده هم جزو آن می‌شوند و معلوم است که هر کس برای‌خودش معرفه است.

اما آنکه نه معرفه است‌و نه نکره . مانند : من هرروز صبح روزنامه

می‌خوانم. کلمهٔ «روزنامه» در این جمله نه معرفه است نه نکره، زیرا نمی‌توانیم بگوییم من هرروز صبح هر روزنامه‌ای را می‌خوانم و نمی‌تواند هم نکره باشد چون بسیار محدود است.

۸ـ اگر بتوانیم در جمله‌ای به جای اسم عامی، اسم خاصی قراردهیم، یا پس ازآن ضمیر یا اسم معرفه‌ای اضافه‌کنیم و هنوزجمله معنی اول خود راحفظ کرده باشد، آن اسم را معرفه می گوییم مثلاً وقتی یکی از رفقای شما، که مدتی با شما در خیابان راه می‌رفته است، به‌شما بگوید که من‌خسته شده‌ام وبا اجازهٔشما به خانه می‌روم. کلمهٔ خانه در جملهٔ او برای شما معرفه است بی‌آنکه علامت معرفه داشته باشد اما علت آن، این است که شما جملهٔ او را به این ترتیب درذهن خود عوض می‌کنید: من به‌خانهٔ خود می‌روم. یعنی پس از کلمهٔ خانه، ضمیر «خود» را می افزایید. این حالت را «عهد ذهنی»می گویند همچنین است در مثال زیر:

گفت پیغمبر به آواز بلند　　　با توکل زانوی اشتر ببند
(مولوی)

که در این جمله به جای کلمهٔ «پیغمبر» می‌توانیم کلمهٔ «محمد» که اسمی خاص است قرار دهیم (زیرا گویندهٔ این بیت مولوی است و اگر مقصود او که مسلمان است پیغمبر دیگری می‌بود نام اورا با صراحت می‌برد) یا پس ازآن می‌توانیم کلمهٔ «اسلام» یا ضمیر «ما» را اضافه کنیم. همچنین بعد از ترکیب «آواز بلند» می‌توان ضمیر «ش» و بعد از کلمهٔ «توکل» و «اشتر» می‌توان کلمهٔ «خود» را اضافه‌کرد و هرچهار اسم «پیغمبر ـ آواز ـ توکل و اشتر» به خاطر عهد ذهنی بودن معرفه است

۹ـ حرف «را» یکی از علامتهای معرفه است که پس از اسم می‌آید. به این معنی که وقتی به‌کسی بگوییم: کتاب خریدم، کتاب برای‌آن شخص هم مفهوم مفرد می‌دهد هم جمع و هم نکره (و شاید بتوان‌گفت نه نکره است و نه

معرفه) اما وقتی بگوییم: کتاب را خریدم، کتاب در این جمله معـرفه است یعنی شنونده قبلا ازآن کتاب خبر داشته است ونشانهٔ آن اینست که می‌توانیم قبـل از کلمهٔ «کتاب» کلمهٔ «آن» را بیفزاییم.

۱۰ـ در مکالمات ونوشته‌های عامیانهٔ امروزی علامت معرفهٔ دیگری‌وجود دارد و آن حرف «ه ـ ه» است که درآخر کلمه می‌آورند مثل: پسره، مرده،اسبه، سنگه،اتومبیله.

اگرآخر کلمه «الف» یا «واو» باشد درآخرآن «هه» اضافه می‌کنند: آقاهه، کوتولوهه. درشیرازبـه جای حرف «ه» درآخر کلمه حرف« واو »اضافه می‌کنند مانند : پسرو ، دخترو . . . (این واو را نباید با واو تصغیر اشتباه کرد) .

۱۱ـ وقتی اسمی رادر ندبه ونوحه به‌کاربریم معرفه است‌وآن رااصطلاحاً منـدوب می‌گویند: وامحمد، واعلی... (این موردکمتر مورد استعمال دارد) .

۱۲ـ گاهی علامت جمع می‌تواند علامت معرفه هم باشد مانند : در بازار عربها را دیدی؟

علامتهای نکره

درزبان فارسی چهار علامت نکره وجود دارد:

۱ـپسوند «ی» : یاء نکره پس ازاسم می‌آید وآنرا به صورت‌نکره‌درمی‌آورد: پسری را دیدم.

یادآوری «۱» ـ غالباً یاء نکره بریاء وحدت منطبق است ، یعنی می‌توانیم پسوند«ی»را ازآخر اسم‌حذف کنیم‌وبه جای‌آن کلمهٔ «یك» قبل از اسم قرار دهیم یعنی «پسری را دیدم» بـه معنی «یك‌پسر را دیدم» است.

اما گاهی این دو برهم منطبق نیستند، یعنی‌گاهی یاء نکره دیگرنمی‌

تواند یاء وحدت باشد مثل **پسرانی را دیدم** که در اینجا پسوند «ی» چون در آخر جمع آمده است نمی‌تواند وحدت را برساند.
وگاهی یاء علامت وحدت است مثل **گوشت گوسفند را کیلویی چند می‌فروشند؟ مملکت را پادشاهی بس بود.**

یادآوری «۲» : گاهی یاء نکره یا وحدت بدون علت بعد از کلمه‌ای می‌آید:

قیاس کن که چه حالش بود در آن ساعت
که از وجود عزیزش بدر رود **جانی**
همه هست آرزویم که ببینم از تو **رویی**
چه زیان ترا که من هم برسم به آرزویی

گاهی یاء نکره باعث ایجاد ترکیبی می‌شود که آن را درعربی **مفعول مطلق** گویند و در فارسی آن را باید با متعلقاتش یك **قید حالت مرکب** حساب کرد مثل: «بغرید **غریدنی** چون پلنگ» یا «بخندید **خندیدنی** شاهوار» یا «غلامان رابفرمود تابزدند**زدنی** سخت...».
گاهی یاء نکره **به آخر اسم خاص** اضافه می‌شود و به معنی «یکی» یا «شخصی» مانند آن اسم خاص است مثل: «**موسیی با موسیی** در جنگ شد» .
گاهی یاء نکره به آخر قید افزوده می‌شود : **زودی آمد ، تندی رفت .**

یادآوری «۳» ـ اگر بخواهیم یاء نکره را به آخر صفت یا موصوف بیفزاییم بهتر است که **به آخر موصوف** افزوده شود نه به آخر صفت یعنی در: زن دانشمند که موصوف و صفت است ، یاء نکره را به آخر «زن» اضافه کنیم «زنی دانشمند» می‌شود و هیچ ابهامی در آن پیدا نخواهد شد. اما اگر یاء نکره را به آخر «دانشمند» که صفت است بیفزاییم «زن دانشمندی» می‌شود که ممکن است آن

را «زن شخص دانشمندی» معنی کنیم. ازاین‌جهت بهتر است که یاء نکره را به‌آخر موصوف اضافه کنیم. اما درزمان ما بیشتر یاءنکره‌را به آخرصفت می‌افزایند و اگرچنین شائبه‌یی پیش نیاید این کار هم اشکالی‌ندارد.

نکته‌ای که ذکرش در اینجا لازم است این است که وقتی یاءنکره را به‌آخر موصوف بیفزاییم، کسرهٔ اضافه از نظر ظاهر حذف می‌شود، اما باطناً این‌کسره وجود دارد یعنی «پسرخوب» وقتی به‌صورت «پسری خوب» درآید از نظر ترکیب اضافهٔ موصوف به صفت آن ازمیان نمی‌رود.

یادآوری «۴» ـ اگر کلمه‌ای به الف (دانا) یا واو ممدود (مُو) ختم شده باشد برای اضافه‌کردن یاء نکره «یی» یا «ئی» می‌افزایند:
دانایی، دانائی. موئی، مویی.

و اگر به یاء ممدود یا ملین (پارسی، عجمی، مـی) ختم شده باشد، فقط حرف «ی» درآخرآن افزده می‌شود و مـی‌توان شکل‌همزه‌ای روی یاء اول قرار داد و نقطه‌های آن را دیگر رسم‌نکرد: **پارسیی (پارسئی)، عجمیی (عجمئی)، میی (مئی)** و اگر به هاءغیر ملفوظ ختم شده باشد (خانه، جامه...) در آخر آن «یی» یا «ئی» یا «ای» می‌افزایندمثل: **خانه‌یی، خانه‌ئی، خانه‌ای.**

واگر به واو ملین ختم شده باشد (خسرو ـ نو)، فقط حرف «ی» در آخرآن افزوده می‌شود: **خسروی، جامهٔ نوی.**

و اگر به واو اصلی ختم شده باشد (گاو ـ دیو)، فقط حرف «ی» درآخرآن افزوده می‌شود: **گاوی، دیوی**

یادآوری «۵» ـ گاهی یاء نکره از آخـر کلمهٔ **«کس»** حذف می‌شود (در این مورد آقای دکتر معین را عقیده براین‌است که‌حرف «ی» حذف نشده بلکه کلمهٔ «هیچ» از اول آن افتـاده است) : **کس**

نیایدبه‌زیر سایهٔ بوم...

۲ـ یك : کلمهٔ یك اگر قبل از اسم بیایـد و برای شمارش آن اسم نباشد علامت نکره است : یك شب سرد زمستانی بود ، یك روز با فرزانگـان نشسته بـود .

اما اگر کلمهٔ «یك» برای شمارش باشد،عدد اصلی است مثـل یك زن‌و دو مرد در اتومبیل نشسته بودند.

علامت اینکه یك برای‌شمارش‌به‌کاررفته‌است، آن‌است که‌بتوانیم پس از آن بگوییم «نه بیش» . مثل یك مرد دراتومبیل بود نه بیش. ولی اگـر برای نکـره کردن اسم آمده باشد نمی‌توانیم پس از آن «نه بیش» بگوییم مثـل یك شب سرد زمستانی بود (نه‌بیش؟) .

یادآوری «۱» ـ گاهی «**یك**» علامت نکـره را با «ی» پسوند نکـره‌با هم می‌آورند: یك چیزی می‌گویم یك چیزی می‌شنوی. یك کنیز ماه‌روی مشکموی فتنه‌ای...

یادآوری «۲» ـ این علامت را بهتر است وقتی در نوشته‌هـای خود بکار ببریم که تصریح به واحد بودن امر درمیان باشد. متأسفانه در این ایام بیشتر بدون جهت این‌کلمه را به‌کار می‌برنـد و آن را قبـل از اسم جنس استعمال می‌کنند (رجوع شود به مقالهٔ آقـای دکتر خانلری در شمارهٔ اول دورهٔ نهم مجلهٔ سخن وکتـاب زبان و زبان‌شناسی ایشان) . مثل: ابوعلی سینا یك فیلسوف است ، یك مرد نباید از سختیها بهراسد...،که این دو جمله و نظایرآنها غلط است.

۳ـ یکی : درزمان‌قدیم به جای «یاء نکره» که بعداسم می‌آید، کلمهٔ «یکی»

قبل ازآن می‌آوردند که آنهم مانند «یك» علامت نکـره است مثل یکـی گربه در در خانهٔ زال بود. یکی داستانش بیارای نغز. یکی طفل دندان برآورده بود.

یادآوری : گاهی «یکی» علامت نکره را با «ی» پسوند نکره با هم می‌آورند:

«یکی دختری داشت خاقان چو مـاه
کجـا مـاه دارد دو زلف سیاه»

۳- یکی «به تنهایی» : گاهی کلمهٔ «یکی» خود به جای علامت نکره و اسم «هردو باهم» می‌آید دراین‌صورت باید آن را اسم یا ضمیر مبهم بدانیم مثل : یکی برسر شاخ و بن می‌برید. یکی راکه دربند بینی مخند.

غالباً می‌توانیم به جای «یکی» درجمله کلمهٔ «شخصی» یا «کسی» قرار دهیم و دراین صورت چه بعد از آن اسم آمده باشد چه نیامده باشد آن را همین «یکی» مورد چهارم حساب می‌کنیم: یکی وارد شد و چنین گفت = شخصی (یاکسی) وارد شد وچنین گفت. یکی بچه گرگ می‌پرورید = شخصی (یاکسی) بچهٔ گرگ می‌پرورید.

یادآوری «۱» ـ گاهی هم به جای این کلمه نمی‌توانیم کلمهٔ شخصی بگذاریم ولی ازسیاق جمله می‌فهمیم که به معنی این «یکی» (به جای یك و اسم) آمده است مثل:

مـرد خردمند هنـر پیشه را　　عمر دو بایست دراین‌روزگار
تابه یکی تجربـه آموختن　　عمـر دگر تجربه آرد بکار

یادآوری «۲» ـ اگراسمی هم علامت نکره داشته باشد وهم علامت معرفه ، باید آن را **معرفه** دانست: آن پسری که دیـدی

برادر من بودکه در اینجا پسر معرفه است زیرا «آن» علامت معرفه را دارد.

یادآوری «۳» ـ باید توجه داشت که معرفه ونکره‌بودن اسم در فعل جمله یا به طورکلی در اسناد آن تأثیری ندارد.

***

دقت‌کنیدکه در تجزیه اسم درسه مورد باید به تمام جمله توجه‌داشت:
یکی درآن موقع که می‌خواهیم نوع کلمه را معین کنیم، زیرا ممکن است کلمه‌ای در یك جمله اسم و در جملهٔ دیگر صفت باشد و به عکس. دیگر وقتی که می‌خواهیم ذات ومعنی بودن اسمی را معین کنیم،زیرا ممکن‌است اسمی دریك جمله ذات و درجملهٔ دیگر معنی باشد.
سومین مورد در موقع تعیین معرفه ونکره بودن کلمه است ، زیرا ممکن است اسمی دریك جمله معرفه و در جملهٔ دیگر نکره باشد. و از این جهت این سه مورد باترکیب جمله بستگی دارد نه با تجزیهٔ آن.

تکمله

در زیر این عنوان چهار نوع اسم مرکب را شرح می‌دهیم: مُصَغَّر، اسم آلت، اسم مصدر، حاصلِ مصدر.

تصغیر

گاهی اسمی را با پسوندی به صورت کوچکتر از اصل جلوه می‌دهند و آن اسم که برخردی و کوچکی دلالت می‌کند مُصَغَّر نامیده می‌شود: پسرك ، دریاچه، خواجو.

علامت تصغیر در زبان فارسی عبارتست از:

۱ـ «ک» ـ که در آخر اسم یا جانشین آن درآورند: پسرك، مرغك.

این کاف گاهی بی‌ارزش بودن را می‌رساند: مردك، عالمك.

وگاهی تحبیب و دلسوزی را می‌رساند: طفلك، مامك،

کاف رحمـت گفتمت تصغیـر نیست

جد که گوید طفلکـم تحقیر نیست (مولوی)

گاهی درمکالمات ونوشته‌های عامیانه پس ازکاف تصغیر حرف « ه » می - افزایند: مردکه، زنکه.

اگر کلمه‌ای به الف یا واو ختم شده باشد قبل ازافزودن«کاف» حرف «ی» به‌آخر اسم اضافه می کنند: پایك، مویك.

اگر کلمه‌ای به هاء غیرملفوظ ختم شده بـاشد آن را در وقت تصغیر بـه «گاف» تبدیل می کنند: جوجگك.

۲ـ «چه» این پسوند هم درآخر اسم می‌آید: باغچه، دریاچه، خوانچه.

گاهی ازاوقات «چ» در پسوند «چهٔ» تصغیر تبدیل به «ز» یا «ژ» مـی‌شود: (مویچه) = (مژه) ، (نیچه) = (نیزه) .

یادآوری ـ بعضی مژه را یك اسم‌ساده می‌دانند نه مخفف ومبدل مویچه.

۳ـ « ـ و » - این‌پسوند هم درآخرکلمه می‌آید وآنرا مصغر می کند: يارو، خواجـو (این پسوند نباید با واو تعریف که درشیرازدرآخراسم‌می‌آورنداشتباه شود. اما اغلب این دو بر هم منطبقند) .

۴ـ « ـ ه » - این پسوند هم درآخر اسم می‌آید: پسره، دختره (این‌پسوند هم نباید با هاء تعریف اشتباه شود) .

اسم آلت

اسم‌آلت یا نام وسیلهٔ‌کار درزبان فارسی برسه نوع است:

۱- اسم ساده و جامد است: انبر، چکش.

۲- اسم مرکب و جامد است: گلدان.

۳- مرکب ومشتق است: تابه، رنده، ماله (بُن مضارع + هاء غیر ملفوظ) مگس کش (اسم+ بُن مضارع).

اسم مصدر و حاصل مصدر

اسم مصدر یا حاصل مصدر، کلمه‌ای است بجز مصدر و ریشهٔ فعل امامعنی مصدر می‌دهد: دانش، خنده، گفتار، نیکی. بعضی ازدستورنویسان بین اسم‌مصدر و حاصل مصدر تفاوتی قائل شده‌اند. به این ترتیب که گویند اسم مصدر از بُن ماضی‌یابُن مضارع ساخته می‌شود (یعنی مشتق است)،درصورتی که حاصل‌مصدر ریشهٔ فعلی ندارد. بنابراین دانش و خنده و گفتار را اسم مصدر و نیکی را حاصل مصدر گویند.

نشانه‌های اسم مصدر

۱ و ۲ و ۳ - ش، شن، شت. این‌نشانه‌ها غالباً به ٔبن مضارع ملحق شودوآن هم سماعی است نه قیاسی.

مثال قسم اول : آفرینش، خورش،کوشش، ورزش.

مثال قسم دوم :پاداشن، بوشن،گوارشن.

مثال قسم سوم : برشت، خورشت.

پسوند «ش» گاهی به آخر کلمهٔ دیگری جز ریشهٔ فعل می‌آید: پیدا (پیدایش) رام (رامش) انجام (انجامش).

۴ــ هاء غیرملفوظ به‌آخر بـُن مضارع می‌پیوندند: خنده، گریه، ناله.

یادآوری ــ گاهی پسوند هاء غیرملفوظ به‌آخر ریشهٔ فعل اضافه می‌گردد اما اسم آلت می‌سازد: ماله، رنده، کوبه. یا صفت نسبی به وجود می آورد: بنده.

۵ ــ تار و دار به ریشهٔ اصلی فعل می‌پیوندد (مصدر بدون‌علامت مصدری +تار و دار) یا «ار» به آخر بـُن ماضی اضافه می‌شود: دیدار ، رفتار، کـردار ، گفتار .

یادآوری ــ باید دقت کرد که این اسم مصدر با صفت فاعلی اشتباه نشود، یعنی اگـر این ترکیب صفت نباشد آن را اسم مصـدرمی ـ نامیم. اما اگر معنی وصفی بدهـد، آن را دیگـر اسم مصدر نمی ــ نامیم، بلکـه یا صفت فاعلی است : خـریدار و خواستار . یا صفت فاعلی به جای مفعولی است: گرفتار و مردار.

۶ــ بن مضارع به تنهایی می‌تواند اسم مصـدر باشد مانند: توان (این‌کار درتوان من نیست) خیز (او از دور خیز برداشت و پرید) دو (او در مسابقهٔ دو برنده شده است) تـاب (ازتاب آفتاب بیهوش شد) .

۷ــ بـُن مضارع + و + بـُن مضارع مانند:سوزوگداز.

۸ــ اسم + بـُن مضارع + ان مانند: حنابندان.

۹ــ بُن‌ماضی + و + بن مضارع مانند: خرید و فروش، جست و جـو (= جستجو) .

نشانه‌های حاصل مصدر

۱۰ و ۱۱ــ (اسم مصدر یـائی یـاحاصل مصدر) ی، گی، نشانهٔ «ی» بـه اسم و

صفت (انواع آن)، ضمیر، عدد و ادوات استفهام می‌پیوندد و قیاسی است:

مثالِ قسم اول: مردی، نویی، تویی. دوئی، که‌ای.

مثالِ قسم دوم: دلسوزگی، پنهانگی.

یادآوری «۱» ـ شرط یاء مصدری آنست که بتوانیم به جای آن کلمهٔ «بودن» بگذاریم یا پس از آن کلمهٔ «کردن» اضافه کنیم و باز معنی خود را از دست ندهد: خوبی که می‌توان به جای آن «خوب بودن» استعمال کرد و یا «خوبی کردن» به‌کار برد.

یادآوری «۲» ـ ممکن است کلمه‌ای که در آخر آن یاء مصدری افزوده می‌شود خود مشتق باشد و این مغایرتی با اصل حاصل مصدر بودن ندارد مثل سوختگی و بندگی که یاء مصدری به‌آخر سوخته و بنده که صفات مشتق هستند اضافه شده است.

۱۲ـ گاهی به‌آخر کلمات فارسی یاعربی «ئیت» علامت مصدر جعلی زبان عربی را می‌افزایند وآن را به معنی مصدر استعمال می‌کنندمانند دوئیت،ضدّیت، ایرانیت ...

بعضی علاوه براین دوازده مورد نشانه‌های دیگری نیز برای اسم مصدر و حاصل مصدرذکر کرده‌اند مانند «اك» در آخر بن‌مضارع‌مانند:پوشاك‌وخوراك ... البته اگر اسم مشتقی به معنی مصدری استعمال شود می‌توان آن را اسم مصدر یا حاصل مصدر دانست.

جانشینهای اسم

جانشینهای اسم

الف : ضمیر

مهمترین جانشین اسم، ضمیراست وضمیر کلمه‌ای است که برای رفع تکرار اسم، به جای آن می‌نشینند، وآن اسمی که، ضمیر به جای آن نشسته است مرجع ضمیر نامیده می‌شود مانند: پرویز از بازار مراجعت کرد و تقی با او بود. در این دو جمله کلمهٔ «او» ضمیر است ومرجع آن همان پرویز است. فرق اساسی ضمیر «شخصی» با اسم این است که ضمیر شخصی مشارالیه نمی‌شود،یعنی بعد ازاین و آن قرارنمی‌گیرد، ومعدود هم نمی‌شود. ضمائر «من» و «ما» اغلب احتیاج به مرجع ندارند، زیرا اشاره به گوینده یا گویندگان همان جمله است که این دو ضمیر جزئی از آن هستند. و ضمائر «تو» و «شما» هم گاهی این حالت را پیدا می‌کنند.
ممکن است مرجع ضمیر جمله باشد: دانش بزرگترین سرمایه است و این را همه کس می‌داند. که ضمیر «این» به جملهٔ « دانش بزرگترین سرمایه است » برمی - گردد .

ضمائر در زبان فارسی تقسیم می‌شوند به: ۱ـ ضمائر شخصی ۲ـ ضمائر

مشترك ۳ـ ضمائر اشاره ۴ـ ضمائر پرسشی‌یا استفهامی ۵ـ ضمائر مبهم ۶ـ ضمیر ملکی یا اختصاص.

۱ـ ضمائر شخصی

ضمائر شخصی به آن دسته از ضمائر گویند که برای تعیین شخص یا اشخاص غایب و حاضر و متکلم به‌کار روند: او، تو، من، ایشان، شما، ما.

ضمائر شخصی، خود به دو قسمت تقسیم می‌شوند: مُتّصِل و مُنْفَصِل (پیوسته و گسسته).

ضمائرشخصی متصل درحالت فاعلی (یعنی وقتی که فاعل یا مسندالیه‌جمله واقع می‌شوند) «این ضمائر را بعضی از محققان شناسهٔ فعل می‌نامند که به آخر بُن یا ریشهٔ فعل افزوده می‌شود» عبارتست از:

م (اول شخص مفرد)	یم (اول شخص جمع)
ی (دوم « «)	ید (دوم « «)
د (سوم « «)	ند (سوم « «)

ضمائر شخصی متصل درحالت مفعولی و اضافه (یعنی وقتی که مفعول بیواسطه یا بواسطه «یا متمم» یا درحالت اضافه واقع می‌شوند) عبارتست از:

م (اول شخص مفرد)	مان (اول شخص جمع)
ت (دوم « «)	تان (دوم « «)
ش(سوم « «)	شان (سوم « «)

ضمائر شخصی منفصل در حالت فاعلی و اضافه و مفعول بواسطه عبارتست از:

من (اول شخص مفرد)	ما (اول شخص جمع)
تو(دوم « «)	شما (دوم « «)
او یا وی(سوم « «)	ایشان(سوم « «)

ضمائر منفصل در حالت مفعولِ بیواسطه (یا بواسطه) عبارتست از:

مرا (اول شخص مفرد)	مارا (اول شخص جمع)
ترا (دوم « «)	شمارا (دوم « «)
اورایا وی‌را (سوم شخص مفرد)	ایشان‌را (سوم شخص جمع)

توضیحاتی دربارهٔ ضمائر شخصی

۱ـ منظور از ضمیر منفصل، ضمیری است که می‌توان آن را به صورت مستقل و جدا از سایر کلمات جمله نوشت. و به عبارت دیگر می‌توان جمله را با ضمیر منفصل شروع کرد در صورتی که شروع جمله با ضمیر متصل غیرممکن است.

۲ـ ضمایر شخصی متصل فاعلی (شناسه‌ها)، در آخر فعل قرار می‌گیرندو آنها راجداگانه تجزیه و ترکیب نمی‌کنند، زیرا جزئی از فعل هستند و تنها در تعیین اشخاص فعل کمك می‌کنند.

۳ـ ضمیر سوم شخص مفرد ازضمائر شخصی متصل فاعلی (شناسه‌ها) در فعل ماضی ساده و ماضی استمراری مورد استعمال قرارنمی گیرد، بقیهٔ ضمائرهمه استعمال می‌شوند: رفتم (رفت +م) رفتی (رفت + ی) رفت (رفت به تنهایی‌و بدون استعمال ضمیر) ...

۴ـ ضمائر شخصی متصل مفعولی و اضافی‌اگر بعد از فعل یا ضمیر منفصل قرار گیرند معمولاً درحالت مفعولی، واگربعدازحرف قرار گیرند مفعول‌بواسطه یا متمم و اگر بعداز اسم یا صفت واقع شوند درحالت اضافه هستند: می‌زندم (میم ضمیر مفعولی است وبعد از فعل قرار دارد) درایدم (میم ضمیری است که بعداز حرف اضافه قرارگرفته و مفعول بواسطه یا متمم است) منش‌کرده‌ام رستم داستان (ش ضمیر مفعولی است به معنی او را و مفعول بیواسطه است که بعد از ضمیر منفصل قرار گرفته است) کتابم (میم ضمیر اول شخص مفرد و درحالت

اضافه است) مداد سیاهم (میم در حالت اضافه است) .

۵ ـ گاهی ضمیر شخصی متصل مفعولی بعد از اسم قرار می‌گیرد و ضمیر شخصی متصل اضافی بعد از فعل.

بطور کلی اگر توانستیم به جای «م،ت، ش، مان، تان، شان» ضمائر «مرا، ترا، اورا، مارا، شمارا، ایشان‌را» قرار دهیم و جمله معنی خودرا از دست ندهد، آنهارا باید ضمائر مفعولی به حساب بیاوریم، اگرچه بعدازاسم باشند مانند ضمیر «میم» در شعرزیر که پس از کلمهٔ «دست» که اسم است آمده ولی ضمیر مفعولی است زیرا می‌توانیم به جای آن «مرا» بگذاریم (البته با توجه به این که می‌دانیم که از دست‌بردن خود می‌تواند یك فعل مرکب باشد) .

من خود ای‌ساقی ازاین جام که دادی مستم
تو به یك جرعهٔ دیگر ببری ازدستم

و درشعرزیر اگرچه ضمیر «ت» بعد از فعل آمده است اماضمیراضافی‌است زیراجای‌اصلی آن بعدازکلمهٔ «عیسی» است ونمی‌توانیم به‌جای آن‌ضمیر «ترا» به معنی واقعی‌آن قرار دهیم:

همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خرپروری

یا درشعر زیر «تان» باید بعدازکلمهٔ «دل»آمده باشد:

گرایدون که‌این داستان بشنوید شودتان دل از جان من ناامید
(شاهنامه)

همچنین ممکن است این ضمیر اضافی بعد ازکلمات دیگری غیر از اسم و فعل بیاید:

دگرشان زدوکشور آبشخوراست که آن بوم‌ها را درشتی بر است
(شاهنامه)

۶ـ چون ضمیراول شخص مفرد درضمائر متصل فاعلی (شناسه) ومفعولی

«میم»است. از این نظر امکان دارد که در فعل ماضی ساده و ماضی استمراری این دو با یکدیگر اشتباه شوند و بهترین راه برای تشخیص آنها همان راهی است که در توضیح شمارهٔ پنج ذکر کـردیم. یعنی اگر توانستیم به جای « میم » ، «مرا» بگذاریم آن را ضمیر مفعولی، و گرنه ضمیرفاعلی (شناسه) می‌دانیم. مثلاً در جملهٔ «من او را زدم»، «میم» فاعلی است زیرا نمی‌توانیم به جای آن «مرا» بگذاریم، اما در جملهٔ «تقی دیروز زدم» ، «میم»مفعولـی است زیـرا می‌توانیم بگوییـم «تقی دیروز زد مرا» .

۷ـ گاهی ضمیر سوم شخص مفرد از این ضمائر یعنی «ش» را در آخـر فعل ماضی سادهٔ سوم شخص مفرد اضافه می‌کنند و در این صورت بایـد آن را ضمیر فاعلی دانست نه ضمیر مفعولی مثل: گفتم به خانهٔ ما بیا گفتش که‌نمی‌آیم. به جای گفت که نمی‌آیم.

این «ش» روی اساس کمبود ضمیر در این فعل است، یعنی وقتی می‌بینیم تمام افعال در آخرشان ضمیری وجود دارد وسوم‌شخص مفرد فعل‌ماضی،ضمیری در آخرش نیست، این ضمیر «ش» را به‌آن می‌افزاییم و به خاطر قرینه سازی در بعضی از لهجه‌ها درآخر سوم شخص جمع‌هم «شان» می‌افزایند که آن هم ضمیر فاعلی است، مثلاً دراصفهان به جای «آمدند» می گویند «آمدندشان» این‌موضوع در ادبیات قدیم فارسی نیزسابقه دارد مثل:

بدین پیمان توانی خورد سوگنـد   که رامین را نبودش با تو پیونـد
(ویس و رامین)

گرفتش فش و یال اسب سیاه   ز خون لعل شد خاك آوردگاه
(شاهنامه)

۸ـ ضمائر متصل اضافی اگربعد ازاسمی بیایند که با «هاء غیرملفوظ» ختم شده باشد، قبل از ضمائر مفرد الفی مفتوح اضافه می کنند اما قبل از ضمائرجمع این الف افزوده نمی‌شود : خانـه‌ام ، خانه‌ات ، خانـه‌اش ، خانه‌مان ، خانه‌تـان

خانه‌شان .

این ضمائر (یعنی ضمائر متصل مفعولی و اضافی)به‌طور کلی اگر به آخر اسمی بیایند، ماقبل ضمائرمفرد مفتوح وماقبل ضمائر جمع مکسورمی‌شود مانند: کاغذم،کاغذت، کاغذش، کاغذمان، کاغذتان، کاغذشان.

اما در ادبیات قدیم و در بعضی از لهجه‌ها گاهی ماقبل آنها ساکن است :

ای عجب دلتان بنگرفت و نشدجانتان ملول
زین هواهای عفن وین آبهای ناگوارا!...

۹ـ ضمائر متصل اضافی اگربعد از اسمی بیایند که با «الف» یا «واو» ختم شده باشد قبل از همهٔ این ضمائر حرف «ی» اضافه می کنند (ممکن است این حرف «ی» در اصل، درآخرآن اسم‌بوده باشد) :

پایم، پایت، پایش، پایمان، پایتان، پایشان.

مویم، مویت، مویش، مویمان، مویتان، مویشان.

باید توجه کنید که در مکالمات و نوشته‌های عامیانه اغلب این حرف«ی» را استعمال نمی کنند و مثلا به جای پایم «پام» و به جای مویت «موت» و به جای جایشان «جاشان» و به جای رویمان «رومان» می گویند.

۱۰ـ ضمائر متصل مفعولی و اضافی، درجمله‌به‌طور جداگانه هم تجزیه‌و هم ترکیب می‌شوند.

۱۱ـ ضمائر منفصلِ فاعلی واضافی (یعنی من، تو، او...) اگر قبل ازفعل بیایند، ضمائرفاعلی و اگر بعد از اسم بیایند ضمائر اضافی نامیده می‌شوند در صورتی که اسم ماقبل آنها دارای کسرهٔ اضافی باشد. مثلاً درجملهٔ « من آمدم » ضمیر «من» درحالت اضافه است. درشعر فارسی ممکن است ضمیر فاعلی پس‌از فعل قرار گیرد.

۱۲ـ گاهی به جای «او» ضمیر «وی» و به جای «ایشان» ضمیر «آنها» یا

«آنان» استعمال می کنند. ودرزمان قدیم به‌جای «ایشان» کلمهٔ «اوشان» به کار می‌بردند.

۱۳ـ گاهی این ضمائر راجمع می‌بندند یعنی مثلاً شماها و ماها می گویند و در ادبیات قدیم فارسی نیز می‌توانیم این ضمیر جمع بسته شده را ملاحظه کنیم:

گفت سلطان امتحان خواهم دراین — کز شماها کیست در دعوی گزین
(مولوی)

قوم را گفتم چونید شمایان به نبیذ — همه گفتندصوابست‌صوابست‌صواب
(فرخی)

ورکسی گوید مایان همه سنجر نامیم
گویمش نی‌نی، رو منکم‌اولی‌الامربخوان
(انوری)

سالها رفع بلاها کرده‌ایم — وهم‌حیرانزآنچ‌ماهاکرده‌ایم
(مولوی)

۱۴ـ ضمایر منفصل فاعلی و اضافی درجمله هم تجزیه و هم ترکیب می‌شوند.

۱۵ـ این ضمائر گاهی آخرشان مکسور می‌شود وموصوف قرارمی گیرند. ولی این حالت بسیارکم است : منِ بیچاره، شمایِ عاقل.

تـرا که دیده ز خواب و خمار باز نباشد
ریاضت منِ شب تا سحر نشسته چه دانی ؟

۱۶ـ ضمائر منفصل فاعلی و اضافی گاهی هم در حالت ندا قرار می گیرند واین بسیار نادر است: (به نظرمن این «ای» علامت ندا نیست بلکه علامت‌تعجب است) :

ای من آن آهوکه بهرناف من — ریخت آن‌صیاد خون‌صاف من
(مولوی)

۱۷ـ ضمائر منفصل مفعولی یعنی «مرا، ترا، اورا، مارا، شمارا، ایشان را» هم تجزیه و هم ترکیب می‌شوند.

۱۸ـ گاهی به جای «اورا» ، «وی‌را» و گاهی «ورا» که مخفف آن دو است استعمال می‌شود.

۱۹ ـ سه ضمیر «مرا، ترا، ورا» با حرف «را» مجموعاً تجزیه و ترکیب می‌شوند، ولی سایر ضمائر جدا از حرف «را» و مستقلاً تجزیه و ترکیب می‌شوند.

۲۰ـ گاهی ضمائر منفصل مفعولی در جمله مفعول بواسطه (یا متمم) هستند و این درصورتی است که حرف «را» در آنها معنی « برای » یا « به » یا « از » یا «دربارهٔ» بدهد : مرا خانه‌ای است (= برای من خانه‌ای است) ، مرا گفت (= به من گفت) ، مرا پرسید (= از من پرسید) ، ترا شنیده‌ام که بدانجا رفته‌ای (= دربارهٔ تو شنیده‌ام) .

۲۱ـ ضمیر «ترا» را می‌توان به صورت «تورا» نوشت، اما همان صورت اول صحیح‌تر است زیرا «واو» در ضمیر «تو» واو بیان حرکت است و درصورت امکان اگر نوشته نشود بهتر است.

۲۲ـ گاهی به جای «ایشان‌را» ، «آنها را» یا «آنان‌را» استعمال می‌کنند.

۲۳ـ گاهی به‌خاطر احترام به‌جای «تو»، «شما» و به‌جای «او»، « ایشان » استعمال می‌کنند: وقتی شما رفتید، ایشان آمدند. به‌جای: وقتی تو رفتی او آمد.

۲۴ـ گاهی به‌جای «من» ضمیر «ما» استعمال می‌کنند و این در دو مورد است، یکی اینکه گوینده پادشاه باشد و یا خود را نمایندهٔ طبقه‌ای بداند . دیگر آنکه نویسنده و شاعر غالباً از خود به عنوان «ما» یاد می‌کند مثل:

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم
جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
(حافظ)

ودر مورد پادشاه بهرام کور می گوید:

کنون ما نشستیم بر گاه اوی به مینو کشد بیگمان راه اوی

(شاهنامه)

۲۵- گاهی ضمیر «او»، «اوی» یا «وی» برای سوم شخص استعمال می‌شود اما نه برای ذوی العقول، بلکه برای غیرذوی العقول:

که سهراب اسبی به چنگ آورد که بر وی نشیند چو جنگ آورد

(شاهنامه)

و گاهی اصولاً مرجع این سه ضمیر، جمع است نه مفرد:

به ایوانها تخت زرین نهید به وی جامهٔ خسرو آیین نهید

(شاهنامه)

۲۶- اگر مرجع ضمیر، جاندار باشد ضمیر با آن در اِفراد و جمع مطابقه می کند: پسران حسن وارد شدند و من آنها را دیدم. اما اگر بیجان باشد درقدیم برای آنها ضمیر مفرد می آوردند و اکنون ما در این حالت هم ضمیر جمع استعمال می کنیم.

۲۷ ـ حالات مختلف ضمیرهای شخصی وقتی مسندالیه یا فاعل قرار گیرند با رابطه یا فعل آنها را اکنون ملاحظه می کنید :

من مریضم	(مسندالیه ضمیر اول شخص مفرد ـ رابطه اول شخص مفرد)
تو خوبی	(» » دوم » » ـ » » دوم » »)
او خوب است	(» » سوم » » ـ » » سوم » »)
ما خوبیم	(» » اول » جمع ـ » اول » جمع)
شما خوبید	(» » دوم » » ـ » دوم » »)
ایشان خوبند	(» » سوم » » ـ » سوم » »)

من و تو خوبیم (مسندالیه «من و تو» اولاً متعدد است، ثانیاً اگر مسندالیه متعدد

باشد رابطه در درجهٔ اول با ضمیر اول‌شخص، در درجهٔ دوم با ضمیر دوم‌شخص، و در درجهٔ سوم با اسم یا ضمیر سوم‌شخص مطابقت می‌کند).

من و او خوبیم	(مسندالیه «من و او»	متعدد	است ـ	رابطه اول	شخص	جمع)
تو و من خوبیم	(« «تو و من»	«	» ـ	« اول	»	(»)
او و من خوبیم	(« «او و من»	«	» ـ	« اول	»	(»)
تو و او خوبید	(« «تو و او»	«	» ـ	« دوم	»	(»)
او و تو خوبید	(« «او و تو»	«	» ـ	« دوم	»	(»)
ما و شما خوبیم	(« «ما و شما»	«	» ـ	« اول	»	(»)
ما و ایشان خوبیم	(« «ما و ایشان»	«	» ـ	« »	»	(»)
شما و ما خوبیم	(« «شما و ما»	«	» ـ	« »	»	(»)
ایشان و ما خوبیم	(« «ایشان و ما»	«	» ـ	« »	»	(»)
شما و ایشان خوبید	(« «شما و ایشان»	«	» ـ	« دوم	»	(»)
ایشان و شما خوبید	(« «ایشان و شما»	«	» ـ	« »	»	(»)

من و تو و او خوبیم (مسندالیه «من و تو و او» متعدد است ـ رابطه اول‌شخص جمع تا با اول‌شخص مطابقه کند).

ما و شما و ایشان خوبیم (مسندالیه «ما و شما و ایشان» متعدد است ـ رابطه اول شخص جمع تا با اول شخص مطابقه کند).

در مورد فعل غیرربطی هم همین گونه است یعنی فعل در درجهٔ اول با اول شخص و در درجهٔ دوم با دوم شخص و در آخرین درجه با سوم شخص یا اسم مطابقه می‌کند.

من رفتم، تو رفتی، او رفت، ما رفتیم، شما رفتید، ایشان رفتند. من و تو رفتیم، تو و او رفتید، ما و شما رفتیم، شما و ایشان رفتید...

۲۸ـ ضمائر منفصل فاعلی و اضافه علاوه بر حالت فاعلی یا مسندالیهی

حالات دیگری نیزداردکه دربخش خود ذکرمی‌شود.

یادآوری ـ دربارهٔ ضمائر شخصی توضیحاتی دیگری هم‌می‌توان دادکه از حوصلهٔ این‌کتاب خارج است و اگر بخواهیم این دستور زبان را کامل‌ترکنیم باید به ذکرآن جزئیات بپردازیم.

۲ـ ضمائر مشترك

ضمائر مشترك به ضمائری گفته می‌شودکه هر یك ازآنها برای اول شخص و دوم شخص وسوم شخص مفرد یا جمع به‌کار می‌رود و به همین جهت آنها را مشترك گویند.

درزبان فارسی سه ضمیرمشترك وجود دارد وآنها عبارتنداز: خود ، خویش خویشتن.

این ضمائر ممکن است به تنهایی استعمال شوند مثل خودگویی وخود خندی...

و ممکن است با یکی از ضمائر شخصی مورد استعمال قرارگیرند مثل : من خود دیدم، او خودآمد، شما خود گفتید... خودم دیدم، خودش‌آمد، خودتان گفتید .

و ممکن‌است بااسمی مورد استعمال قرارگیرد مثل: پرویزخود می‌گوید.. پرویز خودش می‌گوید...

اکنون دربارهٔ هریك از این سه ضمیر بحث می‌کنیم:

۱ـ خود: این‌کلمه وقتی ضمیراست‌که به تنهایی استعمال‌گردد واگرجزئی ازیك کلمه باشد، دیگر ضمیر نیست. بنابراین در ترکیباتی از قبیل: «خودشناس»، «خودخواهی» ، «خودی و بیگانه» و «خودکشی» و امثال‌آن، دیگر، خود را،ضمیر مشترك نمی‌توان دانست.

کلمهٔ «خود» وقتی ضمیر مشترك باشد بعضی از حالات اسم را پیدا می کند (چون ضمیر است و ضمیریکی ازجانشینهای اسم است) :

خودکردی و خود دیدی (خود، هم برای تأکید و هم به جای فاعـل آمـده است و بهتر است که‌آن را ضمیر تأکیدی بدانیم و فاعل را محذوف) .

خود را از غضب‌نگاهدار(خود، مفعول بیواسطه است) .

به خود گفتم... (خود، مفعول بواسطه‌یا متمم است) .

پسر خود را آورده است (خود، مضاف‌الیه است) .

این ضمیردرمعنی تأکید استعمال می‌شود، و مثالهای زیراین معنی‌را روشن می کند:

خود رفتم (خود ضمیر است، و به جای فاعل جمله است و درآن معنـی تأکید است/قابل توجه است که دراین مورد، فعل‌اثردستوری روی‌فاعل داردیعنی می‌توانیم از فعل بفهمیم که فاعل چندم شخص مفرد یا جمع است) .

خودم رفتم(خود ضمیر مشترك، فاعل جمله است و درآن معنی تأکیداست. میم ضمیرشخصی‌و درحالت اضافهٔ بیانی است) .

من خود رفتم (من ضمیر شخصی وفاعل،وخود،ضمیر مشترك‌وبدل‌تأکیدی است).

من‌خودم رفتم (من‌ضمیرشخصی وفاعل، خود ضمیرمشترك وبدل تأکیدی، میم ضمیر شخصـی و در حالت اضافهٔ بیانی است) .

یادآوری «۱» ـ ضمائر شخصی متصلی که بعد از ضمائر مشترك می‌آیند ضمائر اضافی «م ـ ت ـ ش ـ مان ـ تان ـ شان» هستند و با وجودآنکه‌آنها را ضمائر مفعولی یا اضافی می‌گویند، روی فعل اثر می‌گذارند؛ **خودم رفتـم، خودت رفتـی ، خـودش رفت، خودمان رفتیم ، خودتان رفتید، خودشان رفتند.** ایـن موضوع جالب توجه است .

یادآوری «۲» ـ در زبان تخاطب کلمهٔ خود را جمع می‌بندند :

خودهاتان (خوداتون) رفتید .

۲ـ خویش: این کلمه نیز وقتی ضمیر است که بـه تنهایـی استعمال شود و معنی «وابسته» نیز ندهد و جمع هم بسته نشود. بنابراین کلماتی ازقبیل «خویشان» «خویشاوند» و «قوم و خویش» و امثال اینها ضمیر مشترك نیستند.

یادآوری «۱» ـ این ضمیر درزبان فارسی کنونی فاعل یا مسندالیه جملـه نمی‌شود و در قدیم هم به ندرت فاعـل یـا مسندالیه می‌شده است .

یادآوری«۲» ـ بعد از این ضمیر مضاف الیهی نمی‌آید یعنی این ضمیر مضاف نمی‌شود ، بنا بـر این ضمایر متصل یا منفصل پس‌ازاین ضمیر نمی‌آید.

باقی حالات کلمهٔ «خویش» مانند ضمیر «خود» است.

۳ ـ خویشتن: آنچه دربارهٔ کلمهٔ خود گفته شد در بارهٔ کلمهٔ خویشتن نیـز صادق است (جزاینکه درنثر کمتر این ضمیرمضاف‌الیه واقع می‌شود).

کلمات «خویشتندار» و«خویشتنداری» و امثال آنها کلمات مرکبی‌هستند که نمی‌توان کلمهٔ «خویشتن» رادرآنها ضمیر مشترك دانست .

یادآوری ـ اکنون بعد از این ضمیر هم ضمیر شخصی به عنوان مضاف‌الیه نمی‌آید.

۳ـ ضمائر اشاره

ضمائر اشاره به ضمائری گویند که به چیزی دور یا نزدیك اشاره می کنند.

درزبان فارسی‌دوضمیراشاره وجود دارد:

آن ـ برای اشاره به دور.

این ـ برای اشاره به نزدیك.

علامت ضمیر اشاره، این است که می‌توان آن را در جمله جمع بست:

این‌از آن بهتر است. که می‌توان گفت: «اینها از آنها بهترند» .

جمع «آن» و «این» ، «آنها» و اینها» و «آنان» و «اینان» است.

گاهی بعداز «این» و «آن» ، حرف کاف‌اضافه می کنند وبه‌صورت «اینك» و «آنك» درمی‌آید.

آنك درزمان قدیم مورد استعمال بوده است واکنون استعمال نمی‌شود اما کلمهٔ «اینك» هم‌اکنون مورد استعمال است، ولی باید دانست‌که این دوکلمه در زمان قدیم به معنی «آن است و این‌است» استعمال می‌شده‌اند، ولی کلمهٔ «اینك» اکنون به معنی حالا واکنون وهمین‌دم والان به‌کارمی‌رود و باید آن را قید زمان دانست.

گاهی درآخر «این وآن» حرف «ت» می‌افزایند وحرف‌نون در«این وآن» را ساکن می کنند، بنابراین دوکلمهٔ «اینت» و «آنت»به‌وجود می‌آید ودرمورد تعجب به‌کار می‌رود: اینت دنیـای فـریبا (چه عجب دنیای‌فریبایی است) آنت بهشت اعلی (چه عجب بهشت اعلایی است) .

گاهی ضمیراشاره، برای اشارهٔ به جمله‌ای به‌کاربرده می‌شود، یعنی‌مرجع آن‌جمله است: دراین شکی نیست که اوآمده است. دراینجا مرجع «این» ، «که اوآمده است» یعنی یك جمله است. (جالب توجه است‌که مرجع بعد از ضمیر آمده) .

چون حرف «ب» (حرف‌اضافه) درزبان پهلوی به صورت «پَت» بوده‌است، گاهی به جای «به‌آن و به این» ، «بدان و بدین» می گویند وکلمـهٔ «بد» در اول این دو، همان «پت» زبان پهلوی است.

دو کلمهٔ «همان و همین» می‌توانند به عنوان ضمائر اشاره به‌کار روند مانند: (همین را بردار)، (همان را برده است).

ضمائر اشاره اغلب حالات اسم را دارا هستند:

(فاعل) آن رفت و این آمد.

(مسندالیه) آن بهتر از این است.

(مسند) حسن این است و تقی آن.

(مفعول بیواسطه) آن را برداشتم.

(مفعول‌بواسطه یا متمم) به آن سوگند خوردم.

(اضافه) قیمت این بیش از آن است.

(ندا) ای آنکه غمگنی و سزاواری.

(حالت‌عطفی) این و آن هردو خوبند.

(حالت تمیزی) این در نظرم آن می‌نماید.

یادآوری «۱» ــ بعضی «این» و «آن» وجمع این دو را به جای ضمیرهای سوم شخص مفرد یا جمع می‌گیرند اما این نظریه درست نیست.زیرا، اولا ضمیرهای شخصی درحالت عادی جمع بسته نمی‌شوند، درصورتی‌که این ضمائر با دوعلامت عادی «ها و آن» جمع بسته می‌شوند، ثانیاً در معنی این ضمائر اشاره‌ای وجود داردکه در ضمائر شخصی وجودندارد، ثالثاً ضمائرشخصی صرف می‌شوند ولی این ضمائرصرف نمی‌شوند بنابراین‌استعمال «آنها» به جای «ایشان» از باب تسامح بوده است.

یادآوری «۲»ــ گاهی بـه «این» و «آن» **اسم اشاره** و اخیـراً **صفت اشاره** یا صفت اشاره‌ای‌گفته مـی‌شود و این حالت در وقتی است کـه نتوانیم «این» و «آن» را جمـع ببندیم مانـنـد : این اطاق

بزرگتر از آن اطاق است که نمی‌توانیم بگوئیم اینها اطاق از آنها اطاق بزرگترند. در این مورد اصطلاح صفت اشاره یا صفت اشاره‌ای درست‌تر است.

این ضمائر از نظر افراد و جمع وقتی مسندالیه یا فاعل باشند در رابطه با فعل خود این اثرها را باقی می‌گذارند:

«آن» یا «این» بهتر است (مسندالیه ضمیر اشارهٔ مفرد ـ رابطه مفرد)

آن افتاد (فاعل ضمیر اشارهٔ مفرد ـ فعل مفرد).

اینها بهتر است یا بهترند (مسندالیه ضمیر اشارهٔ جمع ـ رابطه مفرد است، چون ضمیر به «ها» جمع بسته شده و اشاره به غیرذوی‌العقول است؛ اما اگر کلمهٔ اینها به انسان برگردد رابطهٔ آن را جمع می‌آورند و گاهی هم درغیر ـ انسان).

اینها افتاد یا افتادند (فاعل ضمیر اشارهٔ جمع به «ها» ـ مفرد یا جمع).

اینان بهترند (مسندالیه ضمیر اشارهٔ جمع ـ رابطه جمع است چون ضمیر به «ان» جمع بسته شده و اشاره به ذوی‌العقول است).

اینان آمدند (فاعل ضمیر اشارهٔ جمع به «ان» ـ فعل جمع).

۴ـ ضمائر پرسشی یا استفهامی

اگر یکی از ارکان جمله یا قسمتی از آن یا تمام جمله برای‌ما مجهول باشد با یکی از ضمائر استفهامی آن را می‌پرسیم، بنابراین باید این مطلب را تحقیق کنیم که اگر بخواهیم هر جزئی از جمله را سؤال کنیم با کدامیک از ضمائر استفهامی می‌پرسیم.

۱ـ اگر نهاد (فاعل یا مسندالیه) مجهول باشد با این ضمائر سؤال می‌شود:

که؟ چه؟ کی؟ چی؟

۲ـ اگر مفعول (بیواسطه) مجهول باشد با این ضمائر: که‌را؟ (کرا)، چه‌را؟ کی‌را؟ چی‌را؟

۳ـ اگر مفعول بواسطه (یا متمم) مجهول باشد ضمائر پرسشی را پس از حروف اضافه قرار می‌دهیم: به که؟ به‌چه؟ به کی؟ به‌چی؟ از که؟ ازچه؟ از کی؟ ازچی؟ با که؟ باچه؟...

۴ـ اگر قیدزمان مجهول باشد با ضمیر «کی؟» سؤال می‌شود.

۵ـ اگر قید حالت یا کیفیت یا چگونگی مجهول باشد با این ضمائر سؤال می‌شود: چون؟ چطور؟ چگونه؟ چسان؟ چه‌جور؟...

۶ـ اگر قید مقدارمجهول باشد با ضمائر «چند؟» و «چقدر؟»و «چه‌اندازه؟» و «چه مقدار؟» و مانندآنها سؤال می‌شود.

۷ـ اگر قید مکان مجهول باشد با ضمائر «کجا؟»و «کو؟» سؤال می‌شود.

یادآوری : کلمهٔ«**کو؟**» در جمله هم به عنوان ضمیر پرسشی برای قیـد مکان و هم فعل جمله است یعنی بـه جای «کجاست» بـه کار می‌رود.

۸ـ اگرقید علّت «علّت کار» مجهول باشد با ضمیر «چرا؟» سؤال می‌شود.

۹ـ اگردرمیان‌چندموردیك‌مورد مجهول باشد با این ضمائر سؤال می‌شود: کدام؟ کدامین؟ کدامیك؟

۱۰ـ اگر همهٔ جمله مجهول باشد با ضمیر «آیا؟» سؤال می‌شود.

۱۱ـ و دراستفهام انکاری با این ضمائر سؤال می‌شود: مگر؟ مگرنه؟آیانه؟ هیچ؟

یادآوری «۱» : در دو مورد اخیر می‌توان ضمیرپرسشی را حذف کرد و آهنگ جمله را جانشین آن ساخت.

یادآوری «۲»: همین ضمائر پرسشی یا استفهامی اگر پیش از اسمی بیایند صفت آن اسم حساب می‌شود و آنها را صفت پرسشی یا استفهامی می‌نامند مثل کلمهٔ «چند» و «چه» قبل از «چند روز؟» و «چه روزی؟»

یادآوری «۳»: با کلمات «چه» و «چند» می‌توان از نظر معنی ادوات استفهام زیادی برای سؤال از قیود ساخت.

یادآوری «۴»: حالات مسند و بدل و تمیز و ندا نیز با همین کلمهٔ «چه» (وگاهی هم باکه) ادوات استفهامشان ساخته می‌شود.

یادآوری «۵»: در حالت اضافهٔ همان ضمائر استفهامی که در حالت فاعلی یا مسندالیهی (نهادی) بکار می‌رفتند، مورد استعمال قرار می‌گیرند.

یادآوری «۶»: تنها ضمائر استفهامی را می‌توان جانشین اسم دانست که یکی ازحالات اسم را بپذیرند یعنی یا فاعل یا مسندالیه یا مسند یا مفعول یا متمم یا بدل یا تمیز یا منادی یا مضاف‌الیه واقع شوند و از این جهت است که این نوع ضمائر را جانشینهای اسم می‌دانیم و ترکیب می‌کنیم، اما بقیهٔ ضمائر پرسشی که قید یا همهٔ جمله را سؤال می‌کنند ترکیب نمی‌شوند. اما همین ضمائر پرسشی که ترکیب نمی‌شوند اگرحالت اسم به خود بگیرند ترکیب می‌شوند. این معنی را با مثالهای زیر بخوبی واضح می‌کنیم:

که آمد؟(ضمیر پرسشی «که» فاعل جمله را سؤال می‌کند و فاعل جمله است و ترکیب می‌شود).

اورا کجا دیدی؟(ضمیر پرسشی «کجا» قید مکان را سؤال می‌کندو ترکیب نمی‌شود).

به کجا می‌روی؟(ضمیر پرسشی «کجا» مفعول بواسطه یا متمم را سؤال می‌کند و به عنوان مفعول بواسطه یا متمم ترکیب می‌شود).
کجاخراب شد؟ (ضمیر پرسشی «کجا» مسندالیه جملـه است چون مسندالیه را سؤال می‌کند و ترکیب می‌شود).

اگـر ضمیر پرسشی نهاد (فاعل یا مسندالیه) جملـه باشد این حالات پیش می‌آید:

که خوب است؟ (مسندالیه ضمیر پرسشی است و رابطه همیشه سوم شخص مفرد است) همچنین است کی؟

کدام‌یك‌خوب‌است؟(مسندالیه ضمیرپرسشی ـ رابطه مفرد).

کدام از این کیفها خوب است؟ (مسندالیـه ضمیر پرسشی ـ کیفهـا، جمـع غیر انسان، مبین کدام‌یك ـ رابطه مفرد).

کدام‌یك از این بچه‌ها خوب است؟ یا خوبند؟ (مسندالیـه ضمیر پـرسشی ـ بچه‌ها جمـع جاندار صاحب عقل، مبین کدام‌یك ـ رابطه مفرد یا جمـع).

کدامش خوب است؟ (مسندالیه ضمیر پرسشی ـ ش، ضمیرمفرد، مبین کدام ـ رابطه مفرد).

کدامشان خوب است؟ یا خوبند؟ (مسندالیـه ضمیـر پرسشی ـ شان، ضمیـر جمـع، مبین کدام ـ رابطه مفرد یا جمـع).

کیان خوبند؟ (مسندالیه ضمیر پـرسشی و جمـع است ـ رابطه همیشه سوم شخص جمـع است) همچنین است چه کسانی؟

چها خوب است؟ یا خوبند؟ (مسندالیه ضمیرپرسشی و جمـع است، اماچون مـربوط به اشیاء است رابطهٔ آن را مفـرد می‌آورند و در بعضی از مواقـع هـم می‌توان آن را جمـع آورد).

که آمد؟ چه افتاد؟ (فاعل ضمیر پرسشی ـ فعل مفرد) همچنین است‌دربـارهٔ **کی؟** چی؟ چه؟

کدام آمد؟ یا آمدند؟ (فاعل ضمیر پرسشی - فعل مفرد یا جمع است):
کدام آمد؟ و کدام رفت؟

کدام یك از آن بچه‌ها آمد؟ کدامش شکست؟ کدامشان افتادند (در اینجا گویی مرجع اصلی ضمیر «ش» یا «شان» است).

کیان آمدند؟ چها افتاد یا افتادند؟ (فاعل ضمیر پرسشی جمع است و فعل دراشخاص جمع و دراشیاء یا جمع است یا مفرد).

۵ - ضمائر مبهم

ضمائر مبهم کلماتی هستند که جانشین اسم شده‌اند امّا درمعنی آنها ابهام وجود دارد. بعضی ازاین ضمائر ممکن‌است قبل‌اسم بیاید که دراین‌صورت دیگر به‌آنها ضمیر نمی گوییم بلکه صفت مبهم آن کلمه هستند (بعضی این ترکیبات را مبهم مرکب می گویند).

ضمائر مبهم ساده عبارتند از:

اندی (اندی گذشت) بسی (گرچه بسی گذست که نوشیروان نماند) بعض و بعضی (بعض مردم یا بعضی می گویند...) بهمان (فلان رفت و بهمان آمد) چندی (چندی برنیامد که...) چیز (او چیز می‌نویسد) چیزی (به او چیزی گفت) دیگری (دیگری وارد شد) دیگران (دیگران چنین می‌گویند) سایر و سایرین (سایر مردم یا سایرین چنین می گویند) شخص (شخص باید ازبدی پرهیز کند) شخصی (شخصی همه شب برسربیمار گریست) فلان (فلان رادیدم) فلانی (فلانی رادیدم) کس (کس نگوید که دوغ من ترش است) کسی (کسی در خانه نیست) کسان و کسانی (کسانی می‌آمدند و می‌رفتند) همه یا همهٔ (همه دانند که درصحبت گل خاری هست. همهٔ مردم می گویند) همگی (همگی او را می‌شناسند) همگان (همه چیزرا همگان‌دانند) هیچ (هیچ می‌دانی؟) یکی (یکی دربیابان سگی تشنه یافت) ضمیرِ«اند» در امثال آورده‌اند که... حکایت.

مهم‌ترین ضمائر مبهم مرکب عبارتند از:

این و آن (این و آن پشت سرتو حرف می‌زنند) این‌یك ، آن‌یك (این یك وارد شد و آن‌یك خارج گشت) چنان(چنان گفت آن مردگُرد دلیر) چنین (چنین گفته آن رادمرد دبیر) چنین و چنان (دربارهٔ تو چنین و چنان می‌گویند) فلان و بهمان (فلان و بهمان را به رخ من کشید) هرکس یا همه‌کس یا هرکسی (هرکس این مطلب را می‌داند) هرکدام (هرکدام آمدند...) هریك (هریك چنین‌می‌گوید) همه‌چیز (همه چیز درست بود) هیچ‌کدام (هیچ‌کدام نیامدند) هیچ‌کس (هیچ کس این مطلب رانمی‌داند) هیچ‌یك (هیچ‌یك خوب‌نبود) همدیگر و یکدیگر (یکدیگر را زدند) ...

یادآوری ــ مبهمات مرکب منحصر به همین چندکلمه‌ای‌که ذکر کردیم نیست و شاید بتوان‌کلمات زیاد دیگری را پیدا کردکه جزو مبهمات مرکبند.

طرز استعمال ضمائر مبهم و تطابق آنها با فعل

همه آمدند یا همه آمد (همه، نهاد یا فاعل، اگرمقصود جاندارباشد فعل‌جمع و اگرمقصود غیرجاندار باشد فعل مفرد است) .

همه خوبند؛ یاهمه خوبست (همه، مسندالیه، اگر مقصود جاندار باشد رابطه جمع است و اگر مقصود غیرجاندار باشد فعل یا رابطه مفرد است) .

همهٔ مردم آمدند («همهٔ + اسم جمع » فاعل ــ فعل جمع)

همهٔ شیشه‌ها شکست یاشکستند («همهٔ +جمع غیر جاندار »فاعل‌ــ فعل مفرد یا جمع) .

همهٔ مردم خوبند («همهٔ + اسم جمع» مسندالیه ــ رابطه جمع).

همهٔ شیشه‌ها سرخ است‌یاسرخند(«همهٔ + جمع غیرجاندار»مسندالیه‌ـ‌رابطه‌مفردیا جمع) .

همه‌کس (یاهرکس) این‌مطلب رامی‌داند (همه‌کس یا هرکس، نهاد یا فاعل، فعل مفرد است).

همه‌کس یا هرکس یا هرکسی‌داناست (همه‌کس یا هرکس نهاد یا مسندالیه، رابطه مفرد است):

همه چیز شکست (همه چیز، نهاد یا مسندالیه، فعل مفرد است).

همه چیز بجاست (همه چیز، نهاد یا مسندالیه، رابطه مفرد است).

فلان (یافلانی یا بهمان) آمده است (فلان «یا فلانی یا بهمان»، نهاد یا فاعل، فعل‌مفرد است).

فلان (یا فلانی یا بهمان) زیباست (فلان «یا فلانی یا بهمان» نهاد یا مسندالیه، رابطه مفرد است).

دیگری آمده است (نهاد یا فاعل «دیگری» - فعل مفرد).

دیگری نیك است (نهاد یا مسندالیه «دیگری» - رابطه مفرد).

دیگران رفته‌اند (نهاد یا فاعل «دیگران - جمع» فعل جمع).

دیگران خوبند (نهاد یا مسندالیه «دیگران - جمع» رابطه جمع).

هرکدام آمدند (نهاد یا فاعل «هرکدام» - فعل جمع «درمورد جانداران»)

هرکدام شکست (نهاد یافاعل «هرکدام» - فعل‌مفرد «درمورد غیرجانداران»)

هرکدام خوبست یا خوبند (نهاد یامسندالیه «هرکدام» - رابطه یامفرداست یا جمع).

هریك از دانش‌آموزان آمدند (نهادیافاعل «هریك» - فعل جمع «درمورد جانداران»)

هریك از «شیشه‌ها» شکست (نهاد یا مسندالیه «هر یك» - فعل مفرد «در مورد غیرجانداران»).

هریك از «دانش‌آموزان» خوبند (نهاد یا مسندالیهٔ «هریك» - فعل جمع «درمورد جانداران»).

هریك «از این پیراهنها» خوب است (نهاد یا مسندالیه «هریك» ـ فعل مفرد «درمورد غیرجانداران») .

این و آن آمدند (نهاد یا فاعل «این و آن» ـ فعل جمع) .

این و آن خوبند (نهاد یا مسندالیه «این و آن» ـ رابطه جمع).

۶ـ ضمیر ملکی یا ضمیر اختصاص

درزبان فارسی قدیم گاهی آخر کلمهٔ «آن» را مکسورمی کردند و آن را به معنی «ملك و مال» به‌کارمی‌بردند مثل «این کتاب از آنِ من است» . این کلمهٔ «آن» را ضمیر ملکی یا ضمیر اختصاص می گویند و مانند اسم ترکیب می‌شود.

ب: عددکسری

یکی دیگرازجانشینهای اسم عددکسری‌است وعددکسری عددی است که قسمتی از عدد صحیح وکامل را بیان می کند.

عدد کسری درزبان فارسی به‌چهار طریق زیرساخته می‌شود :

۱ـ از دوعدد اصلی: چهاریك ، پنج‌یك، شش‌یك، ده‌دو، صدپنج ...

۲ـ ازعدد صد و حرف «ی» وعدد اصلی دیگر: صدی‌چهار، صدی‌ده...

یادآوری : گاهی عدد بعد از«صدی» خود عدد «صد» است که در این صورت عدد کاملی بیان شده است که‌گاهی مانند عددکسری عمل می‌کند مانند: صدی صد این مطلب درست است. وگاهی به جای قید به‌کار می‌رود مانند: این حرف صدی‌صد درست است.

۳ـ از یك عدد اصلی و حرف «در» و یك عدد اصلی دیگر (معمولاً صد یا هزار یا میلیون) مانند: دو درصد، چهارده درصد، هفت درهزار ، سیصد در میلیون...

۴ـ از یك عدد اصلی و یك‌عدد ترتیبی مانند: یك‌سوم، دوپنجم،چهار-

هفتم...

یادآوری: کلمات «**نیم**» و «**نیمه**» از زبان فارسی و «**نصف**» و «**نصفه**» و «**ثلث**» و «**ربع**» و «**خمس**» و... از زبان عربی نیز به جای اعداد کسری به‌کار می‌رود.

اعدادکسری به جای اسم استعمال می‌شوند ،یعنی جانشین اسم هستند و اسم بعدازآنها (معدودآنها) همیشه درحالت اضافهٔ بیانی است مانند: پنج ششم خانه را خریدم. که در این جمله پنج‌ششم عدد کسری است که به جای اسم استعمال‌شده و مفعول بیواسطه است و خانه اضافهٔ بیانی است (و دراین موردگوئی اسم پس از عدد کسری «تمیز»ی است برای عدد). بعضی عدد کسری را هم مثل عددترتیبی‌یا وصفی صفت پیشین حساب می‌کنند.

صفت

صفت

۱ـ صفت بیانی (که آن را به اختصار صفت می‌گوییم)

صفت نیز اغلب جانشین اسم است و می‌تواند مسندالیه جمله باشد؛ مانند: دانا درزندگی موفق است؛ که در این جمله «دانا» صفتی است که بـه جای موصوف یعنی «شخص» نشسته است وصفت به جای موصوف یا صفت به جای اسم ومسند الیه جمله است.

اکنون باید صفت را بشناسیم و سپس در بارهٔ صفت بـه جای اسم بحث کنیم.

تعریف صفت: صفت کلمـه‌ای است که چگونگی ذاتی یـا معنوی اسم یـا جانشین اسم رابیان می‌کند: اطاق بزرگ، مرد خوب، انسان دردمند، اخلاق خوش دنیای دیوانه... که دراین مثالها بزرگ وخوب ودردمند وخوش ودیوانه به ترتیب صفتهای اطاق و مرد وانسان واخلاق ودنیا هستند.

تشخیص صفت: گاهی از اوقات مرزمیـان اسم وصفت بسیار وسیع است، یعنی می‌توان به خوبی آنها راازهـم تشخیص داد مثلاً همه می‌دانندکـه اطاق و

اخلاق و دنیا هرسه اسمند وبزرگ وخوش ودیوانه هرسه صفت. ولـی بعضی‌از اوقات مرزآنها بسیاردقیق است یعنی بخوبی نمی‌توان آنها را ازهم تشخیص داد مثل کلمهٔ «مرد» که‌دردرجهٔ‌اول‌اسم است، اما گاهی به جای دارندهٔ مردانگی بـه‌کار می‌رود وتبدیل‌به صفت می‌شود (دراین موررد بهتراست‌اسمی که‌کارصفت‌راانجام می‌دهد وصف‌نـامیده شود، تا هم دو اصطلاح در این مورد داشته باشیم و هـم تمایزی بین موضوعهای آنها باشد).

راهی که برای تشخیص صفت وجود دارد این‌است که قبل‌از آن‌اسمی‌قرار دهیم وپس‌از آن کلمهٔ«است» را.یعنی درحقیقت آن‌رامسندقراردهیم،دراین‌صورت اگرجملهٔ درستی به‌وجودآید‌آن کلمه را صفت یاحداقل‌اسمی دارای حالت وصفی می‌دانیم مثلاً کلمهٔ «خوب» مسلماً صفت است زیرا اگرقبل‌از آن کلمـهٔ «حسن» و پس از آن کلمهٔ «است» را قرار دهیم جملهٔ درست یعنی «حسن خوب است» بـه وجود می‌آید. اما این‌کار را دربارهٔ‌کلمه‌ای مانند «پسر» نیز می‌توانیم انجام‌دهیم یعنی قبل ازآن کلمهٔ «بچه» و پس ازآن کلمهٔ«است» راقراردهیم وجمله‌ای‌درست یعنی «بچه پسراست» به وجود می‌آید ولی کلمهٔ پسر صفت نیست بلکه اسمی‌است با معنی وصفی.

بعضی‌علامت‌صفت‌راچنین می‌پندارندکه بتوان پس ازآن کلمهٔ «تر» افزود ولی این‌کار رافقط درموردصفاتی می‌توان انجام داد کـه قابل‌تفضیل باشند. مثلاً، مرده‌تر وآموزگارتر وامثال‌آن نمی‌توان گفت.

راه دیگری که‌برای تشخیص صفت وجود دارد، این است که نتوانیم آن را درجمله جمع ببندیم ویا اگرچنین کردیم جمله تغییر معنی بدهد مثل: هوای سرد برای تو ضرردارد. فکرعالی باعث ترقی اوشده است. باغ‌بزرگ او را دیـده‌ام. که نمی‌توان گفت هوای سردها و فکرعالیان و باغ بزرگها یا بزرگان.

بعضی از اوقات آنقدر صفت و اسم به‌هم نزدیکند که ازاین راهها نیز‌نمی-توان‌آنها را ازهم تمیزداد مثل:فکرجوان دنیای ما رااحاطه‌کرده است که «جوان»

دراین جمله هم ممکن است صفت حساب شود هم صفت به جـای اسم و جمع بستن آن نیز به جمله لطمه‌ای نمی‌زند چون جمله درحالت ابهام است.

صفت از نظر مقایسه به چهار دسته تقسیم می‌شود:

۱ـ**صفت مطلق:** صفتی است که درآن مقایسه‌ای به عمل نیامده باشد ونشانهٔ ظاهری آن این است که درآخرآن لفظ «تر» یا «ترین» وجودنداشته باشد مانند: خوب، بزرگ، کوچک، بسیار.

یادآوری «۱» ـ صفتهای تفضیلی (افعل‌التفضیل یا اسم تفضیل) زبان‌عربی درزبان فارسی نیز به‌عنوان صفت تفضیلی به‌کار می‌روند. درزبان عربی صفت تفضیلی اگرمذکر باشد بروزن «**اَفعَل**» می‌آید مانند: افضل، اعلم، اکبر، اصغر، اعلی، اقلّ. واگرمؤنث باشد بروزن «**فُعلیٰ**» می‌آیدمانند: سفلی، علیا (صفات مؤنث تفضیلـی عربی در فارسی کمتر مورد استعمال قرار می‌گیرند).

البته بایدتوجه داشت که درزبان عربی صفتی‌دیگرنیز بروزن «**اَفعَل**» وجودداردکه مؤنث‌آن «**فَعلاء**» است مثل: احمر، حمراء ــ احمق، حمقاء ــ ازهـر، زهراکـه این نوع صفات بررنگ وعیب و زینت دلالت‌می‌کنند.

به این نکته نیز توجه‌کنیدکـه نبودن علامت تفضیلی درآخـر اسم تفضیل عربی باعث شده است که ایرانیان درآخرآنها لفظ « تـر » بیفزایند، اگـر چه درمعنی خود آنهـا هم معنی تفضیل باشد مثـل : «اولیتر» که در متون قدیم فارسی مانند گلستان و المعجم آمده‌است یا اعلمتر و افضلتر که درمکالمات کنونی استعمال می‌شود (مقایسه‌کنیدبا جمع اسمهای عربی جمع و با مطلب یادآوری بعدی).

یادآوری «۲» ـ صفتهایی ازقبیل «**به ـ مه ـ که ـ بیش ـ کم ـ**

فزون ـ زیاده» بدون علامت «تر» نیز صفت تفضیلی بـه حساب می‌آیند و معانی آنها بـه ترتیب عبارت است از: خوبتر ـ بزرگتر ـ کوچکتر ـ زیادتر ـ کمتر ـ بیشتر و زیادتر. اماهمانگونه‌که می‌دانید اغلب پس از اینها پسوند «تر» افزوده می‌شود تا معنی صفت تفضیلی بدهند مثل: بهتر، مهتر، کهتر، بیشتر، کمتر وزیادتریا زیاده‌تر (فرود و زبر را هم گاهی می‌توان جزو این دسته شمرد «از دستورزبان دکتر فرشیدورد»)

۲ـ صفت‌متساوی: این صفت هم مانند صفت مطلق است، جزاینکه به‌وسیلهٔ نشانه‌ای در میان دو موصوف‌آن صفت تساوی وبرابری آن صفت را درآنهابرسانند و این نشانه‌ها عبارتند از: به‌اندازهٔ، بقدر، به شکل، چون، مانند، مثـل، چنـدان، همچند، چو، همان‌قدر، همان‌اندازه، همان‌طور، همان‌گونه، بـه همان‌اندازه، بـه همان‌گونه، به همان‌قدر... وامثال اینها مثل: تقی به‌اندازهٔ حسن خوب است:تقی مانند حسن خوب است. تقی همان‌قدر خوب است‌که حسن. تقی به همان اندازه خوب است که حسن.

بایدتوجه داشت‌که وقتی همان اندازه وهمان‌قدر و همان‌طور وهمان‌گونـه و امثال اینها درجمله بیایند درحقیقت این تساوی صفت به وسیلهٔ دوجمله بیان‌شده است نه به وسیلهٔ یك جمله مثل: تقی همان‌قدرخوب است‌که حسن = تقی همـان اندازه خوب است که حسن خوب است ...

طرزترکیب این نشانه‌ها و اسمهای پس از آنهـا را درجـای‌خود ملاحظه خواهید کرد.

۳ـ صفت تفضیلی: اگر درآخر صفت مطلـق لفظ «تر» درآوریم، تبـدیل می‌شودبه صفت تفضیلی . ومقصود از صفت تفضیلی صفتی است‌که میان دو نفر یا به طورکلی دو واحد مقایسه شود مثل: پرویزکوچك‌تر از حسن است (تفضیل کوچکی پرویز برحسن) این اطاق بزرگتر ازآن اطاق است(تفضیل بزرگی‌این

اطاق بر آن اطاق) .

همان‌گونه که در بخش صفت مطلق گفته شد، صفات تفضیلی زبان عربـی و صفاتی از قبیل به، مه، که... بدون داشتن علامت «تر» صفت تفضیلی هستند.

صفت تفضیلی (اگر جانشین اسم نشود مانند: به‌بزرگتر احترام کن، یا قید نشود مانند: او بیشتر می‌داند) یا بعد از اسم مکسور قرار می گیـرد و صفت آن می‌شود (صفت و موصوف یا اضافهٔ توصیفی) مثل: برادر بزرگتـر. یا مسند جملـه می‌شود مانند: او بزرگتر است .

درهـرحال صفت تفضیلی متمم می‌خواهد کـه غالباً وقتی مسند قـرار گیرد این متمم ذکر می‌شود و وقتی درحالت اضافهٔ توصیفی باشد این متمم حذف می‌گردد .

متمم صفت تفضیلی بعداز یکی ازسه حرف (از ـ که ـ تا) می‌آید وکه وتا دراین مورد به معنی «از» هستند وحرف، اضافه به حساب می‌آیند.

این اطاق بزرگتر ازآن اطاق است (بزرگتر: مسند، از: حرف اضافه، آن اطاق: متمم صفت یا مفعول بواسطه) .

به نزدیك من صلح بهتر که جنگ (بهتر: مسند، که: حرف اضافه، جنگ: متمم صفت یا مفعول بواسطه) .

این اطاق بزرگتر است تا آن اطاق (بزرگتر: مسند، تا: حرف اضافـه، آن اطاق: متمم صفت یا مفعول بواسطه).

متمم کلمهٔ «زیاده» با حرف اضافهٔ «بر» ساخته می‌شود مثل: (زیاده بر این عرضی نیست) .

اما وقتی صفتی تفضیلی پس از اسم مکسوری بیاید و آن را توصیف کند غالباً متمم آن محذوف است مانند: برادر بزرگتر یعنی برادربزرگتر ازمن یاازتو یا او...

جای متمم درجمله به طور طبیعی بلافاصله پس از صفت تفضیلی است اما

می‌توان آن‌را با فاصله یا قبل ازصفت تفضیلی‌هم‌آوردمثل: او بهتر است‌از من. یا او از من بهتر است.

سه حرف «از ـ که ـ تا» را درزبان انگلیسی به «than» ترجمه می کنند.

۴ـ صفت عالی: اگر درآخرصفت تفضیلی «ین» بیفرایند ، تبدیل به صفت عالی می‌شود مانند: بزرگترین، بهترین، بهین.

اگر بعد ازصفت عالی، جمع یا اسم جمع بیاید،آن صفت عالی راباکسره باید تلفظ کرد مثل: بزرگترینِ شهرها، بهترینِ مردم، بهینِ آدمیان.

و اگربعد ازآن اسم مفرد بیاید، آن را بدون کسره تلفظ می کنند مثل : بزرگترین شهر، بهترین انسان، بهین مرد.

صفت‌عالی را موقعی‌به‌کارمی‌برند که بخواهند چندچیزرا که‌دارای‌یك‌صفت باشند باهم مقایسه کنند ویکی را از میان آنها بردیگران درآن صفت ترجیح و برتری دهند.

درزمان قدیم درآخرصفت عالی «ین» اضافه نمی کردند، ولی شرایط‌صفت عالی را درآن رعایت می کردند و معنی صفت عالی نیز می‌داده است. این نوع صفتها را صفت تفصیلی به جای عالی می گویند مانند : بزرگترِ شهرها، بهترِ مردمان (باکسرصفت) وبزرگترشهر، بهترمرد (بدون کسرصفت) .

یادآوری «۱» ـ صفات به، مه، که، بیش، کم، به دو طریق صفت عالی می‌شوند، یکی آنکه درآخرآنها «ین» بیفزاییم مانند: بهین، مهین، کهین، بیشین، کمین. ودیگرآنکه درآخرآنها «ترین» اضافه کنیم: بهترین، مهترین، کهترین، بیشترین، کمترین (فرود و زبر راهم فرودین و زبرین می گویند، اگر جایی معنی صفت‌عالی بدهند، آنهارا هم باید صفت عالی دانست) استعمال کلمهٔ کمینه درمورد مؤنث از نظر دستورزبان فارسی درست نیست.

یادآوری «۲» ـ درمورد صفات (به طور کلی) باید به این نکته توجه کرد که اگر در آخر آنها «ین» باشد می‌توانیم آنها را قبل از موصوف بیاوریم مانند: زرین‌رود، اولین‌روز، بزرگترین شهر.
و اگر آنها را بعد از موصوف بیاوریم در بعضی از موارد «ین» آخر آنها باقی می‌ماند مانند رود زرین. و در بعضی از مواقع هم می‌توان «ین» را باقی گذاشت و هم می‌توان آن را حذف کرد مانند: روز اولین نگه آخرین ــ روز اول، نگه آخر. و در بعضی مواقع باید آن‌را حذف کرد مثل: شهر بزرگتر، مرد بهتر.

یادآوری «۳» ـ وقتی پس از صفت عالی، اسم مفرد بیاید باید آن صفت عالی را اضافهٔ توصیفی مقلوب بدانیم زیرا مثلاً اصل آن «شهر بزرگتر» بوده است که در آخر صفت آن «ین» می‌افزاییم و آن را قبل از موصوف می‌آوریم یعنی اصل «بزرگترین شهر ایران تهران است» چنین بوده است «شهر بزرگتر ایران تهران است».
اما وقتی پس از صفت عالی، جمع بیاید باید آن صفت عالی را اضافهٔ توصیفی برای اسم مفرد محذوفی که قبل از آن بوده است (و مفرد آن اسم جمع پس از صفت عالی است) بدانیم یعنی اصل «بزرگترین شهرهای ایران تهران است». چنین بوده است: «شهر بزرگتر شهرهای ایران تهران است».
پس در هرحال صفت عالی درجمله، اضافهٔ توصیفی است که یا مقلوب است و یا بدون موصوف آمده است.

یادآوری «۴» ـ بعضی از اوقات کلمه یا کلماتی کار صفت عالی را انجام می‌دهند مانند: کامل، تمام، تمام و کامل، هرچه تمامتر، هرچه بیشتر. که همهٔ اینها باید با کسره تلفظ شوند مگر اینکه بعد از موصوف بیایند مثل: «با هرچه تمامتر سرعت از اینجا رفت» یا «با سرعت هرچه تمامتری از اینجا رفت».

یادآوری «۵» ـ گاهی بعدازصفت عالی، جمع می‌آید ولی آن‌را بدون کسره تلفظ می‌کنیم ودراین حالت باید مقصود ما بیش ازیك‌فرد باشد مانند: بزرگترین شهرهای ایران تهـران و اصفهان و تبریـز و مشهد است (یا اند).

صفت جامد و مشتق

صفت از نظر اشتقاق به دو دسته تقسیم می‌شود: جامد و مشتق

صفت جامد ـ صفتی‌است که هیچ‌یك‌ازاجزای‌آن ُبن ماضی‌یا ُبن‌مضارع نباشد مانند: خوب، بد، هنرمند، جفاکار.

صفت مشتق ـ صفتی است که یکی از اجزای‌آن ُبن ماضـی یا ُبن مضارع باشد مانند: داننده ،دانا، پرسان، آموزگار، خواستگار، خریدار ، شنیده، رفته ، بنده .

اغلب صفتهای فاعلـی، صفت مفعولی ، وگاهی صفت نسبی را می‌تـوان مشتق دانست و بقیهٔ صفتهـا جامـد هستند و مـا اینك صفتهای فاعلـی ، سپس مفعولی وآنگاه صفـات نسبی را شرح می‌دهیم و در پایان صفتهای جامد راتشریح می کنیم .

صفتهای فاعلی

اگرصفتی وصف‌انجام دهندهٔ‌کاری باشد ،آن را صفت فاعلی گویندومعمولا صفت فاعلی اسم اصطلاحی دیگـری نیز داردکـه ما درضمن بیان اقسام‌آن ، اسم دیگرش رانیز ذکر می کنیم.

۱ـ صفت فـاعلی یـا اسم فـاعل: اگردرآخر ُبن مضارع پسوند «نده» اضافه کنیم صفت فاعلی یا اسم فاعل تشکیل می‌شود مانند : زننده (زن + نده) رونـده (رو + نده) گوینده(گوی + نده)سوزنده (سوز+ نده).

ممکن است پسوند «نده» به آخر کلمهٔ دیگری جز بُن مضارع اضافه شود دراین صورت صفت فاعلی مرکب جامد ایجاد می کند مانند: شرمنده ودیرنده(به معنی طولانی) که درمثال اول «نده» به آخر کلمهٔ «شرم» و درمثال دوم به آخر کلمهٔ «دیر» افزوده شده است که هیچکدام بُن مضارع نیستند. دو مثال برای کلمهٔ «دیرنده»

چو پاسی از شب دیرنده بگذشت   بـر آمـد شَعریـان از کوه بابل

(منوچهری)

چو مردمان شب دیرنده عزم خواب کنند   همه خزانهٔ اسرار من خراب کنند

(مسعود سعد)

صفت فاعلی مرخّم یامخفّف: ممکن است از آخر صفت فاعلی مختوم به «نده»پسوند«نده»را حذف کنیم وآنرابه‌جای صفت به‌کار بریم، نه‌به‌جای‌فعل امر. در این‌صورت آن‌راصفت‌فاعلی‌مرخّم‌یامخفّف گوییم ودراین حال‌قبل‌ازبُن مضارع کلمه‌ای می‌آوریم که با آن بُن مضارع تشکیل یك صفت واحد بدهد. مانند: سخنگوی که اصل آن سخنگوینده و رهرو که اصل آن رهرونده بوده است.

یادآوری «۱» ـ این نوع صفت‌ها اگر به «واو» ختم شده باشند غالباً با «یان» جمع بسته می‌شوند، به شرط آنکه واو آنها واو ممدود باشد (یعنی بروزن او تلفظ شود) واین‌حالت بدخاطر آن‌است که آنها دراصل دارای حرف «ی» بوده‌اند مانند: دانشجویان وسخنگویان که اصل آنها دانشجوی وسخنگوی بوده است وهردومخفف دانشجوینده و سخنگوینده‌اند.

یادآوری «۲» ـ اصولاً باید دانست که اگر قبل از بن مضارع کلمه‌ای آورده‌شود، آن کلمه با بن مضارع مجموعاً یك صفت می‌سازد مثل: خوش‌پوش، دانشجوی، نادان، اشکریز، دهن‌پرکن... و بایدآن

را یك صفت مشتق دانست و اصطلاح صفت فاعلی مرخم و امثال آن زائدبه‌نظرمی‌رسد. مثالهای‌دیگردراین‌باره مانند:دوستدار،بسیارخوار ناحق‌شناس، دین به دنیا فروش،کاردان، خود خواه، خودنما.

یادآوری «۳» ــ گاهی درآخرصفت فاعلی مرخم حرف «ه» اضافه می‌کنند مثل: شرابخوار و شرابخواره.

یادآوری «۴» ــ کلمه‌ای‌که قبل از ریشهٔ فعل می‌آید یا اسم است مانند رهرو، یا صفت است مثل: خوشبین، یا قید است مثل: پیشرو، پرخور، دیرپای، دیرجوش. یا ضمیر مشترك است مانند: خودخواه و خودنما. یا پیشوند است مانند: نرو، نترس، نفهم، برو، بزن، بخور، نادار.

یادآوری «۵» ــ گاهی بعداز صفت فاعلی اسمی می‌آیدکه با آن صفت فاعلی یك صفت مرکب مشتق تشکیل می‌دهد مانند:گیرنده‌شهر دارنده‌تخت، درنده خوی .

یادآوری «۶» ــ گاهی بن مضارع قبل از اسمی می‌آید و با آن اسم یك صفت فاعلی ایجاد می‌کند مثل: گریز پا .

یادآوری «۷» ــ گاهی هم‌صفت فاعلی مشتق‌نیست بلکه جامداست ولی معنی صفت فاعلی را می‌دهد مانند: جنگی به معنی جنگجو یا جنگنده.

یادآوری «۸» ــ اسم فاعلهای زبان عربی نیز در فارسی اغلب به عنوان صفت فاعلی به‌کار می‌روند و وزنهای مشهورآنهاعبارت‌است از: جاهل، شاقّ، صاف، راضی، منصف، مفید، موجر، مکفی، مصدّق، مربّی، مراقب، منافی، مماسّ، مشترك، منضمّ، مشتاق، متّصِل، مقتضی،

مدّعی، منکسر، مرتاض، منحل، متناوب، متوالـی، متضادّ، مستوجب ، مستقلّ، مستولی، مهندس.

۲- صفت فاعلی یاصفت مشبهه ـ اگر به‌آخر بـُن مضارع الفی بیفزایند صفت فاعلی یاصفت مشبهه بوجود می‌آید مانند: دانـا (دان+ا) شنوا (شنو+ا) گویا (گوی+ا)

این صفات را از آن نظرمشبهه می‌نامندکه صفت در آنها تقریباً دائمی است وجزو ذات آنهاست

سه کلمهٔ «آیا و گویا و مانا» اگرچه ظاهراً شکل صفت مشبهه دارند(زیرا از بن ماضی آمدن و گفتن و مانستن و حرف الف درست شده‌اند) اما کلمهٔ «آیا» اگر به معنی آینده استعمال شود صفت مشبهه است، ولی اگر این چنین معنی ندهد، از ضمائر پرسشی است. و کلمهٔ گویا اگر معنی گوینده بدهد (مانند طوطی گویا) صفت مشبهه‌است ودرغیراین صورت غالباًمعنی«گفته‌می‌شود» یا«شاید» می‌دهد وقید شك و تردیداست‌وآن را باید مخفف گوئیا دانست. و کلمهٔ مانا همیشه قید تشبیه است.

یادآوری «۱» ـ ازهرریشهٔ فعلی نمـی‌توان صفت مشبهه ساخت، بنابراین، صفت مشبهه سماعی است نه قیاسی.

یادآوری «۲»ـ اوزان صفتهای‌مشبههٔ‌عربی که درزبان فارسی نیز به عنوان صفت به‌کار می‌روند عبارتند از: عـزیز، خَشِن، حَسَن، شجاع، غیور، طاهر، محمود، سهل، عریان، احمر، خضراء، اعمـی.

۳- صفت فاعلی یا حالیه ـ اگر به‌آخر بـُن‌مضارع الف و نـون بیفزایند صفت فاعلی یا صفت حالیه بوجـود می‌آیـد مـانند: خندان (خند+ان) پـرسان (پرس+ان) لرزان (لرز+ان) پریشان (پریش+ان)

یادآوری «۱» باید توجه داشت که اغلب‌صفات درجمله می‌توانند به عنوان قیدبه‌کار روند، مخصوصاً صفت حالیه. اما گاهی دوصفت حالیه یکسان پهلوی هم می‌آیندکه آنها را مجموعاً یك قید حالت می‌دانیم مثل، خندان خندان وپرسان پرسان. این قیدها گاهی بجای صفت هم به‌کار می‌روند

هم‌چنین اگریك بن مضارع ویك صفت حالیه از همان بن مضارع مجاور هم بیایند، یك قید حالت درست می‌کنند مانند: پرس پرسان و لرز لرزان.

یادآوری «۲» ـ گاهی اصولا دو ریشهٔ فعل یـك صفت درست می‌کنندکه آنها را هم باید یك صفت مشتق حساب‌کرد مانند پیچ‌پیچ (این‌شکم بیهنر پیچ‌پیچ).

یادآوری «۳» ـ گاهی صفت حالیه از یك اسم و یك بن مضارع بایك الف‌ونون ساخته می‌شود یعنی درحقیقت اصل‌مصدر آن مصدر مرکب بوده است‌مانند: پایکوبان، دامن‌کشان،ناله‌کنان.

یادآوری «۴» ـ صفت حالیه‌هم سماعی است نه‌قیاسی

۴ـ صفت فاعلی باپسوند «گار» ـ اگر به آخر بـُن مضارع یا بن ماضی پسوند «گار» بیفزائیم صفت فاعلی به‌وجود می‌آیدکه بعضی آنرا «صیغهٔ مبالغه» نیز می‌نامند مانند:

آمیزگار (آمیز+گار) سازگار (ساز+گار) پرهیزگار (پـرهیز+گار) ناپرهیزگار (نا+پرهیز+گار) خواستگار (خواست+گار) پروردگار (پرورد+گار) ماندگار (ماند+گار)

اگرپسوند «گار» را از آخرکلمه‌ای حذف‌کنیم وبـُن مضارع یابـُن‌ماضی

باقی نماند، آن کلمه صفت نیست بلکه اسم مرکب است مانند روزگار و پرگار (گاهی پسوند «گار» علامت صیغهٔ شغل است و شغل کسی را می‌رساند مانند آموزگار)

یادآوری ـ این‌صفت هم‌سماعی است نه قیاسی

۵ـ صفت فاعلی با پسوند «ار» ـ اگر به آخر بُن ماضی پسوند «ار» بیفزائیم صفت فاعلی به وجود می‌آید مانند: خریدار (خرید+ار) خواستار (خواست+ار).

اگر به‌آخر بُن ماضی پسوند «ار» اضافه‌کنیم دوحالت‌اتفاق می‌افتد: اول آن‌که صفتی به وجود می‌آید. دوم آن‌که اسمی ایجاد می گردد.

اگر صفت به وجود آید، یا انجام دهندهٔ‌کار است. در این صورت آن را **«صفت فاعلی»** می‌نامیم مانند خریدار یعنی انجام دهندهٔ عمل‌خریدن.

و یا آن‌که‌کار براو واقع شده است و درحقیقت واز لحاظ معنی مفعول است نه فاعل، دراین صورت آنرا باید صفت **مفعولی** بدانیم. ولی‌بعضی‌که‌شکل کلمات را ملاك اصلی دستور می‌دانند آن را **«فاعلی بجای مفعولی»** می‌دانند مانند گرفتار به معنی اسیرو گرفته شده.

اما اگراسمی ایجاد گردد آن را **اسم مصدر** می‌گویندمانند: دیدار،گفتار رفتار.

یادآوری«۱» ـ صفت فاعلی باپسوند «ار» نیز سماعی است نه قیاسی

یادآوری «۲» ـ صفت فاعلی دیگری نیز وجود دارد که با پسوند «ار» درست‌می‌شود وآن، بن‌مضارع باپسوند «ار»است، مانند

پرستار، که از بن مضارع پرستیدن و «ار» تشکیل شده است.

یادآوری «۳» : گاهی بعد از بن‌مضارع پسوند «ی» می‌آید مثل تازی و سپری، که اولی معنی فاعلی می‌دهد و دومی معنی مفعولی.

۶ـ صفت فاعلی با پسوند «گر» ـ اگر به‌آخر اسم معنی یا بن ماضی یا بن مضارع پسوند «گر» اضافه کنند صفت فاعلی به وجود می‌آید که این صفت را نیز بعضی «صیغهٔ مبالغه» می‌نامند: ستمگر (ستم + گر) رُفتگر (رفت + گر) توانگر(توان + گر) .

یادآوری : اگر قبل از «گر» اسم آمده باشد آن صفت فاعلی مشتق به‌حساب نمی‌آید.

۷ـ صفت فاعلی با پسوند «کار» ـ اگر به‌آخر اسم معنی یا بُن ماضی یا بُن مضارع پسوند «کار» اضافه کنند بازهم صفت فاعلی به وجود می‌آید که این صفت رانیز بعضی «صیغهٔ مبالغهٔ» می‌نامند: ستمکار (ستم + کار) فریبکار (فریب + کار) جوشکار(جوش + کار)درودکار(درود + کار).

یادآوری «۱» ـ اگر قبل از پسوندهای «گر» و «کار» اسم ذات به‌کار رفته باشد آن را صفت مرکب شغلی می‌نامند مانند: مسگر، آهنگر، فلزکار، فولادکار.

یادآوری «۲» : گاهی بن ماضی یا بن مضارع قبل از «گر» یا «کار» می‌آید، که در این صورت آن را باید مشتق بدانیم مثل: رفتگر، جوشکار. و گاهی قبل از «گر» یا «کار» کلمهٔ مشتق می‌آید مثل: جستجوگر .

یادآوری «۳» ـ گاهی قبل از «گر» یا «کار» صفت می آید که بایدآن راهم به عنوان اسم معنی حساب کرد مثل: روشنگر، صافکار.

یادآوری «۴» : اوزان صیغه‌های مبالغهٔزبان عربی که درفارسی به کار می‌روند عبارتند از: فعال، علّامه، مسکین، رحیم، معمار.

یادآوری «۵» : انواع دیگری نیزاز صفتها هستندکه معنی فاعلی می‌دهند مانند: نگهبان، زندانبان.

یادآوری «۶» : گاهی ظاهر ترکیبی مانند صفت مفعولی است ولی باطناً صفت فاعلی است مانند: بگوشه‌ای نشسته، گرم و سرد چشیده.

صفت مفعولی

صفت مفعولی صفتی است که موصوف آن مفعول فعل باشد.

صفت مفعولی حقیقی را از فعل متعدی می گیرند. به این ترتیب که در آخر بن‌ماضی از مصدر فعل متعدی هاء غیرملفوظی می‌افزایند مانند: زده، خورده، برده.

گاهی به آخر صفت مفعولی کلمهٔ «شده» را نیز اضافه می کنند مانند:زده شده، خورده‌شده، برده‌شده.

اگر به آخر بن ماضی از فعل لازمی هاء غیرملفوظ بیفرایند صفتی به وجود می‌آیدکه ظاهراً شکل صفت مفعولی دارد ولی در باطن انجام دهندهٔ کار و صفت فاعلی است، از این نظر آن را «مفعولی به جای فاعلی» می‌نامند مانند: افسرده، آرمیده، رفته، مرده، آمده. ولی بهتر است آنرا «صفت فاعلی» بدانیم.

در آخر این نوع صفات نمی‌توان کلمهٔ «شده» را اضافه کرد یعنی رفته‌شده، مرده‌شده، آمده‌شده هرگز استعمال نمی‌شود.

صفت مفعولی‌مرخم: همان‌گونه که در قسمت صفت فاعلی مرخم گفته شد، این اصطلاح لزومی ندارد و می‌توان آن را به نحو دیگری توجیه کرد. یعنی باید ساختمان و معنی کلمه را در نظر داشت و صفات زیر از نظر معنی مفعولی‌هستند و ساختمان آنها به ترتیب زیر است:

۱ـ کلمه‌ای قبل از بُن ماضی درآوریم مانند: خاك‌آلود، فاقه پرورد، ناشناخت، کارآمد، سرآمد (از این جهت به این ترکیبات صفت مفعولی مرخم گویند که معتقدند در آخر آنها حرف «ه» بوده و حذف شده است).

یادآوری: کلمه‌ای که قبل از بن‌ماضی‌می‌آید ممکن است‌اسم باشد مانند: خاك‌آلود، زراندود، نمکسود. یا بن‌مضارع‌مانند: خواب‌آلود. یا صفت باشد مانند: بدریخت، خوش‌دوخت. یا قید باشد مانند: پیشپرداخت. یا پیشوندباشدمانند: ناشناخت، ناشایست.

۲ـ به وسیلهٔ کلمه‌ای که قبل از بن مضارع درآوریم مانند: زجرکُش (با زجر کشته شده) نعمت‌پرور (نعمت‌پرورده) زَرکش (زرکشیده شده) ناشناس (ناشناخته) دستچین (با دست چیده شده) پایمال (پای مالیده شده) دلاویز (دل‌آویخته) نایاب (نایافته).

یادآوری «۱»: این نوع صفتها شکل صفت فاعلی را به خود می‌گیرند و از معنی آنها می‌توان پی‌برد که صفت مفعولی هستندمانند: زجرکُش (صفت مفعولی) آدم‌کُش (صفت فاعلی) ...

یادآوری «۲»: قبل از بن‌مضارع ممکن است اسم بیاید مانند:

زرکش. و ممکن است صفت بیاید مانند نورس. و ممکن است قید بیاید مانند: پیشخور، پس‌انداز، زیرنویس. و ممکن است پیشوند بیاید مانند: ناشناس.

یادآوری «۳»: گاهی کلمه‌ای قبل از بن ماضی در می‌آید ولی مجموعاً معنی فاعلی می‌دهد مثل: هم‌نشست.

یادآوری «۴»: گاهی بن مضارع به جای صفت مفعولی استعمال می‌شود مثل: پسندکه به جای پسندیده استعمال می‌شود.
وگاهی بن ماضی به جای صفت مفعولی استعمال می‌شود مثل: پیوست به جای پیوسته شده.

یادآوری «۵»: گاهی پیش‌از صفت مفعولی ضمیر مشترك می‌آید و با آن مجموعاً یك صفت مرکب مشتق می‌سازد مثل: خودساخته و خودباخته.

یادآوری «۶»: گاهی پیش از صفت مفعولی پیشوند می‌افزایندکه آن هم یك صفت مرکب مشتق است مانند: ندیده، نشنیده.

یادآوری «۷»: اسم مفعولهای زبان عربی در زبان فارسی هم به عنوان صفت مفعولی به‌کار می‌روند و هم به‌جای اسم واوزان آنها دودسته‌می‌شود:

اسم مفعول‌های ثلاثی مجرد: مقتول، مزید، منوط، مدعوّ، مرضیّ.

اسم مفعول‌های غیر ثلاثی مجرد: مبرم، ملغی، مراد، مسجّل، منقّی، مبرّا، مبارك، منادی، محترم، ممتاز، منتهی، متداول، مستعمل، مستثنی، مستحبّ، مستجاب، مبرهن.

صفت نسبی

صفت نسبی صفتی است که نسبت شخصی یا چیزی را به شخص یا چیز یا جایی بیان کند و علامتهای آن عبارت است از:

۱ـ «ی» اگر به آخر اسمی حرف «ی» بیفزاییم و تبدیل به صفت شود آن را صفت نسبی گوییم مانند: **اصفهانی** (اصفهان + ی) سنگی (سنگ + ی).

این علامت به آخر اسم مفرد اضافه می‌شود و اضافه شدن آن به آخر بعضی از اسمها که جمعند برخلاف قاعده است و بیرون از حد قیاس مانند: **خسروانی** (خسروان+ی) پهلوانی (پهلوان+ی) کیانی (کیان+ی).

گاهی به آخر کلمات عربی پسوند «آنی» می‌افزایند و آن را به صورت صفت نسبی در می آورند مانند: روحانی (روح+آنی) جسمانی (جسم+آنی) نورانی (نور +آنی) صمدانی (صمد + آنی) ... این نوع صفات را نباید با امثال خسروانی و پهلوانی قیاس کرد و مشتبه ساخت و برای تشخیص این دو از یکدیگر باید پسوند «آنی» را از آخر صفت حذف کرد، اگر کلمه‌ای عربی باقی ماند، همان پسوند «آنی» را علامت صفت عربی می‌دانیم و اگر کلمه‌ای فارسی باقی ماند «آنی» را از دو جزء «ان» و «ی» علامت صفت نسبی محسوب می‌داریم.

یادآوری «۱»: دو کلمهٔ زاهدانی و آبادانی از این قاعده مستثنی هستند یعنی در کلمهٔ زاهدانی با وجودآنکه پس از حذف آنی کلمهٔ عربی باقی می‌ماند اما باید الف و نون راجزوخودکلمه‌گرفت و یاء را علامت صفت نسبی دانست چون زاهدانی منسوب است به شهر زاهدان و آبادانی نیز الف و نونش علامت جمع نیست بلکه جزو خودکلمه است و به همین قیاس است کلمهٔ کرمانی و نظایر آن.

یادآوری «۲»: این حرف «ی» را اگر درآخر اسمی بیاوریم که

به هاءغیرملفوظ ختم شده باشد گاهی آن حرف به «گ» تبدیل می‌شود مانند: خانگی و جامگی.

یادآوری «۳» : درزبان عربی یاء نسبت تشدید دارد وقواعدآن از این قرار است:

تاء تأنیث در موقع الحاق یاء نسبت حذف می‌شود مانند: **فاطمة (فاطمی)** .

الف مقصوره در حرف سوم تبدیل به واو می‌شود مانند : **عصا (عصوی)** .

الف مقصوره در حرف چهارم و پنجم غالباً تبدیل به واو می‌شود مانند: **موسی (موسوی) مصطفی (مصطفوی)**.

الف ممدوده اگر برای تأنیث است همزه‌اش تبدیل به واو می‌شود مانند: **حمراء (حمراوی)** .

و اگر همزه اصلی است به حال خود باقی می‌ماند مثل: **ابتداء (ابتدائی)** .

و اگر نه برای تأنیث است نه اصلی هر دو وجه جایز است مانند : **سماء (سمائی، سماوی)** .

اگر آخر اسم، یاء ماقبل مکسور باشد و یاء در مقام سوم باشد بدواو تبدیل می‌شود و ماقبل آن مفتوح می‌گردد : **نبی (نبوی) علی (علوی)** .

و اگر یاء در مقام چهارم باشد غالباً تبدیل به واو می گردد : **قاضی (قاضوی) ثانی (ثانوی)** .

اگر اسمی که می‌خواهیم بدو نسبت دهیم بروزن فعیله باشد، اگر مضاعف و معتل نباشد یاءآن حذف می‌شود مانند: **مدینه (مدنی)** اما اگر مضاعف یا معتل باشد به حال خود باقی می‌مانند : **جلیله (جلیلی) طویله (طویلی)** .

اگر آخر اسم منسوب‌الیه یاء مشدد باشد و یاء در مقام دوم کلمه

باشد قلب به واو می‌گردد و یاء اول مفتوح می‌شود مانند **حیّ** **(حیوی)**.

اگر از منسوب‌الیه حرف آخر حذف شده باشد، حرف محذوف در نسبت برمی‌گردد: **اخ (اخوی) اب (ابوی)** ولی اگر به جای حرف محذوف تاء تأنیث افزوده شده باشد، تاء تأنیث را حذف و محذوف را برمی‌گردانند: **سنة (سنوی) لغة (لغوی)**.

بعضی از اسمهایی که برخلاف قاعده منسوب شده‌اند عبارتند از:

آوه (آوجی) ارومیه (ارموی) امیّه (اموی) بادیه (بدوی) جلولاء (جلولی) حرمین (حرمی) حَضْرَموت (حضرمی) دیر (دیرانی) روح (روحانی) ربّ (ربّانی) رام‌هرمز (رامی) ری (رازی) ساوه (ساوجی) سیستان یا سگستان (سگزی) طَی (طائی) صنعا (صنعانی) عبدالدار (عبدری) عبدالله (عبدلی) فراهید (فرهودی) قریش (قرشی) مرو (مروزی) هذیل (هذلی) ناصره (نصرانی) یمن (یمانی).

در کلمات عربی که با تاء ختم می‌شوند در موقع نسبت تاء می‌افتد: ملّت (ملّی) طبیعت (طبیعی) ولی در فارسی گاهی این‌طور نیست مانند: دولتی، سلطنتی.

۲- «ین» اگر به آخر اسمی «ین» بیفزاییم تبدیل به صفت نسبی می‌شود مانند: زرین (زر+ین) سنگین (سنگ+ین) حریرین (حریر+ین) نازنین (در کلمهٔ نازنین، نین = ین).

تفاوتی که از نظر معنی در دو صفت نسبی با پسوند «ی» و «ین» وجود دارد این است که غالباً صفات نسبی که به «ی» ختم می‌شوند ظاهر چیزی را بیان می‌کنند و آنها که با «ین» ختم می‌شوند باطن آن را. مثلاً صفت نسبی «سنگی» یعنی چیزی که با سنگ ساخته شده باشد. ولی صفت نسبی «سنگین» یعنی چیزی که مانند سنگ وزین باشد. اما گاهی این معنی بهم می‌خورد و ترکیب «دل‌سنگین» و امثال آن در اشعار شعرای قدیم فراوان آمده است.

ضمناً یاء نسبت اصیل بودن چیزی را می‌رساند مانند: «زری». و ین نسبت ساختگی بودن آن رامانند: «زرین». اما گاهی هر دوعلامت با یك مفهوم به‌کار می‌روند مانند: پشمی، پشمین.

۳ـ «ه» گاهی به‌آخراسم یا عدد یا عدد ومعدود (صفت‌شمارشی‌و موصوف) یا صفت مبهم و موصوف یا بن مضارع «ه» اضافه می‌کنند و آن را به صورت صفت نسبی درمی‌آورند مانند: بهاره، پائیزه، نبرده، هزاره، چله، یکشبه، یکساله صد و پنجاه ساله، همه روزه، همه ساله، یك تنه، چهاراسبه، دوروزه، بنده، گَنده، پَسنده. (از میان صفتهای نسبی این سه مثال اخیر مشتق است از مصدرهای بستن و گندیدن و پسندیدن).

گاهی قبل از این علامت و درآخر اسم (یا جانشین اسم) مورد نظر الف و نون‌جمع می‌افزایند و درحقیقت پسوند نسبت به صورت «آنه» درمی‌آیدمانند: مردانه (مرد+ان+ه) مستانه (مست+ان+ه) محققانه (محقق+ان+ه)«در دو مثال اخیر، مست و محقق صفتهایی به جای موصوف هستند».

اگر اسم یا جانشین اسم به هاءغیرملفوظ ختم شده باشد هاءغیرملفوظ به گاف تبدیل می‌شود مانند: بچگانه.

گاهی به جای «آنه» از پسوند «آن» استفاده می‌کنند مثل: جانان منسوب به جان.

۴ـ «ینه» اگر دو علامت صفت نسبی یعنی «ین» و «ه» را با هم جمع کنیم علامت‌دیگری پدید می‌آید که به‌آخر کلمه می‌افزایند وآن را تبدیل به‌صفت نسبی می‌کنند و غالباً این صفت نسبی به جای موصوف‌استعمال می‌گردد مانند: زرینه (زر+ینه) پشمینه (پشم+) دیرینه (دیر+ینه).

یادآوری: وقتی بخواهند این صفت را جمع ببندند یا حرف «ه» را تبدیل به جیم می‌کنند و سپس الف و ت می‌افزایند مثل

پشمینجات. یا پس از آن کلمهٔ «آلات» می‌افزایند مانند: **مسینه ـ آلات و زرینه‌آلات.**

۵ ـ «گان» گاهی به آخر اسماء پسوند «گان» می‌افزایند و آن را تبدیل به صفت نسبی می‌کنند مانند: «بازارگان» (بازار + گان) «کـه مخفف آن بازرگان می‌شود» دهگان (ده + گان).

اگر اسمی به هاءملفوظ ختم شده باشد در موقع افزودن پسوند «گان» به آخر آن، حرف هاء ملفوظ را تبدیل به «ی» می‌کنند و سپس پسوند «گان» را می‌افزایند مانند: شاه (شایگان) راه (رایگان).

یادآوری: گاهی دو علامت صفت نسبی را باهم درآخر کلمه‌ای اضافه می‌کنند مانند: **شایگانی و رایگانی.**

۶ـ «و» گاهی به آخر اسم پسوند «و» می‌افزایند و آن را به صفت نسبی تبدیل می‌کنند مانند: ترسو و اخمو.

صفت ساده و مرکب

صفتهـای مشتق بطورکلـی مرکبند. اما صفتهای جامد یـا ساده‌اند یا مرکب.

صفت‌ساده: صفتی که بیش از یك جزء نداشته باشد صفت ساده نامیده می‌شود مانند: خوب، بد، بزرگ، کوچك.

صفت مرکب: صفتی است که بیش ازیك جزء داشته باشد واقسام‌آن‌به‌قرار زیر است:

۱ـ صفت مرکب‌ساخته شده ازدواسم: سنگدل، گلرخ، آهوچشم، دلسنگ

ابرو کمان، پشت کمان.

۲ـ صفت مرکب ساخته شده ازیك اسم ویك حرف اضافه ویك اسم دیگر: پادرهوا، پادرگل، دست‌اندرکار، پنبه درگوش، حلقه درگوش، نیزه‌به‌دست، پا-برجا، روی‌درمخلوق، آب‌زیرکاه.

۳ـ صفت مرکب ازدواسم یکسان: رنگ رنگ، شاخه شاخه، ریشه ریشه، پیچ پیچ.

۴ـ صفت مرکب ساخته شده از یك اسم و یك میانوند (یاحرف‌اضافه) و یك اسم همانند اولی: پاپاپای، خماخم، رنگارنگ، تن‌به‌تن، دربه‌در، رنگ به-رنگ، پیچ‌درپیچ، تودرتو، خم‌اندرخم، رنگ‌وارنگ، جورواجور.

۵ ـ صفت مرکب از یك اسم و یك‌میانوند و یك اسم دیگر: سرازیر سراشیب.

۶ـ صفت مرکب از یك اسم و یك قید: سربالا، سرپایین.

۷ـ صفت مرکب از یك اسم و یك میانوند (یا حرف اضافه) و یك اسم دیگر و یك صفت: سراپا دروغ، سربه‌فلك کشیده.

۸ ـ صفت مرکب از یك اسم و یك میانوند و دو اسم دیگر: سراپا گناه، سراپا ریا (این شماره و یك مورد از شمارهٔ بالا را ممکن است متشکل از قید و صفت‌یا قید و اسم بدانیم).

۹ ـصفت مرکب از یك اسم‌و یك حرف ربط و یك اسم: گرگ و میش.

۱۰ـ صفت مرکب ازیك اسم و یك صفت: کارآگاه، دلتنگ، زبان دراز تندرست، روزبه، سربلند.

۱۱ـ صفت مرکب‌از یك صفت و یك اسم: خوشحال، خوشبخت،پاکدین، کم‌هوش، ترشرو، سیه‌روی، صاحبدل، صاحب‌رأی، بدرفتار، چیره دست.

۱۲ـ صفت مرکب از یك صفت و دو اسم با حرف ربط: خوش آب و رنگ،بدآب و هوا، خوش رنگ و بو.

۱۳ـ صفت مرکب از دوصفت: سیاه‌سفید، نوکهنه، دەرو دەرنگ، خوش ـ خوش، نرم نرم، شسته رفته، شکسته بسته.

۱۴ـ صفت مرکب از دو صفت با حرف ربط : چاق و چله ، زرد و زار ، کور و کر، سرخ و سفید.

۱۵ـ صفت مرکب از قید و اسم : پرکار، (سراپاگناه، سراپا ریا = شمارهٔ ۸) بالادست، زیردست، زبردست.

۱۶ـ صفت مرکب از قید و صفت: دیرآشنا. (سراپادروغ = شمارهٔ ۷)

۱۷ـ صفت مرکب از قید و حرف اضافه واسم: پرازباد، پرازکین، پر از چراغ .

۱۸ـ صفت مرکب از قید و دو اسم معطوف: پرآب و تاب، پرباد و فیس، پرزروزیور.

۱۹ـ صفت مرکب از عدد اصلی (یا صفت‌شمارشی) و اسم : یکدل، دو رو، سه‌گوش، دوتا، هزاردوست.

۲۰ـ صفت مرکب از ضمیر و یك اسم: خودرأی، خودکامه، خودسر.

۲۱ـ صفت مرکب از یك ضمیر و یك بُن ماضی و یك پسوند : من ـ درآوردی .

۲۲ـ از یك پیشوند و یك اسم: باخدا، با عقل، بیکار، بی‌حمیت، بخرد بنام، همراه، همگام، فرومایه، فروتن، ناسپاس، ناکام.

۲۳ـ از یك پیشوند و یك حرف اضافه و یك اسم: نابکار، نابسامان.

۲۴ـ از پیشوند و یك صفت: ناآشنا، دشخوار.

۲۵ـ از یك اسم یا صفت و یك‌پسوند : هنرمند، دانشمند، دردناك ، نمناك، هنرور، سخنور، رنجور، زمردفام، سبزفام، تلخوش، مهوش، شیرفش،لاله‌گون، نیلگون، سبزگون، شرمسار، مردوار، بزرگوار، خواجه‌تاش، خاکسار، همایون ، ابرسان، سیل‌آسا، زهرآگین، شرمگین، باغبان، قهوه‌چی.

۲۶ـاز عدد اصلی و پسوند مانند: هفتم و هفتمین (که آنها را عدد ترتیبی یا وصفی نیز نامیده‌اند).

۲۷ـصفت مرکب از یك حرف اضافه و یك اسم یا جانشین اسم و یك صفت: از خود راضی (و با تغییر محل صفت و متمم آن) بیش ازحد.

۲۸ـصفت مرکب ازفعل و اسم: بزن‌بهادر.

۲۹ـصفت مرکب از دو فعل: بردار و دررو.

۳۰ـاز دوکلمه به‌صورت مضاف و مضاف‌الیه: موردنیاز، مورد احترام، اهل شناخت، اهل‌صفا، خداوندکام.

یادآوری «۱» ـ حرف «**با**» اگر معنی «**دارنده**» بدهد پیشوند است برای ساختن صفت مانند: با عقل به معنی دارندهٔ عقل. و اگر معنی «**و**» بدهد حرف اضافه است مانند: «کت با شلوار آبی»، «من با حسن ازاینجا رفتم» (فرق میان «و» و «با» دراین مورد این است که فعل به‌خاطر واو جمع می‌آید، اما درمورد «با» فعل مفرد می‌آید). و اگر معنی «ب» یا «به وسیلهٔ» بدهد حرف اضافه است مثل: «من با او گفتم» = «من به او گفتم» من با اتومبیل به خانه رفتم = «من به وسیلهٔ اتومبیل به خانه رفتم».

یادآوری «۲» ـ پیشوند نفی «**بی**» تنها بر سر اسم می‌آید و آن را تبدیل به صفت مرکب می‌کند مانند: بیخرد و بیکار. اما پیشوند نفی «نا» هم برسر اسم‌می‌آیدهم برسرصفت وهم‌برسرریشهٔ‌فعل‌مانند: ناراه، نامرد، نابرده، ناتوان.

یادآوری «۳» ـ پسوند «**ور**» معنی دارندگی می‌دهد بنابراین دانشور به معنی دارندهٔ دانش است وماقبل این پسوندگاهی به‌صورت مضموم تلفظ می‌شود و در این صورت دیگر حرف واو آن مفتوح

نیست و در حقیقت به صورت «اور» بروزن مور تلفظ می‌شودمانند: رنجور، مزدور، گنجور(دراین موارد اسم‌سه‌حرفی و به‌سکون حرف دوم‌است که‌پسوندمی‌پذیرد)

یادآوری «۴» ـ پسوند **مند** نیز معنی دارندگی می‌دهد وبدرزمان قدیم به صورت «اومند» نیز تلفظ می‌شده است و چندکلمه با همان تلفظ از قدیم باقی مانده است: تنومند (تن+اومند) بَرومند (بَر + اومند) .

یادآوری «۵» ـ ترکیبات زبان‌عربی‌که درزبان فارسی‌به صورت صفت بکار می‌روند نیز مرکب به حساب می‌آیند مانند : فوق‌العاده، مابعد، سابق‌الذکر، متحدالشکل، بلاتکلیف، علی‌السویه.

یادآوری «۶» ـ گاهی جمله‌های عربی در فارسی‌معنـی وصفی می‌دهند و بهتر است آنها را «نعت» بنامیم نه صفت مثـل : تبارك و تعالی، جل‌جلاله، دام‌اقباله، دام‌ملکه.

یادآوری «۷» ـاگر اسمی در جمله‌ای به معنی صفتی بـه‌کار رود آن را **اسمی درحالت وصفی می‌گویند** مانند: بچه پسر است .که در اینجا پسر **اگرچه اسم است امـا حالت وصفی دارد.** همچنین است : گدای هول را دیدم به جای‌گدای هائل.

یادآوری «۸» ـ گاهی صفت مـرکب بیشتر از دو سه جـزء دارد مانـنـد : شب تا سحر نشسته (ریاضت منِ شب تا سحـر نشسته چـه دانـی) .

یادآوری «۹» ـ گاهی یك فعل به جای صفت به‌کار می‌رود مثل فعل «نیست» در مصراع‌دوم‌شعر زیر که معنی«نابود»می‌دهد:

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هـر کـه این آتش ندارد نیست باد

یادآوری «۱۰» ـ آنچه در دستورزبانهای پیشین عدد ترتیبی یا وصفی نامیده می‌شد به عنوان صفت شناخته می‌شود و تذکرات ذیل دربارهٔ آنها لازم است:

عدد ترتیبی به این طریق ساخته می‌شود که آخرعدد اصلی را مضموم می‌کنیم و پس از آن حرف «میم» می‌افزاییم مانند: یك (یکم) دو (دوم) چهار (چهارم) صد (صدم) ...

دو کلمهٔ **اول و نخست** اعداد ترتیبی بیقاعده هستندکه اول عربی و نخست فارسی است.

دوم وسوم را بدون تشدید واو می‌نویسند وگاهی دویم و سیم وسیوم نیز می‌نویسند و می‌گویند. عدد ترتیبی سی‌ام را به این طریق (= **سی‌ام**) می‌نویسندکه با عدد سیم اشتباه نشود.

دودیگر و سه دیگر (= سدیگر) راگاهی به جای دوم وسوم و گاهی به جای ثانیاً و ثالثاً به کار می‌برندکه در صورت اخیر قیـد هستند.

عدد ترتیبی نوعی صفت است (یعنی همانگونه که اگر به‌آخر عدد اصلی پسوند «ه» بیفزاییم مانند دهه وهزاره صفت نسبی درست می‌شود، اگر به‌آخر عدد اصلی پسوند «م» و «مین» ماقبل مضمومهم بیفزاییم صفت ایجاد می‌گردد) و معدودآن موصوف وعدد ترتیبی‌در حالت اضافه توصیفی است.

اگربخواهند این صفت را قبل از موصوف بیاورید آن را با پسوند «مین» استعمال می‌کنند یعنی به جای روزدوم، دومین روز می‌گویند؛ اماگاهی در این حالت هم بدون «ین» استعمال می‌شود مثل دوم‌روز و دوم‌شخص.

گاهی به جای عدد ترتیبی، عدد اصلی (یا صفت‌شمارشی) استعمال

می‌کنند که در این حالت هم باید عدد اصلی را عـدد ترتیبی دانست مثل: ایـن شاگـرد درکلاس چهـار درس می‌خوانـد. امـا بایـد توجه داشت که گاهی کلمهٔ «شمارهٔ» که قبل ازاعداد اصلی بوده، حذف شده است مانند: او در اطاق چهار است که اصـل آن (او در اطاق شمارهٔ چهار است) بوده واین کلمهٔ چهار صفت است.
حذف معـدود اعداد ترتیبی با قرینه ممکن است، مانند: اودرکلاس پنجم است و من در ششم.

ترکیب صفت

به طورکلی باید گفت که اگر صفتی درجمله‌ای بیاید در صورتی می‌توانیم درتجزیهٔ جمله آن را به عنوان صفت تجزیه کنیم که بتوانیم درترکیب یکی‌از دو حالت زیررا برای‌آن بنویسیم:

۱ـ اضافهٔ توصیفی: یعنی آنکه قبل ازصفت اسمی آمده باشد و آخـرآن اسم مکسور باشد (که آن اسم را موصوف می‌گویند) مثل اطاق بزرگ، که در این ترکیب، کلمهٔ بزرگ صفتی است که می‌توانیم آن را درحالت اضافهٔتوصیفی بدانیم، بنابراین در تجزیه آن را صفت حساب می‌کنیـم و به عنوان صفت‌آن را تجزیه می‌نماییم.

۲ـ مسند: اگربتوانیم درترکیب صفتی را مسند بدانیـم آن را در تجزیه صفت حساب می‌کنیم مانند: اطاق بزرگ است. کـه در این جمله، کلمـهٔ بزرگ مسند است بنابراین آن را به عنوان صفت تجزیه می‌کنیم.

یادآوریـ اگر صفتی که مسنداست، مضاف یاموصوف قرار گرفته باشد دیگر نمی‌توان آن‌را به‌عنوان‌صفت‌تجزیه کرد، بلکه آن را صفت به‌جای اسم می‌دانیـم و بـه عنوان اسم تجزیه می‌کنیـم. مثلاً درجملهٔ او نویسنده است، نویسنده خارج ازجمله صفت است، و وقتی هم که‌در

جمله آمده است مسند شده، بنا بر این آن را می‌توانیم به عنوان صفت تجزیه کنیم. اما در جملهٔ «او نویسندهٔ کتاب است» نویسنده با وجود آنکه مسند جمله است، اما مضاف قرار گرفته است، و صفت به جای اسم است.

غیر از دو حالتی که ذکرش گذشت، صفت را نمی‌توان به عنوان صفت تجزیه کرد، بلکه یا آن صفت، در جمله قید می‌شود مانند: او خوب می‌نویسد، که کلمهٔ خوب در این جمله قید کیفیت است.

یا آنکه صفت به جای اسم (موصوف) است مانند: از بد پرهیز کن، که کلمهٔ بد در این جمله مفعول بواسطه است بنابر این صفت به جای اسم (موصوف) است.

صفت بیانی غالباً بعد از موصوف می‌آید و موصوف در آخرش کسره‌ای است یعنی به صفت اضافه می‌شود و اضافهٔ توصیفی ایجاد می‌کند مانند: مردنیك (اساس تشخیص صفت بیانی همین مورد است).

اما گاهی صفت بیانی قبل از موصوف می‌آید و در این صورت کسرهٔ اضافه حذف می‌شود و این همان اضافهٔ توصیفی مقلوب است مانند خردمند مردم هنر پرورند.

صفت همیشه مفرد است چه موصوف جمع باشد و چه مفرد مانند: پسر خوب یا پسران خوب.

اما در اشعار و نوشته‌های قدما گاهی برای موصوف جمع صفت جمع آورده‌اند:

نشستند زاغان به بالینشان   چنو «دایگان سیه معجران»

(منوچهری)

صفتی که جمع بسته شود (جز مورد استثنائی که هم‌اکنون ذکر شد) به عنوان صفت به جای اسم تجزیه می‌شود.

درزبان فارسی باید برای موصوف مؤنث صفت مذکر آورد مانند : خانم

معلم (نه خانم معلمه).

اگر موصوف چند صفت داشته باشد گاهی آنها را به هم اضافه می‌کنیم مانند: پسربزرگ خوب باتربیت. و گاهی آنها را بهم عطف می‌کنیم مانند: پسربزرگ و خوب وباتربیت. وگاهی هردو عمل را انجام می‌دهیم مانند: پسربزرگ خوب وبا تربیت. وگاهی مابین‌همهٔ صفات جز صفت‌آخرین(که با حرف ربط می‌آیـد) علامت‌مکث می‌گذاریم مانند پسر بزرگ، خوب، دانش دوست و با تربیت.

یاء وحدت یا نکره را گاهی درآخرصفت می‌آورند، مانند: پسرخوبی و گاهی درآخر موصوف مانند: پسری خوب و در صورت اخیر کسرهٔ اضافه‌حذف می‌شود، ولی درباطن وجود دارد.

اضافه کردن یاء به‌آخر موصوف درست‌تر است زیرا شائبهٔ اشتباه کمتر می ـ شود به این معنی که زن دانشمند اگربه‌صورت زن دانشمندی درآمد ممکن است به معنی زن شخص دانشمند به ذهن‌خطور کند، درصورتی که وقتی گفته شودزنی دانشمند، معنی اول خود را حفظ می‌کند.

ممکن است صفت‌در جمله‌ای بدل تأکیدی‌واقع شود و این حالت نادر است مانند: این کتاب خوب‌است خوب «که خوب‌دوم‌بدل‌تأکیدی‌است ازخوب اول».

اگرصفت‌و موصوف هردو متعددباشند گاهی هرصفتی با موصوف خودمی‌ـ آید مانند: مردان بزرگ وپسران کوچك را ازدم شمشیر گذرانیدند. و گاهی آنها را به طریق لف و نشر مرتب مجاور همدیگر استعمال می‌کنند مانند: سرو و گل بلند و خوشرنگ بباغ زینت می‌دادند.

اگر مضافی‌موصوف واقع شود وعلاوه برصفت مضاف‌الیه اسمیِ‌دیگر داشته باشد، صفت میان مضاف ومضاف‌الیه قرارمی گیردمانند: پسرخوب‌حسن؛ که‌صفت «خوب» میان پسر وحسن قرارگرفته است.

اماگاهی در اشعار شعرای قدیم خلاف این حالت‌آمده که بسیارنادراست.

مانند این شعر سعدی:

وقتی افتـاد فتنه‌ای در شام هر کس ازگوشه‌ای‌فرارفتند
پسران وزیـر ناقص عقل به‌گدایی بـه رُوستا رفتنـد

یعنی پسران ناقص عقل وزیر...

همان‌گونه‌که در آغاز این بخش نوشتیم، صفت اغلب جانشین اسم مـی‌شود و از این جهت این قسمت را بلافاصله بعد از جانشینهای اسم آوردیم و در عین‌حال این بخش، قسمتی جداگانه به شمار می آید.

***

صفت بیانی اغلب پس از اسم می‌آید؛ امّا صفتهائی هم هستندکه پیش از اسم قرار می گیرند، این صفتها را صفتهای پیشین می‌نامند.

صفتهای پیشین به پنج دسته تقسیم می‌شونـد: صفتهای شمارشی، صفتهـای مبهم، صفتهای پرسشی، صفتهای تعجبی، صفتهای اشاره‌ای.

۲ـ صفتهای شمارشی: اعداد اصلی یاکلماتـی از قبیـل یك، دو، سه، ده، دوازده، بیست، بیست وچهار و صد و هزار و... که شماره‌را بیان‌می‌کنندبه‌عنوان صفتهای‌شمارشی‌بـه کارمی‌روند کـه پیش از موصوف خود کـه معـدود نامیده می‌شودمی‌آیند.

صفتهای شمارشی‌کارعلامت جمع را انجام می‌دهند امّا ابهام علامت‌جمع را ندارند.

صفتهای شمارشی(= اعداد اصلی) به دو دسته تقسیم می‌شوند : ساده ومرکب.

اعداد اصلی ساده: عبارتنـد از یك، دو، سه، چهـار، پنـج، شش، هفت، هشت ، نه، ده، بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود، صـد،هزار کرور، میلیون...(اعدادی مثل پنجاه و هفتاد و هشتاد در اصل مرکب بوده‌انـد ولی اکنون حالت ترکیبی خود را ازدست داده‌اند) .

اعداد اصلی مرکب: این اعداد به دو طریقه ساخته می‌شوند : بدون واو و با

حرف واو. به این طریق که اگرعدد بزرگتـر اول بیاید باید میان دوقسمت عـدد حرف «واو» افزوده شود مثل: بیست‌وچهار، صدوبیست، هزاروصد. اما اگر عدد کوچکتراول بیاید، حرف واو لازم‌ندارد مثل: چهارده، هشتصد (منظورماساختمان عدد است نه معنی آن).

در مورد شك و تردید دو یا سه عدد اصلی بدون واو پشت سرهم می‌آیند و غالباً اعداد اصلی متوالی هستند مثل: یك‌دوروز، هفت‌هشت‌ساعت، هفت‌هشت ده روز، دوسه‌هزار، سی‌چهل‌میلیون، سه‌چهارپنج، ده‌بیست‌سی.

از یك تا نه را یکان (آحاد)، ازده تا نود ونه را دهگان (عشرات) ازصد تا نهصد ونودونه‌راصدگان (مآت) وازهزارتانهصدونودونه‌هزارراهزارگان (الوف) می‌نامند.

نوشتن هیفده و هیجده غلط است و آنها را به صورت هفده وهجده‌یاهژده باید نوشت.

کلمهٔ «اند» نشانهٔ عدد نامعلوم از سه‌تانه است.

کلمات «چند» و «چندین» وگاهی«چندان» نیز به جای عددنامعلوم‌استعمال می‌شوند: چندروزی پیش و پس شد. چندان مال به‌چندین روزبرانداخت. (چند درضمائرپرسشی اگربه جای چقدرنیاید عدد راسؤال می کند و ضمیر مبهم است).

گاهی عدداصلی (صفت‌شمارشی) به‌جای‌اسم استعمال می‌شود مانند: چهار بزرگتراز سه است یعنی عدد چهار بزرگتر ازعدد سه است.

معدود در اعداد اصلی مفرد است مثل: دو روز، پنج مداد... اما درقدیم گاهی معدود به صورت جمع استعمال می‌شده است و هم‌اکنون ما نیزدرکلماتی کـه عدهٔ معدودی را برساند، معدود را جمع می‌آوریم مانند: چهـارارکان، هفت برادران، چهل‌تنان...

درزمان قدیم درآخرمعدود حرف «ی» می‌آوردند وعدد را بعد ازآن قرار می‌دادند یعنی به جای دوتن وچند روز، تنی‌دو و روزی‌چند می‌گفتند اما درشعـر

به موارد نادری برمی‌خوریم که عدد بعد ازمعدود آمده است ودر آخرِمعدودحرف «ی» نیامده است:

بسی رنج بردم دراین سال سی عجم زنده کردم بدین‌پارسی

(فردوسی)

گاهی قبل ازمعدود کلمهٔ «از» می‌آورند مثل: پنج هزار از آدمی... به‌جای پنج‌هزار آدمی...

گاهی بعدازعدد (صفت‌شمارشی) و قبل ازمعدود اصلی (موصوف) کلماتی می‌آورند که برمقدارياشاخص وجودی هرچیزی دلالت کند. دستورنویسان، این حالت‌را چنین تعبیرمی‌کنند که بعدازعددرامعدود کلی‌وپس‌از آن‌معدود کلی راتمیز یا حالت‌تمییزی می‌گویند مثل: ده خروارشکرخریدم (ده ــ عدد یاصفت‌شمارشی، خروارــ معدود کلی یا موصوف، شکرــ تمیز ومفعول بیواسطه، خریدم ــ فعل و فاعل).

اما بهتر آن است که عدد ومعدودکلی را یك‌صفت شمارشی‌مرکب بدانیم یعنی (ده‌خروار = صفت‌شمارشی مرکب) و پس‌ازآن‌را (شکر = موصوف ومفعول) و موضوع بدین وسیله حل می‌شود.

معدودهای‌کلی مشهور (که با عدد صفت‌شمارشی مرکب می‌سازند) درزبان فارسی عبارتند از: گرم، گندم، نخود، مثقال، سیر، کیلو، من، بار، خروار، عــدل، تَن (بــرای وزن) نفر (بــرای شتر وانسان) تَن (برای انسان) رأس و سر(چهــار پایان) قطــار (شتر ، فشنگ) قبضه (شمشیر وکارد و تفنگ) عراده (توب و تانك) فروند (کشتی و هواپیما) حلقه (انگشتری و چاه) رشته (قنات و مروارید) زنجیر (فیل) دربارهٔ بسیاری از اشیاء (عدد) لباس و ظروف (دست) شیر و ببــر و پلنگ و سگ شکاری (قلاده) تیر و چوب و درخت (اصله) پارچه و فرش ولحاف وتشك (تخته) قسمتی از ملك و خانه (دانگ) عمارت و خانه (باب) دِه (پارچه) اتومبیل و درشکه و تلفن و اشیاء خودکار (دستگاه) نان (گرده و قرص) چای و شیروقهوه

(استکان وفنجـان) دستکش و جـوراب و کفش (جفت یـا زوج) قسمتی از ملك (فنجان، حبه، سهـم، جریب، هکتار) کتاب (جلـد) دائرةالمعارف، لغت‌نامـه، و کتابهای چند جلدی (دوره) برای بسیاری ازاشیاء (تا ـ دانه ـ تادانـه) پارچـه و شال و دستار (طاقه) پارچه(قواره) زمین(قطعه) نخ (بقچه) مسافت (متر ـ کیلومتر فرسنگ) برای هربستهٔ دوازده‌تایی (دوجین) برای شیشه‌وآینه (جام).

کلمهٔ «بـار» بعد از عدد اصلی علامت تکرار و به معنی دفعه و مرتبه است مانند: او ده‌بار به اینجاآمد (در اینجا تذکر این نکته لازم است‌که‌گاهـی عدد با معدودش تشکیل یك قید می‌دهند، مانند همین مثال و یا، اوشش سال مدرسه می‌ـرفت،که دراین جمله شش‌سال قید زمان است) .

درزمان قدیم‌گاهی معدود را حذف می‌کرده‌اند مانند :

پیموده شد ازگنبد بر من چهـل و دو

جویای سخن‌گشت مرا نفس سخنور

(ناصر خسرو)

یعنی چهل و دو سال.

اعداد ده، صد، هـزار، ده‌هزار، صدهزار، میلیون را مـی‌توان جمع‌بست: دهها، صدها، هزارها (هزاران)، ده‌هزارها (ده هزاران) (دهها هزار) صد هزارها (صد هزاران) (صدها هزار) .

۳ـ صفتهای مبهم: بعضی از ضمائر مبهم و چندکلمهٔ دیگرکه در معنی آنها ابهام وجود دارد اگرقبل از اسم بیایند «صفت مبهم» نامیده می‌شوند و اسم‌پس از آنها «موصوف» آنها است.

مهمترین صفتهای مبهم عبارتند از:

بس :

بس قامت دیدنی به چادر باشد　　　چون بازکنی مادر مـادر باشد

بسا : (بسا کاخاکه محمودش بناکرد).

بهمان (بهمان آدم را زده است). چنان (چنان شخصی باید هم این کار را بکند) . چنین (ازچنین مردی این عمل زیبنده نیست) . چند (چند روزی پیش و پس شد...) چندان (چندان مال‌را به چندین مدت برانداخت) چندین(چندین‌روز را در آن ده بسربردیم) فلان (فلان مرد را از اینجا به زور بردند) هر (هرانسانی باید فداکاری کند) همه (همه جا زیباست) هیچ (از هیچ دلـی نیست که راهی بـه خدا نیست) «در جملهٔ منفی» .

دو کلمهٔ «دیگر» و «دگر» صفتهای مبهمی هستند کـه پس از موصوف‌خود می‌آیند، مانند: (از روز دیگر کار را شروع کردند) یا (جام دگرم پیمودسرمست میّش گشتم...) که این‌صفتها هم می‌توانند قبل ازموصوف خود بیایند مانند: دیگر روز و دگرشب...

یادآوری: کلمهٔ «**همه**» اگر به تنهایی یکی از ارکان جملـه باشد ضمیر مبهم است مانند: (همه‌آمدند، همه را دیدم، از همه بریدم) و اگر مضاف قرارگیرد باز هم ضمیر مبهـم است مانند: (همهٔ مـردم خوبند)کـه در این حالت همچون اسم مضاف‌الیه‌گرفته است. امـا اگر بدون اضافه شدن پیش از اسمی آمـده باشد صفت مبهـم است مانند: (همه‌جا راگلباران کردند).

طرز استعمال صفتهای مبهم و تطابق آنها با فعل جمله

همه‌جا (یا همه جاها) خوب است («همه+اسم مفرد یاجمع غیر جاندار» مسندالیه ـ رابطه مفرد) .

همه‌جا (یا همه‌جاها) فرو ریخت («همه + اسم مفرد یا جمع غیرجاندار» مسندالیه ـ فعل‌مفرد) .

هرانسانی این مطلب را می‌داند («هر+اسم مفرد» فاعل ـ فعل مفرد).

هر انسانی ذاتاً فداکار است («هر+اسم مفرد» مسندالیه ـ رابطه مفرد) .

۴ـ صفتهای پرسشی: بعضی از کلمات پرسشی هستند که پیش از اسم می‌آیند و صفت پیشین آنها واقع می‌شوند.

مهمترین این صفتها عبارتند از:

چه؟ (چه‌آدمی به نظر توباارزش است؟) چند؟ (چندکیلو گوشت‌خریده‌ای؟) کدام؟ (به‌کدام مذهب است این؟...) هیچ؟ (هیچ‌آدم عاقلی این کار را می‌کند؟) «در جمله‌های مثبت» .

طرز استعمال صفتهای پرسشی و موصوف‌آنها و تطابق آنهابافعل جمله

چه کسی آمد؟ («چه؟ + کسی مفرد» فاعل ـ فعل مفرد) .

چی کسانی آمدند؟ («چه؟ + کسانی جمع» فاعل ـ فعل جمع) .

چه کسی خوب است؟ («چه؟ + کسی مفرد» مسندالیه ـ فعل مفرد) .

چه کسانی خوبند؟ (چه؟ + کسانی جمع» مسندالیه ـ فعل جمع) .

چه چیزی افتاد؟ («چه؟ + چیزی مفرد و غیرجاندار » مسندالیه ـ فعل مفرد) .

چه چیزهایی شکست یا شکستند؟ (چه؟ + چیزهایی جمع غیرجاندار» مسندالیه ـ فعل مفرد یا جمع) .

چه چیزی خوب است؟ («چه؟ + چیزی مفرد غیرجاندار» مسندالیه ـ رابطه مفرد) .

چه چیزهایی خوب است یا خوبند؟ («چه؟ + چیزهایی جمع غیرجاندار» مسندالیه ـ رابطه مفرد یا جمع) .

چند دانش‌آموز این کار راکردند؟ («چند؟ + دانش‌آموز مفردجاندار» فاعل ـ فعل جمع) .

چند بشقاب شکست؟ («چند؟ + بشقاب مفرد غیرجاندار » مسندالیه ـ فعل مفرد) .

چند دانش‌آموز زیرکند؟ («چند؟ + دانش‌آموز مفرد جاندار» مسندالیه ـ

رابطه جمع) .

چند بشقاب گلدار است؟ («چند؟ + بشقاب مفرد غیرجاندار» مسندالیه ـ رابطه مفرد) .

کدام دانشجویی این کار را انجام داده است؟ («کدام؟ + دانشجویی مفرد جاندار» فاعل ـ فعل مفرد) .

کدام دانشجویان این کار را انجام داده‌اند؟ («کدام؟ + دانشجویان جمع جاندار» فاعل ـ فعل جمع) ،

کدام دانشجویی باهوش است؟ («کدام؟ + دانشجویی مفرد جاندار» مسندالیه ـ رابطه مفرد) .

کدام دانشجویان باهوشند؟ («کدام + دانشجویان جمع جاندار» مسندالیه ـ رابطه جمع) .

کدام بشقاب شکست؟ («کدام؟ + بشقاب اسم مفرد غیرجاندار» مسندالیه ـ فعل مفرد) .

کدام بشقابها شکست یا شکستند؟ («کدام؟ + بشقابها جمع غیرجاندار» مسندالیه ـ فعل مفرد یا جمع)

کدام بشقاب گلدار است؟ («کدام؟ + بشقاب مفرد غیرجاندار» مسندالیه ـ فعل مفرد).

کدام بشقابها گلدار است یا گلدارند؟ («کدام؟ + بشقابها جمع غیر ـ جاندار» مسندالیه ـ فعل مفرد یا جمع) .

۵ ـ صفتهای تعجبی: کلمه‌ای (یا کلماتی) است که قبل از اسم می‌آید و تعجب و شگفتی را می‌رساند.

کلمهٔ «چه» درجمله‌هایی مانند: چه روز خوبی! چه روزها و شبها که برسر این کار رنج بردم! صفت تعجبی است: و «روز» و «روزها و شبها» موصوف آن ، کلمهٔ «عجب» نیز می‌تواند کار «چه» را انجام دهد مانند: عجب روز خوبی!

معمولاً اگر فعل جمله فعل ربطی باشد در این گونه موارد آن را حذف می‌کنند. مانند : چه شب باصفایی! به جای «چه‌شب‌باصفایی‌است یا چه شب باصفایی بود».

۶ـ صفتهای‌اشاره‌ای : که صفتهای اشاره نیز به‌آنها می گویند برای اشارهٔ به دور یا نزدیك است و معمولاً قبل از اسم می‌آیند و اسم پس از آنها موصوف‌آنها است و علامت این که ضمیر اشاره نیستند این است که نمی‌توانیم آنها را جمع ببندیم.

صفتهای اشاره عبارتند از:

آن «آن‌خانه ویران شد» این «این پسراز دست رفت» همان «این همان آدم است» همین « از همین مغازه لباس خریدم » این چهار کلمه علاوه‌براین که صفت اشاره‌ای هستند علامت‌معرفه نیز هستند.

یادآوری «۱» ـ کلمهٔ «این» گاهی به صورت «اِم» درمی‌آید و آن را می‌توانیم درکلماتی ازقبیل « امروز و امشب وامسال»مشاهده کنیم .

یادآوری «۲» ـ دو کلمهٔ «این» و «آن» اگر قبل از اسم مبهمی بیایند آن را قدری از حالت ابهام بیرون می‌آورند و با جملهٔ پیرو شرح دهنده‌ای که پس از آن اسم مبهم می‌آید از آن رفع ابهام می‌شود . مانند : آن‌کس‌که به دینار و درم خیر نیندوخت . . . و در حقیقت در اینجا «آن» کار حرف «ی» را هم انجام می‌دهد ، یعنی جملهٔ مذکور را می‌توان به «کسی‌که به دینارو درم خیر نیندوخت» تبدیل کرد. و هردو را هم می‌توان استعمال کرد و گفت: «آن‌کسی که به دینار ودرم خیر نیندوخت» .

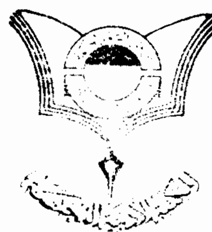
قيد

قیـد

قیـد کلمه‌یاگروه کلمه‌ها یا جمله‌ای است که فعل یا صفت یا قید دیگر یا جمله‌ای را به‌چیزی‌ازقبیل‌زمان، مکان، مقدار، حالت، کیفیت، تأکیدوجزآن مقید می‌کند و به طور کلی می‌توان گفت که قید برخلاف صفت به‌اسم وجانشین‌اسم‌چیزی نمی افزاید مانند: پرویز تند می‌رود (که تند فعل می‌رود را مقید می‌سازد و قیـد کیفیت آن‌است) پرویزخیلی خوب است(که خیلی قیدمقداراست برای خوب که صفت پرویز است) . پرویز بسیار تند می‌رود (که بسیار قید است برای تند که‌تند هم قید است برای می‌رود) . متأسفانه امروز هوا ابری است (متأسفانه قیـد است که جملهٔ امروز هوا ابری است را مقید می‌سازد).

علامت مشخصهٔ قید این‌است که می‌توان‌آن را از جمله حذف کرد، بدون این که معنی جمله غلط شود (زیرا قید چیزی بر معنی جملـه می‌افزاید، نه اینکـه نقص‌جمله را «مانند متمم یاتمیز» رفع کند) یعنی اینکه‌می‌توان کلمات «تند،خیلی، بسیار، متأسفانه» را از جمله‌های بالاحذف کرد.

یادآوری ـ ممکن است قید متعلقاتی (مانند صفت، یا مضاف‌الیه



یا مشبهٌ به یا مستثنی) داشته باشد که باید آن را هم پس از حذف قید از جمله حذف کرد مانند: او روزگذشته وارد شد (روز در این جمله اسم است وگذشته صفت آن اما مجموعهٔ روزگذشته حالت قیدی دارد و باید در موقع حذف هردوآنها را حذف کرد) او روز شنبه وارد شد (روز اسم و مضاف و شنبه مضاف‌الیه و در حالت اضافهٔ بیانی است و روز شنبه مجموعاً قید زمان است).

قید مختص و قید مشترك

قید مختص قیدی است که همیشه به عنوان قید استعمال شود مانند: همیشه، هرگز، البته، هنوز، ناگهان، فوراً، مثلاً.

قید مشترك قیدی است که بتوان آن را به عنوان صفت یا اسم یا جانشین اسم یا فعل هم در جملهٔ دیگری به کاربرد مانند: خوب، بد، روز، شب، خود، گویی، پنداری.

قید مختص عدهٔ معدودی بیش نیست و قید مشترك بیشمار است.

قید ساده (مفرد) و مرکب و مؤول

قید ساده یا مفرد قیدی است که فقط یك جزء داشته باشد مانند: همیشه، هنوز، خوب، بد، روز، شب...

قید مرکب آن است که بیش از یك جزء داشته باشد مانند: گاه‌گاه، گاه‌به‌گاه، خواه و ناخواه، سال‌تاسال، به یقین، با خوشحالی، بی دریغ، پرسان‌پرسان، نسنجیده، نامناسب، زاری‌کنان، فی‌الفور، بعینه، لابد، بلاشك، عاقلانه، دیوانه‌وار.

یادآوری «۱» ـ حرف اضافه با مفعول بواسطه یا متمم پس از

آن می‌تواند قیدی مرکب ایجادکند (اگر معنی قیدی بدهد) مانند : با خوشحالی، در خانه، به خوبی. همچنین حرف اضافـه + مفعول بواسطه + مضاف‌الیه یاصفت (یاچند مضاف‌الیه یا صفت) می‌تواند یك قید مرکب ایجادکند مانند: باخوشحالی تمام، درخانهٔ ما. مانند: او بـا خوشحالـی تمـام از اینجا رفت ، به او در خانـهٔ ما خوش گذشت .

یادآوری «۲» : کلمات تنوین‌دار عـربی هم قید مختص مـرکب حساب می‌شوند، زیرامی‌توان به جای تنوین آنها حرف اضافه قبل ازآنها آورد. مانند:مثلاً = به‌مثل: اتفاقاً = از اتفاق...

یادآوری «۳» ــ بعضی اصولاً قید مرکب را قیدی می‌دانند کـه از حرف اضافه + مفعول بواسطه یا متمم درست شده باشد و بقیـه قیود را مفرد حساب می‌کنند (مانندآقای دکترخیامپور) «البته بایـد تذکردهم که ایشان هم درمقابل مرکب، کلمهٔ ساده را به‌کار نمی‌برند، بلکه درمقابل قید مرکب قید مفرد می‌گویند و این هـم نکته‌ای است قابل دقت» اما این بنده را عقیده براین است که قید مرکب خود به دودسته تقسیم می‌شود: با قاعده وبیقاعده:

قید مرکب باقاعده به دوطریق ساخته می‌شود:

۱) حرف اضافه + مفعول بـواسطه یا متمم. مانـند: باخوشحالـی (کلمات تنوین‌دار راهم می‌توان جزو این دسته حساب‌کرد).

۲) حرف اضافه + مفعول بواسطه + مضاف‌الیه یا صفت (یـاچند مضاف‌الیه یا صفت) مانند: با خوشحالی تمام، در خانهٔ ما، در خانـهٔ بزرگ ما، درخانهٔ پدر ما.

قید مرکب بیقاعده‌قاعدهٔ کلی نداردمانند:عاقلانه(که‌ازعاقل«صفت»+ آنه درست شده است اما از همهٔ صفات نمی‌توان این نوع قیـد را ساخت) . دیوانه‌وار (که از دیوانه «صفت»+وار ساخته شده‌است

و ازاین راه هم همیشه نمی‌توان قید ساخت) دیروز، امشب...

یادآوری «۴» ـ گاهی حرف اضافه ازآغاز قید مرکب باقاعده حذف می‌شود. مانند: او خانه‌آمد به جای او به خانه آمد.

قیـد مؤول

اگرجمله‌ای به عنوان قید جملهٔ دیگر استعمال شود آن را قید مؤوّل مـی‌ـگویند. درحقیقت اگر جملهٔ «پیرو» برای جملهٔ اصلی کار قید را انجام دهـد آن را قید مؤ ول می گویند. مانند:

میـازار موری کـه دانـه‌کش است

که جان دارد و جان شیرین خرش است

جملهٔ پیرو «که جان دارد و جان شیرین خوش است» قید علت است بـرای جملهٔ پایهٔ «میازار موری که دانه‌کش است» .

(تا مـرد سخن نگفته باشد) عیب و هنرش نهفته بـاشد

جملهٔ پیرو «تا مرد سخن نگفته‌باشد» قیدزمان است برای‌جملهٔ‌پایه‌یعنی «عیب وهنرش نهفته‌باشد».

قید مؤوّل غالباً با یکی از حروف ربط آغاز می‌شود و درقسمت حـروف ربط و اقسام آن از این قسم قیود بحث خواهیم کرد.

قیود از نظرمعنی

قید از نظر معنی دارای اقسامی است که عده‌ای ازآنها را به نظـرشما می ـ رسانیم.

۱ـ قید زمان: که زمان وقوع فعل را برساند، مانند: اکنون، کنون، امروز، همیشه، ناگاه، پیوسته، گاهی، ناگهـان، همواره، دایم، دیر، دی، دیروز، دیشب ،

نیمروز، بامداد،حالا، زود، بامداد، شام، شامگاه، دوش، دوشینه، روز، شب، فردا، امشب، پریر، پریروز، پار، پیرار، پارسال، گاه گاه، شبانگاه، دمادم، هنوز، بَرفور، جلد، پاسی، بارها، بههنگام، ازپیش، ازپس، درزمان.

قیدهای زمانی هم از زبان عربی وارد زبان فارسی شده است.مانند: فوراً، تدریجاً، قبلاً، بعداً، اتفاقاً، السّاعه، مادام، الآن، سابقاً...

۲ـ قید مکان: که مکان وقوع فعل را بیان می‌کند.مانند: اینجا، آنجا، بالا، پایین، پیش، نزدیك، درون، بیرون، دور، پیرامون، ایدر، خانهبهخانه، گوشه‌به گوشه...

قیدهای مکانی هم از زبان عربی وارد زبان فارسی شده است. مانند: شرقاً، غرباً، شمالاً، جنوباً...

۳ـ قید حالت (قید وصفی) که حالت فاعل یا مفعول را در هنگام وقوع فعل می‌رساند (همان‌حال است درنحو عربی). مانند: مست، هوشیار، خندان، پیاده دوان دوان، لنگ‌لنگان، شادی‌کنان، وحشت‌زده، سربه‌گریبان، دست‌بهسینه، ایستاده، نشسته، خوابیده، ابرودرهم کشیده...

قیدهای حالتی هم اززبان عربی واردزبان فارسی شده‌است.مانند: مطمئناً، طوعاًوکرهاً، عالماً...

۴ـ قید کیفیت (چگونگی) که طرز وچگونگی وقوع فعل را می‌رساند مانند: خوب، بد، آهسته، بلند، زیبا، بهسرعت، ریز، درشت، کم‌رنگ، خوانا...

قیدهای کیفیت هم از زبان عربی وارد زبان فارسیُ شده است. مانند صراحةً ، شفاهاً، الحق، فی‌الواقع...

۵ـ قید مقدار یا کمیت: که مقدار یا اندازه را بیان می‌کند. مانند: بسیار، کم، خیلی، بیش، چندان، همه، پاك، فراوان، اندك اندك، کمابیش، سراسر، هرچه‌تمامتر ...

قیدهای مقداری هم از زبان عربی وارد زبان فارسی شده است. مانند:

تقریباً، تخمیناً، کلاً، من‌حیث‌المجموع.

۶ـ قید علت: که علت وقوع را بیان می‌کند. مانند: چرا که، زیرا زیرا که، زیراك، ازاین‌رو، به‌دلیل، به‌جهت، ازلحاظ...

۷ـ قید تأکید و ایجاب: هرآینه، آری، بلکه، به راستی، راستی، سخت، نیز، درست، ناچار، همانا، به‌چشم، بی گمان، بی گفتگو، به درستی، به درستی که، بی‌چون وچرا...

کلماتی ازقبیل حتماً،البته، بلی (بله) ، مسلماً، لابد، جداً، قطعاً، حقاً،لاجرم قیدهای عربی برای تأکید و ایجاب هستندکه وارد زبان فارسی شده‌اند.

۸ـ قیدهای تشبیه: همانا، مانا، مانند، اینگونه، چنین، چنان، بکردار، بسان، برمثل، همچون...

۹ـ قیدهای ترتیب: نخست، انجام، باز، اول، دوم، سرانجام، دسته‌دسته، فوج فوج، پیاپی، دمادم، یك یك، لقمه لقمه، یکباره، چهار چهار، چهارتا چهارتا ، چهارنفرچهارنفر، یك‌به‌یك، چهارروزبه‌چهارروز (پنج مثال اخیررادردستورزبان‌های سنّتی عدد توزیعی می‌نامیدند) .

قیدهای اولاً، ثانیاً، واحداً بعدواحد و امثال‌آن قیدهای‌عربی داخل شده‌در زبان فارسی هستند.

۱۰ـ قیدهای نفی : نه، هیچ، خیر، هر گز، نی...

هیچگاه، به‌هیچ‌رو، به‌هیچ‌سان، به هیچ‌وجه...

کلماتی از قبیل اصلاً، ابداً، مطلقاً، حاشاو کلاوامثال آن قیدهای‌نفی‌عربی داخل شده درفارسی هستند.

۱۱ـ قیدهای استثنا: مگر، الا، غیرازآنکه، سوای آنکه، به‌جز، به‌غیر، جز که، مگر که...

۱۲ـ قیدهای شك و تردید و گمان: مگر،شاید،پنداری،گویی، گوئیا،گویا ، شاید که، به گمانم...

۱۳ـ قیدهای تکرار: باز، دگر، هم، نیز، دوباره، دیگربار، دودیگر، سه‌دیگر...

۱۴ـ قیدهای تمنی: کاش، بشود، بود، کاشکی، ای‌کاش، بو که...

در پایان بخش قید باید گفته شود که قید یکی از حالات نحوی است و بعضی را عقیده براین است که این دسته از کلمات را در صرف زبان ظرف ودر نحو قید بدانیم و اصولاً قید را ملاك طبقه‌بندی صرفی نمی‌دانند.

قیدهایی که دارای علامت ظاهری هستند باید همان قیدهای تنوین‌دار وقیدهای آغازشده با یکی از حروف اضافه باشند و قیدهایی که دارای علامت‌صوری نیستند بی‌شمارند.

آقای دکتر باطنی دستهٔ اخیر را به دوقسمت تقسیم کرده‌اند که طبقهٔ اول را طبقهٔ بازواژگانی و طبقهٔ دوم را طبقهٔ بستهٔ دستوری نام‌نهاده‌اند و نظر ایشان‌را عیناً در اینجا نقل می کنیم:

الف ـ طبقهٔ بازواژگانی:

در این طبقه‌گروههایی قرارمی گیرند که صورت ظاهرآنهاتمایزبخصوصی ندارد ولی به اعتبار معنی خود معمولاً جایگاه ادات رادرساختمان بنداشغال می‌کنند (یافتن ترکیباتی که بعضی ازاین عناصر درآنها به صورت صفت یـااسم بکار رفته باشد غیر ممکن نیست ولی نادر است) مثالهای زیـر نمونه‌هایی از این طبقه هستند:

همیشه، همواره، هنوز، اکنون، ناگهان، فقط، هم، نیز، باهم، بس، هرگز، شاید، گویا، بارها، این‌طور، آن‌طور، چطور، اینگونه، آنگونه، چگـونه، آنگاه گاهی، گاه‌گاهی، ناگاه، کمابیش، روی‌هم‌رفته، دست‌کم، هیچگاه، چرا، خیلی، بله، آره، خیر، نه، نخیر.

ب: طبقهٔ بستهٔ دستوری:

دراین‌طبقه گروههایی قرار می گیرند که دارای‌کاربردهای‌دستوری ویژه‌ای هستند. این طبقه را می‌توان به ریز طبقاتی تقسیم کـرد. ولی دراینجا همه در یك طبقه قـرار داده شده‌انـد (مرزبین ایـن‌طبقه وطبقهٔ واژگانی مرزقاطع و غیرقابل عبوری نیست وبعضی عناصر را می‌توان درهردوطبقه قرار داد) موارد زیرنمونه‌هایی از افراد این طبقهٔ محدود هستند:

به طوری که، چنانچه؛ وقتی که: هنگامی که؛ اگر؛ هر گاه؛ که؛ چون؛زیرا؛ برای اینکه؛ تا؛ والا؛ مگر، و گرنه؛ چنان که؛ امّا؛ ولی؛ لکن؛ بلکه؛ مادامی کـه؛ وحال آنکه؛ هرقدر که؛ درصورتی که؛ هروقت که؛ همـان‌طور که؛ از آن‌جائیکـه. (پایان نظر آقای دکتر باطنی) .

اما باید دستهٔ اخیر را حروف ربطی (مرکب یا ساده) دانست کـه تشکیل جمله‌های قیدی (قیدمؤوّل) می‌دهند و آنها که جزء آخرشان‌حرف«که» است گاهی جملهٔ بعدازآنها تشریح می کند کلمهٔ قبل از «که» را مانند: هروقت که او بیاید من می‌روم، که جملهٔ «که اوبیاید» هروقت را تشریح می کند.

یادآوری: گاهی قید جانشین جمله می‌شود مانند قید نفی «نـه» و قید مقدار «بس» .

به‌طور کلی می‌توان گفت کـه در زبان فارسی ما به نه قسم قید یا حالت قیدی برخورد می کنیم:

اول: از یك حرف اضافه و مفعول باواسطهٔ پس از آن، یا یك حـرف‌اضافهٔ مرکب (که بعضی یك قسمت ازآن را رابطه می‌نامند) . مثل:

حسن در خانه بـازی می‌کند (در، حرف اضافه+خانه، مفعول باواسطه= قید) .

حسن در زیر نظر من کار می‌کند (درزیر، حرف اضافهٔ مرکب + نظـرمن، مفعول باواسطه = قید).

غالباً در اول این قیدها کلمات زیر می‌آید:

از،ازطرف، با، به‌علت،، در، درنتیجهٔ، به‌نام، درمیان، برای، راجع‌به به‌دنبال، ازطرف، دربارهٔ، قبل‌از، غیراز،بعداز، پس‌از، پیش‌از، بیرون‌از خارج‌از، دوراز، بر، تا، جز، به‌جز، ازبرای، بـدون، برابر، بهر، بیرون، پایین، پس،پشت، پیش، نزد، جلو، عقب، پهلو، بالا، دم، دنبال، زیر، سر، برسر، ازسر، کنار،گرد، دور، میـان، نزدیك، همراه، پا، پی. تـو، رو، ازرو، بررو، سو، جهت.

دوم: کلماتی که از نظر معنی صورت قیدی دارند و اغاب بـه صورت قید به‌کار می‌روند. مثل:

همیشه، همواره، هنوز، اکنون، ناگهان، فقط، هم، نیز،باهم، بس، هرگز، شاید،گویا، بارها، اینطور، آنطور، چطور، اینگونـه، آنگونـه، چگونه، آنگاه، گاهی،گاهگاهی، ناگاه،کمابیش، روی‌هم‌رفته ، دست‌کم برروی‌هم، هیچگاه، چرا، خیلی، بله، آره، خیر، نه، نخیر.

سوم: کلمات زیر قید یا جملهٔ قیدی ایجاد می کند:

بطوریکه، چنانچه، وقتی که، هنگامی کـه، اگر، هرگاه، کـه، چون، زیرا،برای‌اینکه، تا، والا، مگر، وگرنه، چنانکه ،اما، ولـی، لکن، بلکه، مادامی که، هرقدرکه، درصورتی که، هروقت‌که، همان‌طورکه..

چهارم: صفات اکثراً می‌توانند به عنوان قید درجمله به‌کار روند مانند:

خوب،بد،بسیار، زیاد، زیبا، دور،نزدیك، تند... روزانه، دیوانه‌وار

پنجم: آنچه دلالت برزمان کند. مانند:

امروز، دیروز، شب، روز، صبح، ظهر، شنبه، تابستان، فروردین... سال، قـرن...

ششم: آنچه دلالت برمکان کند. مانند:

اینجا، آنجا، خانه، شهر، محل...

هفتم: کلمات تنوین‌دار عـربی هم کـه وارد فارسی شده‌اند به عنوان قیـد به‌کار می‌روند. مـانند:

مثلاً، احیاناً اتفاقاً، نسبةً، فعلاً، بغتةً، روحاً، جسماً، ظاهـراً، رسماً، کاملاً، اخیراً، تقریباً، حضوراً، دائماً، تخمیناً...

هشتم: بعضی‌ازجمله‌های عربی هم به‌عنوان قید درفارسی به‌کارمی‌روندمانند:

فی‌الجمله، فی‌الفور، حتّی‌المقدور، فی‌الواقع، بالاخره(دراصل غلط است)، **لااقلّ، لابد...**

نـهم: اقسام دیگر قید از نظر معنی.

حرف

حروف

برای رابطهٔ اجزاء جمله و یا جمله‌ها کلمات خاصی درزبان فارسی وجـود دارد که آنها را حروف یا روابط می‌خوانند که تقسیم می‌شوند به حروف اضافه ، حروف ربط ، حرف «را» وحروف زائد.

روابط دارای معنی مستقلی نیستند و تنها بـرای ایجاد رابطه میان اجـزاء کلام به‌کار می‌روند. اما این کلمات در آغاز معنی خاص مستقل داشته‌اند و بر اثر استعمال درموردثانوی‌است که به تدریج معنی اصلی را ازدست‌داده‌اند. اصطلاحی که‌گاهی درزبان‌شناسی برای این دونوع کلمه به‌کار می‌رود ومفهوم آنهـا از چینی اقتباس شده است الفاظ «تهی» و «پر» است.

کلمهٔ «پر» آن است که به خودی‌خود معنی مستقلی دارد. مانند اسم‌وصفت و قید و فعل وجزاینها. کلمهٔ تهی به حروفی اطلاق می‌شود که دارای معنی مستقل نیستند. این کلمات درزبانهای هند و اروپایی همه درآغاز «پر» بوده و سپس بـه تدریج از معنی تهی شده‌اند...

حروف اضافه

حروف اضافه: کلماتی هستند که قبل از اسم یا جانشین اسمی می‌آیند و آن

را وابستهٔ به کلمهٔ دیگری می کنند.

یادآوری ـ گاهی حروف اضافه بعد از اسم یا جانشین اسم می‌آیند وگاهی هم قبل و هم پس از آن: مانند: او **را** خانه‌ای است = برای او خانه‌ای است. ملك **را** پرسید = از ملك پرسید. **به** شکر **اندر**ش مزید نعمت.

آقای دکترخلیل خطیب رهبر دربارهٔ حروف اضافه تحقیق دقیقی کرده‌اند وآن را به صورت جزوه‌ای منتشرساخته‌اند و ما انواع حروف اضافه را از آن رساله نقل می کنیم وسپس درپایان آن نظرخودرا اظهارمی کنیم.

۱ـ حرفهای اضافهٔ ساده

حرف اضافهٔ (وابستگی) ساده آن است که یك کلمه باشد وحرفهای اضافهٔ سادهٔ زبان فارسی عبارت است از:

از،الا، اندر، ایدون، به، با ،باز، بر، بی، تا، جز، چو، چون، در، را،زی، فا، فرا، فرو، کسرهٔ اضافه، که، مگر، و، وا.

یادآوری «۱» : برخی از حرفهای اضافهٔ ساده با حرف ربط و گاهی باقید مشترکند یعنی برحسب عملی که برعهده دارند گاه حرف ربط به شمارمی‌روند وگاه‌قیدوگاه حرف اضافه، ازاین گونه‌می‌توان این چند حرف را نام‌برد:

الا، ایدون، با، باز، تا، جز، چون،که، مگر، و.

یادآوری «۲»ـ برخی از حروف اضافهٔ ساده راگاه با حرف اضافهٔ هم معنی‌آن تأکید می کنند به سه‌گونه:

گونهٔ اول: حرف اضافهٔ تأکیدی را بی‌فاصله پس از حرف اضافهٔ نخستین می‌آورند بدین‌صورت:

اندر به، بر به، جزمگر، در به.

گونهٔ دوم: حرف اضافهٔ تأکیدی را پس از اسمی که حرف اضافه برسر آن آمده باشد می‌آورند بدین ترتیب:

از.. اندر،از.. در،از.. را،اندر.. اندر،اندر.. بر،به.. اندر،به.. بر،به.. در،به.. فرا،بر.. اندر،بر.. بر،بر.. در،در.. اندر،در.. در.

گونهٔ سوم: گاهی به جای حرف‌اضافهٔ دوم کلمات اندرون، درون، فراز که اسم یاظرف مبهمند برای تأکید معنی ظرفیت حرف اضافهٔ نخستین آورده می‌شود:

از... اندرون،به...اندرون، به... درون،در... اندرون،در... درون، به... فراز.

حرف اضافهٔ مرکب: حرف اضافهٔ مرکب آن است که بیش از یك حرف باشد. حرفهای وابستگی مرکب بیشتر ازبهم‌پیوستگی حرفهای اضافه وگاهی از بهم‌پیوستن حرف ربط و اضافه ساخته می‌شود.

گروه اول: برای، بجز، بجزاز، بی‌ز، جزاز، مگراز.

گروه دوم: بجز که ، جزکه ، چونکه ، مگرکه ، همچون ، همچو ، همچوکه .

یادآوری: گاهی حرف اضافهٔ مرکب از پیوستن سه حرف اضافه ساخته می‌شود. مانند:

ازبرای = از + برای + کسرهٔ اضافه

شبه حرف اضافه: شبه حرف اضافه از بهم‌پیوستن یك یا دو حرف اضافهٔ ساده با یك اسم وگاهی با یك صفت یا یك ضمیر اشاره ساخته می‌شود.

شبه حرف اضافه عمل یك حرف اضافهٔ ساده را بـا صراحت و دقت بیشتر انجام می‌دهد. ملاك شناختن شبه حرف اضافه این است که بتوان آن را حذف کرد و به جایش یك حرف اضافه ساده گذاشت مانند: بهر، ازراه، ازبرای، گذشته از، چنانچون.

تقسیم شبه حرفهای اضافی

۱ــ گروه اول

شبه حرفهای این گروه ازبهم‌پیوستن یك اسم یا یك صفت یایك‌ضمیر(؟) با یك حرف اضافه ساخته می‌شوند و مهمترین آنها عبارت است از:

بر، بهر، بیرون، پی، پیش، جهت، دون،سوی، غیر، گذشت، مانند، مانندهٔ، مثل ، نزدیك (همه به‌کسرآخر) بیرون‌ز ، جدا از ، چنان ، غیراز ، گذشت از ، گذشته از.

یادآوری ــ دراین‌گروه‌گاه شبه حرف اضافه را با حرف اضافهٔ **را** که پس از اسم مصدر به این شبه حرف آورده می‌شود تأکید می‌کنند:

هرزدن بهـر نوازش رابود   هر گله از شکر آگه می‌کند
(مولوی)

خواب دیدم خواجهٔ بیـدار را   آن سپرده دل پـی دیـدار را
(مولوی)

۲ــ گروه دوم

این شبه‌حرفها بیشتر از بهم پیوستن یك اسم با دوحرف اضافه ساخته می‌شود بدین ترتیب که حرف نخستین را پیش از اسم و حرف دوم راکـه معمولاً کسرهٔ اضافه است پس ازآن‌آورند. شبه حرفهای مهم این گروه عبارت‌است‌از :

ازبهر، ازپی، ازجهت، ازراه، ازروی، ازسر، ازقبل، ازواسطهٔ، اندرجنب

بباب، به جای، به جهت، بـدون، برای، بسان، به‌سر، بـه سوی، بغیر، به‌کـردار، به نزدیك، باسر، برجای، برسان، برسر، برکردار، درباب، درجنب، درحق (همه به‌کسر آخر) چنانچون.

یادآوری ـ دراین گروه هم‌گاه شبه حرف اضافه را به وسیلهٔ حرف اضافهٔ «را» که پس از اسم مصدر به این شبه حـرف آورده می‌شود تأکید می‌کنند: ازبهر...را : «گفت به خدای که از بهر دین را بـود» (تاریخ بیهقی).

بماند از پی پاسخ نامـه‌را — بکشت آتش مرد خودکامه را

(شاهنامه)

(پایان نظر آقای دکترخطیب‌رهبر)

براین گروه می‌توان امثال به وسیلهٔ، برطبق، درظرف، به اتفاق، به انضمام به واسطهٔ، ازبرای، دربارهٔ، را اضافه‌کرد .

وگاهی حرف اضافهٔ قبل ازآنها حذف می‌شود. مانند : من وسیلهٔ یکـی از دوستان اقدام‌کردم. طبق دستور رفتارکنید.

وگاهی جای حرف اضافه و اسم بعد ازآنها عوض می‌شود مانند:عطف‌به راجع‌به.

آقای دکتـر باطنی حـروف اضافهٔ فارسی را به دو طبقه تقسیم مـی‌کنند: (الف) آنهایی‌که اضافه نمی‌پذیرند و (ب) آنهایی‌که می‌پذیرند. مهمترین افـراد طبقهٔ اول‌که اضافه نمی‌پذیرند از این قرارند:

از- با- بر- به -تا - (مثلا تا شهر) جز- بجز- (مثلا بجز او) - در.

مهمترین افراد طبقهٔ دوم‌که در دنبال خود اضافه می‌پذیرند از این قرارند :

برای، ازبرای، بدون، برابر، بهر، بیرون، پایین، پس، پشت، پیش، نـزد،

جلو، عقب، پهلو، بالا، دم، دنبال، زیر، سر، برسر، از سر، کنار، گرد، دور، میان نزدیك، همراه، پا، پی، تو، رو، از رو، بر رو، سو، جهت.

باید توجه داشت کـه نقش دستوری عناصر فوق منحصر به حرف اضافه نیست، بسیاری از آنها می‌توانند به عنوان صفت، قید، اسم و یا عنصر رابط در ساختمان پیوند در گروه قیدی به‌کار روند. علاوه بر این چون مانند اسم اضافه می‌پذیرند به‌آسانی می‌توان بعضی از آنها را به عنوان هستهٔ گروه اسمی به شمار آورد.

***

آنچه می‌توان به‌این مطلب افزود این‌است که:

۱ـ آنچه معنی‌تشبیه (مانند: چون، همچون، چو، همچو) یا استثنا (مانند: جز، بجز، مگر، الا) بدهد با کلمهٔ بعد از خود یعنی متمم قید تشبیه یا استثنا به‌حساب می‌آیند.

۲ـ کسرهٔ اضافه را چون اغلب دستوردانان به طور مستقل بخشی از تعیین کنندهٔ حالت اسم‌یعنی مضاف‌الیه می‌دانند در این کتاب به‌همان نحوسابق‌علامت اضافه دانسته‌ایم، اما از نظرعلمی حرف‌اضافه دانستن آن درست است.

۳ـ گاهی برای تأکید حرف اضافه قبل از معمول آن کلمهٔ « مر » می‌آورند (چه قبل از مفعول بی‌واسطه و چه قبل ازمفعول با واسطه یا متمم).

۴ـ در کلماتی ازقبیل «روی» «زیر» «پیش» «جلو» «عقب» «نزد» «نزدیك» غلبهٔ اسمیت وجود دارد و می‌توان آنها را جزو اسمها حساب کنیم.

معانی بعضی از حروف اضافه

۱ـ به ـ حرف «به» دارای این معانی است:

(الف) ظرفیت زمانی ومکانی: به‌شب با حق‌سخن می گفت بسیار. به‌تهران رفتم.

(ب) سوگند: به‌خدا، مرا به‌جان تو سوگند وصعب سوگندی.

(ج) تعلیل یا سببیّت: به امر شما آمدم.

(د) تشبیه: لطفش به‌بهار شادمانی است.

(ه) مصاحبت و همراهی: به‌سلامت وارد شد.

(و) استعانت: به‌شمشیر این مملکت را گرفت.

(ز) مقابله: این خانه را به‌هزار تومان فروخت.

(ح) مقدار: به‌خروار درپاشیدند...

(ط) طرف وسوی: به‌شمشیر دست برد.

(ی) به‌معنی برای: به‌کارزار رفته است.

(یا) موافقت:

اگر جز به کام من آید جواب   من و گرز و میدان و افراسیاب

(یب) پایان: از تهران به‌اصفهان با چه پولی می‌برند؟

(یج) ترتیب: خانه به‌خانه، کوبه‌کو...

(ید) به‌معنی را: به‌او بخشید (اگر به‌معنی او را بخشید به‌کاررود).

(یه) برای آغاز سخن: به‌نام خداوند جان وخرد.

گاهی بعد از کلمه‌ای که قبل از آن حرف «به» آمده است یکی از کلمات «در». «اندر» «اندرون» و «بدر» می‌آید و این کلمه برای تأکید حرف «به» است و در موقع معنی کردن جمله باید به‌جای حرف «به» همان کلمه را قرارداد مثل:

به‌شکر اندرش مزید نعمت (یعنی اندر شکرش مزید نعمت...).

به‌گفتار در بد گشاده زبان (یعنی در گفتار گشاده زبان بود).

به‌دل اندرونش زشادی بسی است (یعنی اندرون دلش شادمانی بسیاراست).

به من برچنین گفت آن رادمرد (یعنی برمن چنین گفت..).

گاهی حرف «به» از حروف زائد است مثل حرف «به» در «به‌عمدا» مانند: رخسار صبح پرده به‌عمدا برافکند.

۲ـ بـا ـ حرف اضافهٔ «با» دارای معانی زیراست:

(الف) مصاحبت: من با او وارد خانه شدم.

(ب) استعانت: فقط با اتومبیل می‌توان از این راه رفت.

(ج) به‌معنی «به» و «سوی»: با کرمان شد (به کرمان رفت).

(د) الصاق. او را با من لطفی بود.

(ه) مقابله: فرهادکوه غم را با جان نمی‌فروشد.

(و) به معنی باوجود: با ذات او من و تو دگر نیستیم هیچ.

۳ـ از ـ حرف اضافهٔ «از» دارای معانی زیر است:

(الف) ابتدا: از اصفهان به تهران رفتم.

(ب) تبعیض: یکی از شاگردان کلاس دیر آمد.

(ج) بیان جنس: ظرفی از طلا بهتر از ده ظرف مسین است.

(د) سببیت: او از معالجهٔ طبیبی گمنام بهتر شد.

(ه) مالکیت: این کتاب از اوست.

(و) تفضیل: او بهتر از تو است.

(ز) مجاوزت: او از آنجا گذشت.

(ح) به‌معنی از حیث: از علم کسی به‌پای او نمی‌رسد.

(ط) استعانت: از خردش مملکت آراستند.

(ی) بیان موضوع: از عشق سخن گوی نه از خال و خط و روی.

(یا) بدل و عوض: قانع شده این از آن ببویی.

(یب) وظیفه: گفتن زمن، از تو کار بستن.

گاهی حرف «از» علامت مضاف الیه است و به‌جای کسرهٔ آخر مضاف آید. مانند:

به غیر از آن که بشد دین و دانش از دستم
بیا بگو کـه ز عشقت چه طرف بربستم

(حافظ)

و گاهی از حرف زائد است اگر بعد از بی و با بیاید مانند: بی از آن ـ با زان ـ بی ازین و با زین.

۴ـ بَر ـ حرف اضافهٔ «بر» دارای معانی زیر است:

(الف) استعلا و بلندی و به‌معنی روی: بر اسب سوار شد.

(ب) وظیفه ولزوم: بر تست پاس خاطر بیچارگان...

(ج) به‌معنی برای: دولتی تا ابد بر او ماند...

(د) به معنی فکر کردن و قصد کردن: من برآنم که خدایست بزرگ. برآنم که اگر او را دیدم بگویم...

(هـ) الصاق: او را برمن مرحمتی است.

۵ـ در ـ حرف اضافهٔ «در» دارای معانی زیر است:

(الف) ظرفیت حسی: حسن درخانه است. درروز پنجشنبه این اتفاق افتاد.

(ب) ظرفیت فرضی: ما در رنجیم.

(ج) به‌معنی سوی: نگه کرد رنجیده در من فقیه...

(د) اتصال و کثرت: عنان در عنان و سپر در سپر

«اندر» نیز به معنی «در» است و به‌جای آن به‌کار می‌رود.

۶ـ تا ـ حرف «تا» دارای معانی زیر است:

(الف) برای انتها: من تا تهران رفتم. من تا ساعت هشت آنجا بودم.

(ب) به‌معنی «به» برای تدریج: روز تا روز قدرش افزودم.

حرف «تا» گاهی شبه فعل و گاهی نیز حرف ربط است که بعد ازاین شرح داده خواهد شد.

۷ـ را ـ حرف «را» گاهی پس از مفعول بی‌واسطه می‌آید و آن را علامت مفعول بی‌واسطه یا حرف نشانه می‌نامند و گاهی به معنی یکی از حروف اضافه (که قبل از مفعول باواسطه یا متمم می‌آیند)

(الف) به معنی برای: منت خدای را عزّوجل.

(ب) به‌معنی «به»: او را گفتم که ...

(ج) به‌معنی «از»: قضا را من و پیری از فاریاب.

(د) به‌معنی «در»: صبح را صبوح می‌خوردند و روز را به‌روزه بودند.

(ه) به‌معنی «درمقابل»: جفاکردی جفا، دیدی جفا را.

(و) به‌معنی «بر»: آب بریز آتش بیداد را.

حرف «را» گاهی زائد است مانند: روزی دو برای مصلحت را...

و گاهی علامت اضافه است مانند:

خدا را برآن بنده بخشایش است = بخشایش‌خدا برآن بنده است.

حروف‌ربط

حرف ربط کلمه‌ای است که دو کلمه یا دو جمله را به هم می‌پیوندد مانند: و، یا، تا، که...

حرف ربط اگر دوکلمه را به هم پیوندد فقط ارتباط مابین آن دوکلمه را حفظ‌کرده است مانند: تقی و حسن‌آمدند.

اما اگر دو جمله را به هم پیوندند سه حالت ممکن است اتفاق بیفتد:

۱ـ دو جملهٔ مستقل هستند و حرف ربط آن دو جملهٔ مستقل را به‌هم می‌پیوندد مانند: حسن‌رفت وتقی‌آمد.

۲ـ جمله‌ای که با حرف ربط درست شده است یکی از ارکان جملهٔ دیگر می‌شود مانند: من دیدم‌که او از خانه بیرون‌آمد. در این عبارت «او از خانه بیرون می‌آید» مفعول بی‌واسطهٔ جملهٔ قبلی یعنی «من دیدم» است‌که به‌وسیلهٔ حرف ربط «که» به جملهٔ قبلی مربوط شده است.

۳ـ جمله‌ای‌که با حرف ربط شروع شده است، کلمه‌ای از جملهٔ دیگر را تشریح می‌کند مانند: آن پسری‌که دیدی برادر من بود. در این عبارت «آن پسر برادر من بود» جملهٔ اصلی است و جملهٔ «دیدی» که با حرف‌که آغاز شده است

کلمهٔ پسر را تشریح می کند.

مهمترین حروف دستهٔ اول عبارتند از:

و، یا، ولی، اما، بلکه، تا، پس، سپس، بـا، هم، نیز، لیکن، لکن، لیك، با این همه، همچنین، حتی، وانگهی، مع هذا، بااین حال، در نتیجه، بنابراین، و گرنه، چون، برعکس، و الا، چه...چه، خواه....خواه... و مانند آنها.

مهمترین حروف ربط دستهٔ دوم عبارتند از:

که، چون، کجا، وقتی، چنانکه، تا، به طوری که، تا اینکه، اگر، اگرچه، هر گاه، در صورتی که، مگراین که، الا این که، زیرا، به علت این که، هرچه، هر قدر، هر کجا، چندان که، هرچند،... و امثال آنها.

مهمترین حروف ربط دسته سوم عبارتند از:

که، کجا، تا.

از نظر معنی هم می‌توان حروف ربط را به دسته‌های متعددی تقسیم کردو آقای دکتر خسروفرشیدورد دربارهٔ حرف ربط کار ارزنده‌ای کرده‌اند (اگرچه در بعضی موارد آراء ایشان با نظربنده اختلافهایی دارد) و از نظر معنی گروه اول را به هشت دسته تقسیم کرده‌اند: افزایش (مانند: و، با، هـم، نیز...) نفی (نه...نه) تضاد (ولی ـ اما ـ باز ـ لیك ـ مع هذا...) تصحیح (بلکه، برعکس...) نتیجه (پس تا، بنابراین...) توالی (آنگاه ـ بعد ـ سپس...) تناوب (یا، یا اینکـه...) تسویـه (چه... چه...)

و دستهٔ دوم را نیز بـه ده دسته تقسیم کرده‌اند:

زمان (چون ـ که ـ تا ـ وقتی ...) مکان (کجا ـ هرجا ـ آنجا که ...) کیفیت و حالت (که ـ چون ـ همان‌طور کـه، چنانکه...) مقدار (تا ـ هـرچه ـ چندانکه...) علت (زیرا ـ چون ـ ازآنجا که...) غایت (که ـ تا ـ تااینکه ...) تقابل (اگرچه ـ هرچند...) شرط (اگر ـ هرگاه ـ درصورتیکه...) استثنا (مگر ـ الا ـ مگر کـه...) سازندهٔ جملهٔ اسمی (که ـ تا ـ کجا ـ اگر).

و دستهٔ سوم نیز طبعاً نمی‌تواند دارای معنی باشد، زیرا فقط کلمه‌ای را تشریح می‌کند.

اینك نمونه‌هایی از هردسته با معانی مختلف آنها:

دستهٔ اول

(۱) افزایش: فریدون و تقی آمدند. فریدون رفت و تقی آمد.

(۲) نفی: نه هوشنگ را دیدم و نه فرهاد را.

(۳) تضاد: همه آمدند اما تقی نیامد.

(۴) تصحیح: او نیامده است بلکه نامه نوشته است.

(۵) نتیجه: کار نکردی تا مردود شدی.

(۶) توالی: او به خانه آمد، سپس پرویز را صدا زد.

(۷) تناوب: یا به خانهٔ ما بیا و یا به‌خانهٔ پرویز برو.

(۸) تسویه: من می‌روم چه او بیاید چه نیاید.

دستهٔ دوم

(۱) زمانی: وقتی که به دانشگاه رسیدم او را دیدم.

(۲) مکانی: هرجا تو بروی من‌هم می‌آیم.

(۳) کیفیت و حالت: من او را دیدم که مشغول ورزش بود.

(۴) مقدار: هرچه می‌توانی خوبی کن.

(۵) علت: چون از اینجا رفتی از تو بدم آمد.

(۶) غایت و غرض: او به اینجا آمد تا تو را ببیند.

(۷) تقابل: هرچند آدم عاقلی است اما کارهای بدی می‌کند.

(۸) شرط: اگر او بیاید من می‌روم.

(۹)- استثنا : من آنجا نمی‌آیم مگر شما بخواهید.
(۱۰) سازندهٔ جملهٔ اسمی : من گفتم که او از خانه بیرون آمده است.

دستهٔ سوم

(۱) تشریح مسندالیه: کتابی که دادی پاره شد.
(۲) تشریح مفعول بی‌واسطه: کتابی را که دادی خواندم.
(۳) تشریح فاعل: مردی که وارد شد سلام کرد.
(۴) تشریح مفعول باواسطه: به مردی که دستور دادی آن کار را انجام دهد برنخورده‌ام.

حرف ربط از نظر ساختمان به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱-حروف ربط ساده، آنهایی هستند که فقط یك جزء دارند مانند و، اگر، یا، تا.

۲- حروف ربط مرکبی که از دو جزئی ساخته شده باشند که استقلال خود را از دست داده‌اند مانند: همینکه، بلکه.

۳- حروف ربط مرکبی که از دو یا چند کلمه بدون از دست دادن استقلال آنها درست شده باشد و به آنها می‌توان گروه ربطی گفت مانند: به‌منظوراین که، به‌علت این که، وقتی که.

یادآوری: گاهی میان قسمتهای حرف ربط مرکب فاصله‌ای می‌آید که باید آنها را حروف ربط گسسته نامید مانند: نه تنها . . . بلکه، به‌طوری... که.

برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ حروف ربط رجوع کنید به گفتارهای دستوری

و دستور زبان آقای دکتر خسرو فرشیدورد. و اصولاً دربارهٔ حرف ربط واضافه باید مطالعات عمیق‌تری بشود.

«حرف‌را»
(حرف‌نشانه)

حرف «را» علاوه بر آنکه گاهی حرف اضافه است و به معانی «به»، «از»، «برای»، «دربارهٔ»... می‌آید سه حالت دیگرنیز دارد:

۱ـ **علامت مفعول (صریح یا بی‌واسطه)**: که‌آن را بعد از مفعول(صریح یا بی‌واسطه)می‌آورند دارای سه حالت‌است (**در این حالت حرف «را» حرف نشانه‌نامیده‌می‌شود**).

(الف) آوردن آن واجب است:

a– بعد از اسم خاص- حسن را زدم.

b– بعد از اسم معرفه به‌وسیلهٔ «آن» و «این» - آن کتاب را خریدم، این خانه را فروختم.

c – به‌طور کلی بعد از اسمی که برای شنونده معرفه است یا بعد از ضمیر- کتاب را خواندم، او را دیدم، پیغمبر را در خواب دیدم، اسیری گرفت و بیچاره را در بندکرد.

d– بعد از اسم‌جنس: اسباب اطاق را باید خوب چید.

e– بعد از اسم نکره‌ای که مفعول (صریح یا بی‌واسطه) باشد و بخواهیم آن‌را بدون فاصله به‌وسیلهٔ جمله‌ای تشریح کنیم: کتابی را که دادی خواندم.

f – بعد از اسمی که به ضمیر اضافه شده باشد (این مورد را باید یکی از معرفه‌ها بدانیم) - شامت را آوردند، شام تو را آوردند.

(ب) استعمال آن درست نیست

a– بعد از اسم نکره: کتابی خریدم.

b– بعد ازاسمی که نه معرفه باشد و نه نکره - من‌هرروزروزنامه می‌خوانم.

(ج) استعمال و عدم استعمال آن هردو جایز است:

a– در اسم نکره‌ای که با فاصله تشریح می‌شود : کتابی خریدم که ارزش خواندن دارد یا کتابی را خریدم که ارزش خواندن دارد.

b– در اسم معرفه که علامت معرفهٔ آن حذف شده باشد یا اصولاً عهد ذهنی باشد : شام آوردند، یا شام را آوردند.

c – بعد از اسم نکره‌ای کـه به وسیلهٔ یکی از صفتهای پرسشی نکره شده باشد:چه کتابی‌را خواندی؟ چه کتابی خواندی؟

(فقط در مورد «کدام» همیشه «را» الزامی است و احتیاجی به یاء نکره ندارد و این یکی از تفاوتهای «چه» و «کدام» است)

به‌طور کلی می‌توان گفت که «را» وقتی بعداز مفعول بی‌واسطه می‌آید که یا آن مفعول بی‌واسطه معرفه باشد، یا بخواهیم به‌وسیلهٔ حرف «را» آن را معرفه کنیم و درمورد ادوات استفهام، فقط وقتی «کدام» استعمال شود، آوردن حرف «را» الزامی است.

۲– علامت مضاف‌الیه: گاهی حرف «را» به‌جای کسرهٔ مضاف بعداز مضاف الیه آن قرار می‌گیرد و در این‌صورت اغلب مضاف‌الیه مقدم برمضاف است:

آوخ که پست گشت مرا همت بلند　　زنگارغم گرفت مراطبع غم‌زدای

مسعود سعد

یعنی: همت بلند من، طبع غم‌زدای من.

و گاهی مضاف پیش از مضاف‌الیه می‌آید :

پرسید آن چنار که توچندروزه‌ای　　گفتا چنارسال مرا بیشتر زسی‌است

(ناصرخسرو)

یعنی سال من.

۳– گاهی نیز حرف «را» جزو حروف زائد است کـه پس از این، در

بارۀ آن شرحی خواهیم داد.

حروف زائد

حروف زائد حروفی هستند که از حذف آنها تغییری در معنی رخ نمی‌دهد و اغلب برای تأکید آورده می‌شود مانند:

«مَر» برای تأکید مفعول (چه بی‌واسطه باشد و چه با واسطه)

ز دو چیز گیرند مر مملکت را   یکی پرنیانی یکی زعفرانی
(دقیقی)

برای مفعول بی‌واسطه

مر استاد را گفتم ای پر خرد   فلان یار بر من حسد می‌برد
(سعدی)

برای مفعول باواسطه

و گاهی هم در غیر مفعول استعمال شده است مانند

یکی داستان زد بر این مر پلنگ   چو با شیر جنگی بر آمد به جنگ
(فردوسی)

که در این‌جا قبل از فاعل آمده است.

«بـه» قبل از امثال کلمات «عمدا» و «کوچك»، «بسیار» و «تنها» که در قدیم استعمال می‌شده است (در مثال دوم «بکوچك» به‌جای «کوچك» تمیز فعل ناقص «شمرد» است).

رخسار صبح پرده به عمدا برافکند   راز دل زمانه به صحرا بر افکند
(خاقانی)

عدو را به کوچك نباید شمرد   که کوه گران دیدم از سنگ خرد
(سعدی)

زن از مرد موذی به بسیار به — سگ از مردم مردم‌آزار به
(سعدی)

مروت نبینم رهایی ز بند — به تنها و یارانم اندر کمند
(سعدی)

و گاهی بعد از مفعول بواسطه حرف اضافهٔ اصلی‌را می‌آورند و قبل از آن «به» زائد را (برخلاف اینکه آقای دکتر خیامپور عقیده دارند که مثلاً «بر»، «در» «اندر»، «اندرون» و درون زائد است و برای تأکید آمده است. زیرا در حقیقت این حروف «بر» و «در» و... هستند که اصلی هستند و باید به‌جای «به» به ما قبل مفعول بواسطه انتقال یابند) مانند

ای سلسلهٔ مشك فكنده به‌قمر بر — خندیده‌لب پرشکرتو به‌شکر بر
(مسعود سعد)

یعنی بر قمر و بر شکر

چو بینند کاری به‌دستت دراست — حریصت شمارند و دنیاپرست
(سعدی)

یعنی در دست تو است:

به‌رنج‌اندراست‌ای‌خردمند گنج — نیابد کسی گنج نابرده رنج
(فردوسی)

یعنی اندررنج است.

همه راستی کن که از راستی — نیاید به کار اندرون کاستی
(فردوسی)

یعنی اندرون‌کار (اندرون به‌جای اندر به‌کار برده شده است).

شما را به‌دیده درون شرم نیست — ز راه خرد مهر و آزرم نیست
(فردوسی)

یعنی درون دیدهٔ شما.

«در» گاهی برای تأکید درمی‌آید (در اینجا هم در اولی زائد است) مانند

سمنبر ویس ارزان گشت چون بید   چودر آب روان‌درعکس‌خورشید

(فخر گرگانی)

«را» که بعد از مفعول بواسطه می‌آید درصورتی که مفعول بواسطه دارای حرف اضافه است مانند

من نیز اگر چه ناشکیبم   روزی‌دو برای‌مصلحت‌را

(سعدی)

رسم ناخفتن به‌روز است و من‌از بهر تورا

بی وسن باشم همه شب روز باشم با وسن

(منوچهری)

«تا» برای تأکید «که» یا «که» برای تأکید «تا»

بیا ساقی آن ارغوانی شراب   به‌من‌ده‌که تا مست گردم خراب

همیشه تاکه بود زیرپا زمین گردان   چنانکه از برچرخ‌است‌گنبد دوار

دوچیز دار زبهر دو تن نهاده مقیم   ز بهرناصح تخت وزبهردشمن‌دار

یادآوری: شواهد بخش حروف زائدازآقای دکترخیامپور است.

اصوات یا شبه جمله

اصوات یا شبه جمله

شبه جمله کلمه‌ای است ساده یا مرکب که دارای معنی جمله باشد مانند: آفرین (ترا تحسین می کنیم) افسوس (دریغ می‌خورم) زینهار (آگاه باش، دوری کن، مبادا) آری (تصدیق می کنم) سبحان‌الله (درشگفتم) .

شبه جمله مانند جمله می‌تواند مفعول بواسطه یا قید یا جملهٔ قیدی بپذیرد. می‌توان شبه جمله را قسمتی ازجمله دانست که قسمت اصلی، یعنی فعل آن حذف شده است.

حروف ندا جزو شبه جمله به حساب می‌آیند و همواره متممی دارند که همان‌منادای آنها باشد.

شبه جمله در موارد زیر به‌کار می‌رود :

۱- شادی : خوشا، مژده، خنك..

۲- افسوس : آه، داد، فریاد، امان، دریغ، دریغا.

۳- ندا : ای‌پسر، ایامرد، یارب، خدایا.

۴- تحسین: آفرین، مَرحبا، احسنت، حَبَّذا.

۵- تصدیق: آری، خیلی خوب، بله.

۶ـ دعا و آرزو : سلام، سفربخیر، خداحافظ، جاوید.

۷ـ آگاهی : زنهار، اَلحَذَر، هین، آلا.

۸ـ نفرین : مرگ، لعنت، نفرین.

۹ـ امر: خاموش، ساکت، زود.

۱۰ـ انکار: حاشا هرگز، نه.

شبه جمله گاهی با اسم یا صفت یا قید مشترك است مانند: آه ـ بسیار خوب حاشا

ساختمان شبه جمله یا به صورت بسیط است مثل: آه و آفرین. یا مرکب است مثل: دریغا ـ ای‌دریغ ـ خداحافظ ـ به‌به ـ هزاران‌آفرین.

ترکیبات عربی نیز می‌توانند به عنوان شبه جمله به‌کار روند مانند: اَلاَمان اَلحَذَر ،وامصیبتاه، واحَسرتا، اَهلاً و سَهلاً، بارَكَ‌الله.

گاهی شبه جمله را به وسیلهٔ کلمهٔ «ای» یا پسوند «الف» یا تکرار و عدد یا دو عامل ازاین‌عوامل مؤکّد می‌کنند؛ ای‌دریغ ـ دریغا ـ افسوس افسوس، هزاران آفرین- ای‌دریغا.

یادآوری : اصطلاح شبه جمله، از دکتر خیامپور و مثالها غالباً ازدکتر خسرو فرشیدورد است.

ارکان جمله

تشریح ارکان جمله

در صفحهٔ (۱۷۵) دربارهٔ مسندالیه که یکی از ارکان جمله است مطالبی به‌نظر خوانندگان رساندیم و چنین نتیجه گرفتیم که هر کلمه‌ای که مسندالیه جمله قرار گیرد، اسم یا جانشین است و اسم و جانشینهای آن را تاکنون شرح داده‌ایم و اینک حالات دیگر مسندالیه را بررسی می کنیم.

مسندالیه می‌تواند یک کلمهٔ ساده باشد مانند:

هوا سرد است (هوا، مسندالیه و ساده است).

خوب بهتر از بد است (خوب، مسندالیه و صفت ساده به جای اسم است)

وممکن است یک کلمهٔ مرکب باشد مانند:

گلاب خوشبو است (گلاب، مسندالیه و اسم مرکب است).

خوشبخت متکی به بخت خویش است (خوشبخت، مسندالیه وصفت مرکب است به جای اسم).

و ممکن است بیش از یک کلمه «گروه» باشد مانند:

این چند شیشه گلاب خالص است (این چند شیشه گلاب، مسندالیه و مرکب از چند جزء است).

بحثی که در اینجا مطرح است، این است که مسندالیه مرکب از چند کلمه، «یعنی گروه» چگونه به وجود می‌آید؟ درمسندالیه مرکب قبل ازقسمت اصلی (که غالباً کسره می‌گیرد یا پس از آن مسند می‌آید) چهار قسمت دیگر می‌تواند قرار گیرد:

اول

الف ـ صفتهای اشاره‌ای: این، آن ، همین، همان/ این پسر خوب است. آن اطاق بزرگ است.

ب ـ از صفتهای مبهم کلمهٔ: هر/ هرانسانی خردمند است.

ج ـ از صفتهای پرسشی: کدام، چه / کدام شهر بزرگ است؟ چه آدمی دیوانه است؟

دوم

صفتهای شمارشی یا اعداد اصلی : یک، دو، سه، چهار... و چند / یک نفر انتخاب شده‌است.

سوم

معدودهای کلی : نفر ـ دست ـ جِلد ـ تا ـ رأس ـ دانگ ـ جریب ـ قطعه ـ باب ـ متر ـ کیلو ـ خروار ـ من... / دوخروار زیاد است.

صفتهای عالی : بزرگترین ـ بهترین ـ عالی‌ترین ـ زیباترین.../ بزرگترین کارخانه، کارخانهٔ ذوب‌آهن است.

عددهای وصفی یا ترتیبی : اولین، دومین، سومین... / اولین فرزند او داریوش است.

بعضی از صفتهای مبهم و صفتهای پرسشی و قیود که مهمترین آنهاعبارتند از: هرکدام، هرنوع، هرگونه، هرچه، همه‌گونه، همه‌نوع، هیچ، هیچ‌نوع، همه، هیچگونه، چه‌نوع، چگونه، خیلی، چنین / هرنوع کاری ممنوع است . چگونه

کاری درست نیست؟ خیلی‌کارها درست نیست.

چهارم (و پنجم)

دو قسمت یك اسم مرکب: که یك قسمت همان مورد چهارم است که با اصل مسندالیه می‌آید و قسمت دیگر اصل مسندالیه مثل: پدرزن، مریضخانه، پسر-بچه، سنگ‌پشت، تخته سیاه، سرپوش، خودنویس، درازگوش، گیسودار جستجوی، چارپای... / پدرزن من مریض است. خودنویس او قرمز است...

ممکن است هرچهار قسمت قبل از مسندالیه اصلی بیاید:

آن یك‌نفر پسربچه مریض است.

اما آنچه در اینجا باید مورد توجه قرار گیرد این است که بعضی از این قسمتها نمی‌توانند بدون قسمت قبلی در جمله‌ای استعمال شوند مانند قسمت سوم (وقتی معدود کلی باشد) یعنی نمی‌توان گفت: نفر پسربچه مریض است.

اما بقیهٔ حالات ممکن‌است مثل:

آن پسربچه مریض است.

یك پسر بچه مریض است.

آن یك پسربچه مریض است.

پسر بچه مریض است.

همچنین وقتی صفتهای‌مبهم و صفتهای پرسشی و قیود بیایند صفت اشاره‌ای و صفتهای شمارشی قبل از آنها نمی‌آید (بجز چنین و همه) و قبل از صفات‌عالی و عدد وصفی یا ترتیبی صفتهای شمارشی یا عدد اصلی نمی‌آید.

بعد از مسندالیه هم اضافه‌های گوناگونی می‌آید که بعضی از آنها مقدم و بعضی مؤخرند به این معنی که بعضی از آنها به اصل مسندالیه آن‌قدر نزدیك هستند که شائبهٔ امتزاج آنها وجود دارد: پسرعمو، دخترخاله، خیرمقدم، هیأت - مدیره و امثال‌آن که غالباً بدون کسره هم می‌توانیم آنها را تلفظ‌کنیم و اگرصفتی بیاید نمی‌توانیم میان این دوقسمت قرار دهیم، بلکه باید بعد از آنها قرار گیرد

(مگر اینکه قسمت دوم را واحد یگانه‌ای حساب کنیم و در وقتی کـه یگانـه نباشد صفتی دیگر برای آن بیاوریم. مثل: پسر بزرگ عموی او مریض است، که از این جمله چنین استنباط می‌شود که او تنها یك عمو دارد و اگر بخواهیم تعدد عمو را هم برسانیم باید صفتی هم برای عمو بیاوریم) مثل: **مدیر مدرسهٔ معروف جلال‌ـ آل احمد تجدید چاپ شد.**

پس از صفت نیز معمولا اضافهٔ تخصیصی دیگری می‌تواند بیاید که درجملهٔ فوق می‌توانیم آن را ببینیم.

بعد از اضافهٔ تخصیصی هم ممکن است جملهٔ شرح دهنده یا وصفی بیاید.

آنچه برای مسندالیه و واحدهای تشکیل‌دهندهٔ آنها گفته شد می‌توانـدجای بعضی از ارکان جمله یعنی فاعل، مفعول بیواسطه (که پس از آن غالباً حرف «را» می‌آید) ، متمم‌یامفعول بواسطه (با حرف اضافه که قبل از آن می‌آید) و مسند را نیز بگیرد.

جای مسندالیه درفارسی مانند غالب زبانهـای زندهٔ کنونی درآغـاز جمله است ولی گاهی‌برای تأکید، قید جمله قبل از آن می‌آید مانـنـد: امروز هوا سرد است به جای؛ هوا امروز سرد است.

گاهی هم در شعر یا نثر مسجع مسندالیه بعداز مسند یا رابطه می‌آید

وجود تو شهری‌است‌پر نیك وبد   تـو سلطان و دستور دانا خرد

که در این شعر «خرد» مسندالیه است ولی بعد از «دستور دانا» یعنی مسند قرارگرفته است.

هرآن کس‌ت‌که به آزار خلـق فرمایـد
عدوی مملکت است او به‌کشتنش فرمای

که دراین شعر «او» مسندالیه است ولی بعداز رابطه قرار گرفته است.

و در افعال کمکی نیز مسندالیه بعد از مسند و رابطه می‌آید مانـنـد؛ بـایـد رفت (رفت مسندالیه است برای باید که مسند و رابطه با هم است یعنی؛ رفتن‌لازم

است).

پس از شرح مسند الیه به‌حالات دیگر کلمات در جمله می‌پردازیم:

مسند: یکی از ارکان اصلی جمله مسند است و آن کلمه‌ای است که مفهوم آن را به‌مسندالیه نسبت داده باشند و معنی مَحمول یا مَحکومٌ بِه‌می‌دهد. مثلاً در جملهٔ «هوا روشن است» روشن مسند است.

مسند وقتی از فعل جدا می‌شود که فعل جمله فعل ربطی باشد، وگرنه فعل جمله مسند ورابطه به‌حساب می‌آید. به‌عبارت دیگر وقتی‌مسند با رابطه، ممزوج می‌شود تشکیل یك فعل تام می‌دهد و وقتی یکی از ارکان جمله به تنهایی مسند نامیده می‌شود که فعل جمله، فعل ربطی باشد.

مسند اگر اسم مفعول باشد یا صفت مفعولی به جای فاعلی یا کلمه‌ای که معنی صفت مفعولی بدهد، با رابطهٔ خود یك فعل تام ایجاد می‌کند مانند: او گفته است، او گفته بود، او رفته است، او آمده بود، پسند شد، گرفتار شد، تعیین شد، مفهوم شد.

همچنین اگر مسند و رابطه بتوانند یك فعل متعدی ایجاد کنند آنها را با هم ترکیب می‌کنیم مانند: او خریدار است، من خواستارم...

حالات مختلف مسند را از مثالهای زیر می‌توان دریافت:

بچه پِسر است (مسند اسم است و حالت وصفی دارد).

تقی بزرگ است (مسند صفت است).

من خواهان کتابم (مسند «خواهان» صفت به‌جای‌اسم است).

این منم (مسند ضمیر اول شخص است وفعل با آن مطابقت می‌کند، زیرا اگر از مسندالیه و مسند یکی ضمیر باشد، رابطه دردرجهٔ اول با ضمیراول‌شخص در درجهٔ دوم با ضمیر دوم شخص، و در درجهٔ سوم با اسم یا ضمیر سوم شخص مطابقت می‌کند).

این توئی (مسند ضمیر دوم شخص‌است و رابطه با آن مطابقت می‌کند).

این او است (مسند ضمیر سوم شخص است و رابطه با آن مطابقت می کند).
این ماییم (مسند ضمیر اول شخص جمع است و رابطه با آن مطابقت می کند).
این شمایید (مسند ضمیر دوم شخص جمع است و رابطه با آن مطابقت می کند).
این ایشانند (مسند ضمیر سوم شخص جمع است و رابطه با آن مطابقت می کند).

همچنین است در نظیر این جمله‌ها «که در آنها مسندالیه یکی از ضمائر شخصی است و مسند یکی از ضمائر اشاره»: من اینم، تو آنی، او این است، ما اینیم شما اینید، ایشان اینند.

او کی است؟ (مسند از ضمائر پرسشی است) = او چه کسی است؟
آن چیست؟ (مسند از ضمائر پرسشی است) = آن چه چیز است؟
حالا چه وقت است؟ (مسند از ضمائر پرسشی است) = حالا کی است؟
اینها چقدر است؟ (مسند از ضمائر پرسشی است) = اینان چند نفرند؟
او فلان است (مسند از ضمائر مبهم است) = او فلان کس است = او همان شخص است = او دیگری است = او چنین و چنان است.
این یك است (مسند صفت شمارشی است) = این دو است.

حالت دیگری که مسند می‌تواند پیدا کند این است که حرف اضافه و متمم یا مفعول بواسطهٔ آن می‌توانند تشکیل یك مسند بدهند مانند: حسن در اندیشه است که در این‌جا در اندیشه مسند جمله است یا

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم
بدین امید دهم جان که خاك کوی تو باشم
(حافظ)

که در مصراع اول این شعر درآرزوی تو مسند (+مضاف‌الیه) است.

یادآوری: بعضی به‌سیاق زبان عربی، کلمه‌ای مانند «موجود» یا «باشنده» را محذوف‌ومسندحساب می‌کنند که این‌تکلفی بس‌ناخوشایند است. زیرا درمثال حسن در اندیشه است فعل ربطی«است»ارتباطی میان اندیشه و حسن ایجاد می‌کند و نه موجود بودن حسن را.

جای مسند در جمله، قبل از رابطه است ولی ممکن‌است پس از آن یك یا چند مضاف‌الیه یا صفت قرار گیرد.

***

یکی از انواع جملهٔ سادهٔ کوتاه، همان‌گونه‌که در آغاز کتاب گفته شد (صفحهٔ ۷۸) جمله‌ای‌است که ازمسندالیه ومسند و رابطه تشکیل شده باشد ودربارهٔ هریك از ارکان چنین جمله‌ای مطالب لازم را متذکرشدیم.

نوع دیگر جملهٔ سادهٔ کوتاه آن‌است که ازفاعل وفعل لازم‌تشکیل شده باشد.

فاعل: فاعل به‌معنی انجام‌دهندهٔ فعل است و غالباً در پاسخ «چه‌چیز» یا «چه کس» یا «چه چیزهایی» یا «چه کسانی» می‌آید مانند:سنگ افتاد، تقی آمد،سنگها افتادند، مردان آمدند.

فرق میان فاعل و مسندالیه را در صفحهٔ ۱۷۴ شرح داده‌ایم ولی به‌طور کلی می‌توان گفت که هر کلمه‌ای که بتواند مسندالیه جمله واقع شود می‌تواند در جملهٔ دیگرفاعل باشد. باوجود این حالات مختلف فاعل و فعل لازم را در اینجا شرح می‌دهیم.

تقی آمد (فاعل: اسم خاص/فعل مفرد)

محمدبن‌عبدالله‌حرکت فرمودند (فاعل: اسم‌خاص/فعل‌جمع برای‌احترام)

اسب دوید (فاعل: اسم عام/فعل مفرد).

اندیشه‌اش به خطا می‌رود (فاعل- اسم معنی/فعل مفرد).

شیشه شکست (فاعل- اسم ذات/فعل مفرد).

گل پژمرد (فاعل- اسم ساده/فعل مفرد).

گلاب ریخت (فاعل ـ اسم مرکب/فعل مفرد).

گلها پژمرد یا پژمردند (فاعل جمع غیرجاندار/فعل مفرد یا جمع).

مردان آمدند (فاعل جمع جاندار/فعل جمع).

اسبان دویدند (فاعل جمع جاندار/فعل جمع).

آن پسر آمد (فاعل اسم معرفه/ فعل مفرد).

پسری آمد (فاعل اسم نکره ـ فعل مفرد).

بزرگزاده رفت (فاعل صفت به جای اسم ـ فعل مفرد).

من رفتم ـ تو رفتی ـ او رفت ـ ما رفتیم ـ شما رفتید ـ ایشان رفتند (فاعل ضمیر است و فعل با آن مطابقت می کند).

آن افتاد (فاعل ضمیر اشاره مفرد ـ فعل مفرد).

اینها افتاد یا افتادند (ضمیر اشاره جمع به «ها» ـ فعل مفرد یا جمع).

اینان آمدند (فاعل ضمیر اشاره جمع به «ان» ـ فعل جمع)

خودم آمدم، خودت آمدی، خودش آمد؛ خودمان رفتیم. خودتان رفتید. خودشان رفتند (فاعل ضمیر مشترك خود است که به وسیلهٔ ضمائر شخصی بیان شده و فعل با آنها مطابقت می کند).

خویشتن آمدم، خویشتن آمدی، خویشتن آمد (فاعل ضمیر مشترك خویشتن است «که چندم شخص آن را از ضمیر فعل می‌فهمیم» و بیشتر در مفرد استعمال می‌شود).

که آمد؟ چه افتاد؟ (فاعل از ضمائر پرسشی ـ فعل مفرد) همچنین است در مورد کی؟ چه کسی؟ چی؟ چه‌چیزی؟

کدام آمد؟ یا آمدند؟ (فاعل از ضمائر پرسشی ـ فعل مفرد یا جمع است): **کدام آمد و کدام رفت؟ کدام یك از آن بچه‌ها آمد؟ کدام شکست؟ کدامشان افتادند؟** (در اینجا مرجع اصلی فعل ضمیر «ش» یا «شان» است).

کیان آمدند؟ چه‌ها افتاد یا افتادند؟ (فاعل از ضمائر پرسشی جمع است و فعل در اشخاص جمع و در اشیاء یا جمع است یا مفرد).

چه کسانی آمدند؟ (فاعل از ضمائر پرسشی جمع و فعل جمع است).

چه‌چیزهایی شکست؟ یا شکستند؟ (فاعل از ضمائر پرسشی جمع برای اشیاء است و فعل یا جمع یا مفرد).

همه آمدند (فاعل همه ـ فعل جمع).

همه جا فروریخت (فاعل «همه + اسم مفرد درغیر ذوی‌العقول» ـ فعل مفرد).

همهٔ مردم آمدند (فاعل «همه + اسم جمع ومضاف‌الیه همه»ـ فعل جمع)

همهٔ مردها آمدند (فاعل «همه + جمع جاندار و مضاف‌الیه همه» ـ فعل جمع).

همهٔ شیشه‌ها شکست یا شکستند (مسندالیه «همه + جمع غیرجاندار» ـ فعل مفرد یا جمع).

همه‌کس خواهد مرد (فاعل «همه + کس ضمیر مبهم سادهٔ مفرد» ـ فعل مفرد) (فاعل «از ضمائر مبهم مرکب مفرد» ـ فعل مفرد).

همهٔ کسان آمدند، (فاعل «همه + کسان از ضمائر مبهم سادهٔ جمع ومضاف‌الیه همه» ـ فعل جمع) (فاعل «از ضمائر مبهم مرکب جمع» ـ فعل جمع).

همه چیز از دست رفت (فاعل «همه + چیز از ضمائر مبهم سادهٔ مفرد» فعل مفرد) (فاعل «ازضمائر مبهم مرکب مفرد» ـ فعل مفرد).

همه چیزها ازدست رفت یا ازدست رفتند (فاعل «همه + چیزها از ضمائر مبهم سادهٔ جمع» ـ فعل مفرد یا جمع) (فاعل « از ضمائر مبهم مرکب ـ جمع در بارهٔ غیر جاندار» ـ فعل مفرد یا جمع).

هرکس رفت باز نیامد (فاعل هرکس از ضمائرمبهم مرکب فعل مفرد) (در بارهٔ جاندار).

هرکسی رفت باز نیامد (فاعل هرکسی از ضمائر مبهم مرکب ـ فعل مفرد) (دربارهٔ جاندار).

هرچیز رفت باز نیامد (فاعل هرچیز از ضمائر مبهم مرکب ـ فعل مفرد) (دربارهٔ بیجان).

هرچیزی رفت باز نیامد (فاعل هرچیزی از ضمائر مبهم مرکب ـ فعل مفرد) (دربارهٔ بیجان).

فلان آمد (فاعل فلان ـ فعل مفرد) همچنین است درمورد بهمان و فلانی.

فلانیها آمدند (فاعل فلانیها جمع فلانی ـ فعل جمع).

دیگری آمد (فاعل دیگری از ضمائر مبهم مفرد ـ فعل مفرد).

دیگران آمدند (فاعل دیگران از ضمائر مبهم جمع ـ فعل جمع).

هرکدام آمدند (فاعل هرکدام از ضمائر مبهم مرکب ـ فعل جمع) (دربارهٔ جاندار).

هرکدام شکست (فاعل هرکدام از ضمائر مبهم مرکب ـ فعل مفرد) (در بارهٔ غیرجاندار).

هریك آمدند (فاعل هریك از ضمائر مبهم مرکب ـ فعل جمع) (دربارهٔ جاندار).

هریك شکست (فاعل هریك از ضمائر مبهم مرکب ـ فعل مفرد) (دربارهٔ غیر جاندار).

هریکی آمد (فاعل هریکی از ضمائر مبهم مرکب ـ فعل مفرد) (دربارهٔ جاندار).

دانش‌آموزان هریك آمدند (فاعل دانش‌آموزان و هریك بدل جزء آن و فعل جمع است).

هریك از دانش‌آموزان آمدند (فاعل هریك که دانش‌آموزان آن را بیان کرده است و فعل جمع است).

این و آن خوبند (فاعل از ضمائر مبهم مرکب ـ فعل جمع) .

آن یک آمد (فاعل آن یک «صفت اشاره‌ای + صفت‌شمارشی به جای اسم»ـ فعل مفرد) .

آن دوآمدند (فاعل آن دو «صفت اشاره‌ای + صفت شمارشی به جای اسم» ـ فعل جمع به خاطر بیش از یك بودن عدد) همچنین است : آن سه آمدند...

صد نفر آمدند (فاعل صد نفر «صفت شمارشی و موصوف آن که معدود انسان است» فعل‌جمع به خاطر انسان بودن معدود).

صد اتومبیل آمد (فاعل صد اتومبیل «صفت‌شمارشی و موصوف آن که معدود چیز است» فعل مفرد به خاطرشیء بودن معدود) .

من و تو رفتیم ــ من و او رفتیم ــ تو و من رفتیم ــ او و من رفتیم ــ تو و او رفتید ــ او و تورفتید ــ ما و شما رفتیم ــ شماوما‌رفتیم ــ آنها و ما رفتیم ــ ما وآنها رفتیم ــ شما وآنها رفتید ــ آنها و شما رفتید.

(فاعل درهمهٔ این مثالها متعدد است و فعل به ترتیب با اول شخص، دوم شخص، سوم شخص مطابقت می کند) همچنین است من وتو و اورفتیم و ما و شما و ایشان رفتیم والخ...

جای فاعل معمولاً قبل از فعل است اما گاهی درشعر ونثر مُسجّع فاعل‌پس از فعل می‌آید. مانند :

گر کند میل به خوبان دل من عیب مکن
این گناهی است که در شهر شمانیز کنند
(خواجو)

که دراینجا«دل من» فاعل است برای میل کند .

همچنین اگر فاعل خود به صورت جمله‌ای ناقص باشد پس از فعل قرار می گیرد مانند:

بارها دردلم آمد «که به اقلیمی دیگر نقل کنم» (جملهٔ که «به اقلیمی دیگر

نقل کنم» فاعل یا مسندالیه جملهٔ «بارها دردلم آمد» است و بعد از فعل آمده. یعنی: نقل کردن به اقلیم دیگر بارها در دلم آمد) .

***

نوع سوم از جمله‌های سادهٔ کوتاه، جمله‌ای است که از فاعل و مفعول (بیواسطه) و فعل متعدی ساخته شده باشد که از نظر فاعل و فعل مانند جمله‌هایی است که دربارهٔ فعل لازم مثال آوردیم اما اکنون باید مفعول (بیواسطه) را شرح دهیم .

مفعول (بیواسطه یا صریح یا مستقیم) ـ اگر فعل جمله‌ای متعدی باشد احتیاج به یك مفعول (بیواسطه) دارد و مفعول (بیواسطه) درپاسخ «چه چیزرا» یا «چه کس را» یا «چه چیزهایی را» و یا «چه کسانی را» می آید.

بعضی تصور می کنند که علامت مفعول (بیواسطه) حرف «را» است که در آخر مفعول بیواسطه می‌آید، اما این تصورنابجاست، زیرا دربسیاری ازموارددر جمله حرف «را» وجود ندارد، اما مفعول (بیواسطه) درجمله موجود است مثـل : پادشاهی پسر به مکتب داد (دراین جمله «پسر» مفعول «بیواسطه» است ولی حرف «را» بعد ازآن نیست) همچنین ممکن است بعدازکلمه‌ای حرف «را» آمده باشد اما آن کلمه مفعول (بیواسطه) نباشد. مثل: اورا گفتم (= به او گفتم) ملك‌را پرسید (= ازملك پرسید) حسن را خانه‌ای است (= برای حسن خانه‌ای است) پادشاهی راشنیدم که به کشتن اسیری اشارت کرد (= دربارهٔ پادشاهی شنیدم...).

دیگرآنکه، اگـر چندکلمه بههم اضافه شده باشد و آخر آنها حرف «را» وجود داشته باشد، آن حرف «را» مربوط به مضاف اولی است مثل:

باغ بزرگ پردرخت پرویز را خریدم (حرف «را» مربوط بـه کلمهٔ باغ است) .

همیشه به‌یاد داشته باشید که مفعول (بیواسطه) درجمله‌ای می آید که فعل آن جمله متعدی معلوم باشد وگرنه در جمله‌ای که فعل آن لازم باشد هرگزمفعول

(بیواسطه) نمی‌آید. همچنین درجمله‌ای که فعل متعدی مجهول وجود داشته باشد مفعول (بیواسطه) به جای فاعل قرارمی‌گیرد وغالباً درپاسخ «چه چیز» و «چه کس» می‌آید نه درپاسخ «چه چیزرا» و «چه کس‌را» مثل:

تقی زده شد (که در این جمله «تقی» مفعولی است که به جای فاعل آمده‌و درپاسخ «چه کسی» می‌آید).

اگر فعل جمله‌ای فعل ربطی باشد، درآن جمله مفعول (بیواسطه) نمی‌آید زیرا افعال ربطی همه لازمند.

مفعول بیواسطه را ازآن جهت مفعول بیواسطه می‌گویند که فعل بدون‌هیچ واسطه‌ای برآن واقع می‌شود.

در ادبیات‌قدیم قبل از مفعول بیواسطه (یا بواسطه) کلمهٔ (مر) می‌آوردند (رجوع کنید به بخش حروف زائد).

جای مفعول (بیواسطه) بعد ازفاعل و قبل از فعل متعدی است مانند: تقی حسن را دیده است. اماگاهی برای تأکید جای فاعل و مفعول بیواسطه عوض می‌شود واین تأکید هم می‌تواند برای مفعول (بیواسطه) باشد وهم برای فاعل یعنی درجملهٔ «حسن را تقی دیده است» اگر تکیه روی حسن باشد تأکید روی مفعول بیواسطه است و اگر تکیه روی تقی باشد تأکید روی فاعل است بنابراین جابه‌جا کردن‌آنها دلیل دیگری باید داشته باشد وآن وزن شعر یا رعایت وزن نثر مسجع است و گرنه وقتی حالتی دستوری، علامت داشته باشد، جابه‌جاکردن‌آن اشکالی ندارد وتکیهٔ روی آن ملاك تأکید آن است، اما از نظرنوشتن (نه مکالمه) می‌توان تأکید روی مفعول (صریح) را به این نحوپذیرفت.

همچنین به خاطر فراموشی گوینده می‌تواند مفعول (بیواسطه) پس ازفعل قرارگیرد مانند: تقی دیده است حسن را.

گاهی مفعول بیواسطهٔ جمله‌ای یك جمله است‌مانند: من دیدم‌که اومی‌آید. در این عبارت «که او می‌آید» جملهٔ ناقصی است کـه مفعول (بیواسطهٔ)جملهٔ «من

دیدم» شده است.

همچنین در جملهٔ: او گفت امروز به خانهٔ شما می‌آید. «امروز به خانـهٔ شما می‌آید» مفعول بیواسطهٔ جملهٔ «او گفت» است. دراین حالت مفعول بیواسطه طبعاً بعد از فعل قرار می‌گیرد.

گاهی مفعول بواسطه یا متمم‌به جای مفعول بیواسطه استعمال می‌شود. مانـنـد:

هر آن کست که بـه آزار خلق فـرماید
عدوی مملکت است او به کشتنش فرمای

که در اینجا «به آزار خلق» برای فرماید و «به کشتنش» برای فرمای مفعول (بیواسطه) است اما هردو شکل مفعول بواسطه‌یا متمم را دارند.

مفعول (بیواسطهٔ) افعال مرکب گاهی میان دو قسمت فعل مرکب می‌آید و درضمن آنکه مفعول (بیواسطه) است مضاف‌الیه نیز هست مانـنـد: دولت تشکیل جلسه داد. که دراین جمله جلسه درحالیکه مفعول (بیواسطه) است مضاف‌الیه‌است برای تشکیل که قسمتی از فعل است. همچنین است: آرزوی چیزی کـرد، خدمت دهقان کردی.

گاهی مفعول (بیواسطهٔ) فعلی به قرینه حذف می‌شود مانند:

او از این پارچه‌ها دارد (در این جمله مفعول بیواسطه یعنی «پارچه‌ای» یـا «مقداری پارچه» حذف شده است).

من روی آن کاغذها نوشتم (در این جمله مفعـول بیـواسطه یعنی «مطلبی، نوشته‌ای...» حذف شده است).

***

اکنون که از تشریح مفعول بیواسطه فراغت حاصل شد باید یکبار دیگـر جمله‌های سادهٔ کوتاه را بررسی کنیم:

درزبان فارسی‌درحقیقت‌چهار نوع‌جملهٔ‌سادهٔ کوتاه‌وجوددارد که‌یکی از آنها

«شبه جمله» است به اضافهٔ سه نوع جملهٔ دیگر :

آفرین (شبه جمله) .

خدا بزرگ است (جملهٔ سادهٔ کوتاهی که از مسندالیه و مسند و رابطه‌تشکیل شده است.

تقی آمد (جملهٔ سادهٔ کوتاهی که از فاعل و فعل لازم تشکیل شده است) .

تقی حسن را زد (جملهٔ سادهٔ کوتاهی که از فاعل و مفعول «بیواسطه» و فعل متعدی تشکیل شده است).

جمله‌های سادهٔ بلند

عواملی وجود دارند که می‌توانند جمله‌های سادهٔ کوتاه را به جمله‌های سادهٔ بلند تبدیل کنند و آنها عبارتند از:

۱- متمم یا مفعول (بواسطه یا باواسطه‌یا غیرصریح یا غیر مستقیم):
اگر کلمه‌ای پس از حرف اضافه قرارگیرد متمم یا مفعول بواسطه نامیده می‌شود.

در اینجا باید یادآوری کرد که همان‌گونه که در بخش حروف اضافه گفته شد، بعضی از حروف اضافه پس از متمم یا مفعول‌بواسطه می‌آیند و بعضی از حروف اضافه پیش یا پس از متمم یا مفعول بواسطه.

بعضی از اوقات متمم یا مفعول بواسطه با حرف اضافهٔ قبل ازخود درجمله کار قید را انجام می‌دهد مانند: حسن درخانهٔ بازی می‌کند. که در این جمله‌درخانه چیزی بر معنی جمله افزوده است. و بعضی از اوقات بود و نبود متمم یا مفعول بواسطه و حرف اضافه در جمله مهم نیست مانند : من این پارچه را از بازار خریدم. ولی بعضی از اوقات وجود متمم یا مفعول بواسطه در جمله‌لازم است مانند: او این کتاب را به تو رساند.

وقتی متمم یا مفعول بواسطه با حرف اضافهٔ قبل ازخودکارقید را انجام دهد

مانند قید دارای معانی زمانی و مکانی و کیفیت و علت و امثال آن است.

برخلاف آنکه گفته می‌شود، متمم یا مفعول بواسطه تنها در مورد فعل نمی‌آید؛ بلکه‌درمورد مصدر (= برگشتن از حرف) اسم (فرار ازجنگ) صفت (خادم به ملت) قید (او بی‌توجه به موضوع سخن گفت)وشبه جمله(آفرین برتو) نیز استعمال می‌شود.

همان گونه که در قسمت مفعول (بیواسطه) گفته شد، گاهی متمم یا مفعول بواسطه در جمله به جای مفعول بیواسطه می‌آید.

بعضی از اوقات متمم یا مفعول بواسطه با حرف اضافهٔ ماقبل خود حالت وصفی ایجاد می‌کند و به جای مسند به‌کار می‌رود مانند: او به سلامت است، به جای او سالم است. وازهمین جهت است که گاهی حرف اضافه با متمم یامفعول بواسطهٔ بعد از آن را مسند حساب می‌کنند.

جای متمم یا مفعول بواسطه درجمله‌های سادهٔ کوتاه قسم اول (شبه جمله را از این مقوله مستثنی می‌کنیم) یعنی مسندالیه و مسند و رابطه بعد ازمسندالیه است مانند:

او از درد نالان است (درد متمم یا مفعول بواسطه است وبعد ازمسندالیه قرار دارد).

او در خانه بستری است (خانه متمم یامفعول‌بواسطه است وبعد ازمسندالیه قرار دارد).

و جای‌آن در جمله‌های سادهٔ کوتاه‌قسم دوم یعنی فاعل و فعل لازم، بعد از فاعل است مانند:

پرویز به خانه آمد (خانه متمم یا مفعول بواسطه است و بعد از فاعل آمده).

پرویز از بستر برخاست (بستر متمم یا مفعول بواسطه است وبعد ازفاعل آمده).

پرویز با اتومبیل رفت (اتومبیل متمم یا مفعول بواسطه است وبعد از فاعل آمده)

پرویز بر اسب نشست(اسب متمم یا مفعول بواسطه است و بعد از فاعل آمده) .

پرویز برای امتحان آمد (امتحان متمم یا مفعول بواسطه است وبعد از فاعل آمده) .

پرویز در دبیرستان آمد (دبیرستان متمم یا مفعول بواسطه است وبعداز فاعل آمده) .

ممکن است متمم یا مفعول بواسطه به خاطر تأکید قبل از فاعل وبه‌خاطر فراموشی گوینده بعد ازفعل بیاید مثل :

برای امتحان پرویز آمد (برای امتحان به خاطر تأکید قبل از پرویز که فاعل است قرار گرفته است) .

پرویز آمد برای امتحان (برای امتحان «به‌خاطرفراموشی گوینده که علت را ذکر نکرده است وبعد به خاطرش خطور می‌کند که علت رانگفته است» بعد از فعل آمده است) .

و جای متمم یا مفعول بواسطه در جمله‌های سادهٔ کوتاه قسم سوم یعنی فاعل و مفعول (بیواسطه) و فعل متعدی، بعد از مفعول (بیواسطه) است مانند:

پرویزحسن را باچوب زد (چوب متمم یامفعول‌بواسطه است که بعدازحسن که مفعول «بیواسطه» است، قرارگرفته) .

پرویز حسن را به مدرسه برد (مدرسه‌متمم یا مفعول بواسطه است که بعد از حسن که مفعول بیواسطه است قرارگرفته) .

پرویز حسن را برای کار برد (کار متمم یا مفعول‌بواسطه است که بعدحسن که‌مفعول بیواسطه‌است قرارگرفته).

ممکن است متمم یا مفعول بواسطه به خاطر تأکید قبل از مفعول (بیواسطه) یا

قبل از فاعل بیاید ویا به خاطر فراموشی بعد از فعل قرارگیرد مانند:

پرویز با چوب حسن را زد (چوب متمم یا مفعول بواسطه‌است که برای تأکید قبل از مفعول بیواسطه قرارگرفته است).

با چوب پرویز حسن را زد (چوب متمم یا مفعول بواسطه است که برای تأکید قبل از فاعل قرارگرفته است).

پرویز حسن را زد با چوب(چوب متمم یا مفعول بواسطه است«که به‌خاطر فراموشی گوینده که وسیلهٔ زدن را ذکرنکرده است و بعدازاتمام جمله به یادش آمده» بعد از فعل آورده شده است).

دربارهٔ متمّم یا مفعول بواسطه وآنچه مربوط به آن است در سال ۱۳۵۳ این بنده مقاله‌ای در مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان نوشته‌است که اکنون آن مقاله را با تغییراتی و به اختصار دراینجا نقل‌می‌کند:

در کتابهای دستور زبان فارسی معمولاً فعل را به دو دستهٔ ربطی و تام (یا خاّص و عامّ) تقسیم می‌کنند و فعل ربطی را همیشه لازم می‌دانند، اما فعل تام را به دو گروه لازم و متعدی تقسیم، و براساس نوع فعل، ارکان اصلی هرجمله‌ای را تعیین می‌کنند، به این ترتیب:

فعل ربطی احتیاج به مسندالیه و مسند دارد مانند: چراغ روشن است (چراغ، مسندالیه؛ روشن، مسند؛ است، رابطه).

فعل لازم تام احتیاج به فاعل دارد؛ مانند: پرویز رفت (پرویز، فاعل؛ رفت، فعل لازم).

فعل متعدی احتیاج به فاعل و مفعول (بیواسطه) دارد مانند: من پرویز را دیدم (من، فاعل؛ پرویز، مفعول؛ دیدم، فعل متعدی).

***

هرکلمه‌یی که بر این ارکان اصلی افزوده شود، از دوحال‌خارج‌نیست:

اول آن‌که آن‌کلمه چیزی بر معنی و مفهوم جمله می‌افزاید.

دوم آن که بدون آن کلمه جمله مفهومی ندارد و یا آن که مقصود اصلی گوینده را بیان نمی کند.

کلماتی که می‌توانند چیزی بر مفهوم جمله بیفزایند، عبارتند از:

۱ـ صفت (انواع آن)، مانند: جهان پرآشوب، متلاطم است. روز بزرگ فرا رسید. ما آیندهٔ روشن اورا می‌بینیم.

آن چراغ روشن است. آن پسر آمد. من آن خانه را دیده‌ام.

چه دلی تاریك است؟ چه مردی آمد؟ او چه مردی را دیده است؟

هر چراغی روشن است. هر دانشجویی نمی‌آید؟ من هَر مردی را دیدم...

چهار چراغ روشن است. چهار مرد آمدند. من چهار زن را دیدم.

۲ـ مضاف‌الیه (اسم در حالت اضافه) مانند:

زندگی آدمان تلخ بود. مادر آن پسر برخاست. او جاده ده را ندید.

۳ـ قیود مانند :

اکنون دل بی‌دلدار است. او دیروز آمد. برادرش دیروز او را دیده است.

۴ـ بدل مانند:

حسن،برادر تقی عاقل است. پرویز، دانش‌آموز کلاس چهارم، آمده است. من، منوچهر، مدیر مدرسهٔاورا، دیدم.

۵ـ متمم (یا مفعول بواسطه) «که پس از این درباره آن بحث می کنیم».

***

کلماتی که می‌توانند نقص معنی جمله را مرتفع سازنـد مُتَمّم‌ها هستند و مقصود من از متمم‌ها و بحث درباره آنها علت اساسی این مبحث است.

متمم‌ها در این طرح عبارتند از قسمتی از فعل (در فعلی که آن را مرکب می‌نامند)، تمیز (آنچه آن را مرحوم دکتر خیامپورمتمم می‌نامید) ومسند و گاهی هم مفعول بواسطه، و اینك هریك از این مقولات را به‌زبان ساده شرح می‌دهیم و سپس درباره آنها بحث می کنیم:

۱ـ قسمتی از فعل: دردستورزبانهایی که تاکنون دربارهٔ زبان فارسی نوشته شده است، بعضی از فعلها را مرکب نامیده‌اند مانند: بازی کردن، زمین‌خوردن، تشکیل دادن و امثال آنها؛ قسمت اول این مصادر را قسمتی از فعل می‌نامیم.

۲ـ تمیز: در دستور زبانها (و در آغاز در دستور زبان دکتر خیامپور) بعضی از فعلها تحت عنوان افعال ناقص از نظر معنی ذکر شده‌اند و برای آنها متممی (که ما آن را تمیز می‌نامیم) درنظر گرفته شده است، مثل کلمهٔ « مار » در جملهٔ «کمربند را مار پنداشتم».

۳ـ مسند: عبارتست از صفت یا حالت یا نسبتی که به‌مسندالیه اسناد داده می‌شود وهمواره مسند در جمله‌ای می‌آید که فعل آن جمله فعل ربطی باشد مانند: چراغ روشن است. که در این جمله «روشن» مسند است برای‌چراغ.

۴ـ متمم یا مفعول بواسطه: اگر اسمی پس از یکی از حروف‌اضافه بیاید آن را متمم یا مفعول بواسطه می‌گویند. آنچه در این‌جا مورد بحث قرارمی‌گیرد متمم و مفعول بواسطه است.

***

هر فعلی در زبان فارسی از نظر معنی دو حالت دارد. قوی و ضعیف.

فعلِ قوی: فعلی است که معنی اصلی خود را کاملاً حفظ کرده و احتیاجی‌به متممی نداشته باشد. مثل افعال «خورد» و «داد» در دو جملهٔ زیر:

پرویز غذا را خورد. علی کتاب را داد.

فعلِ ضعیف: فعلی است که معنی اصلی خود را از دست داده یا تغییر کرده باشد و در این‌صورت احتیاج به متمم دارد. مثل افعال «خورد» و « داد » در دو جملهٔ زیر:

پرویز زمین خورد. او جلسه را تشکیل داد.

که در این دوجمله «زمین» و «تشکیل» متمم به حساب می‌آیند و در دستور زبانهای سابق آنها را قسمتی از فعل می‌نامیدند.

اکنون به دو مثال زیر توجه کنید:

من او را دیوانه می‌دانم. او مرا عاقل می‌پندارد.

در این دو جملهٔ «دیوانه» و «عاقل» متمم به‌حساب می‌آیند و مرحوم دکتر خیامپور هم هردو را متمم می‌نامید و ما آنها را «تمیز» می‌نامیم.

اکنون به‌دو مثال زیر توجه کنید:

چراغ روشن شد. آسمان شفاف است.

در این دو جمله «روشن» و «شفاف» متمم به‌حساب می‌آیند که غالباً آنها را مسند می‌نامند.

و اکنون به‌دو مثال زیر توجه کنید:

تلفات آنها به‌چهار نفررسید. مصر و شوروی به‌توافق رسیدند.

دراین دوجمله «به‌چهارنفر» و «به‌توافق» متمم به‌حساب می‌آیند که دردستور زبانها آنها را مفعول بواسطه می‌نامند.

اما آنچه در این‌جا لازم است بیشتر درباره آن بحث شود، مفعول بواسطه است.

اصولاً پس از حروف‌اضافه اسمی که می‌آید مفعول‌بواسطه نامیده می‌شود، که بعضی آن را متمم می‌نامند؛ ولی بنده می‌خواهم بگویم که مفعول بواسطه همه جا متمم نیست، بلکه حالات مختلفی دارد؛ و اینك چند مثال که غالبا ازروزنامه‌ها ومجلات هم انتخاب شده است، مطلب را روشن می‌سازد.

۱ـ حرف اضافه + اسم یا جانشین اسم = متمم فعل.

الف: گاهی این متمم به‌اندازه‌ای قوت دارد که جزء لاینفك فعلی می‌شود. مانند: ازاین‌ملاقات نتایج‌زیادی‌به‌دست‌آورد. (که«به‌دست» جزء لاینفك‌فعل‌است و با آن مفهومی تازه می‌سازد.)

مصر و شوری بر سر اسلحه به‌توافق رسیدند.

ارتش سایگون تپه شمارهٔ هفت را از دست داد،

ب : گاهی این متمم ضعیف است. مانند:

تلفات ارتش عراق در جنگ با کردها به ده هزار نفر رسید. (که «به ده هزار نفر» جزء لاینفك فعل نیست و دست نویسنده برای انتخاب کلمات دیگر بازاست امّا بدون این ترکیب وامثال آن هم جمله تمام نیست.)

داوطلبان دانشگاه تهران درامتحانات کتبی اختصاصی شرکت می کنند.

صدراعظم جمهوری افغانستان ازکارخانه‌ای دیدن کرد.

ج : اما گاهی این متمم حالت ضعیف‌تری پیدا می کند؛ مانند مثالهای زیر:

کارخانه‌ها باید درسه سال سهام خود را به‌مردم بفروشند.

با نهایت تأثر مصیبت وارده رابه آنجناب وخانوادهٔ محترم تسلیت عرض می‌نماید.

ساعت یازده ونیم بامداد امروز محمد حسنین هیکل با جمال‌عبدالناصر ملاقات وگفتگو کرد.

که دراین سه جمله امکان حذف متمّم (= حرف اضافه + اسم یا جانشین اسم) هست ولی بدون‌شك شنونده پس ازجملهٔ اول ودوم سؤال می کند: «به کی؟» و پس از جملهٔ سوم سؤال می کند: «با کی؟» یعنی احساس می کندکه جمله کامل نیست.

۲ـ حرف اضافه + اسم یا جانشین اسم = متمّم اجزای دیگر جمله (غیراز فعل) :

یکی از مقدمات ترقی معنوی سیرآفاق و انفس است (متمّم مسندالیه).

دوری از او برای من سخت است (متمّم مسندالیه).

برادری از برادران او برای چند روز از شهر بیرون رفت (متمم فاعل).

دوسوم ضریب قبولی... متعلق به‌نمرات کتبی‌نهائی دبیرستان است (متمم مسند).

یك روز که دلم مالامال ازغم بود (متمم مسند).

یکی ازبرادرانش راکنار اتومبیل پیدا کردند (متمم مفعول بیواسطه) .

در حملهٔ آنارشیستها به سفارت آلمان سه نفر کشته شدند (متمم مفعول بواسطه) .

قانون جامعی برای حمایت از اطفال نداریم (متمم مفعول بواسطه) .

حال و حوصلهٔ قدم زدن در خیابانهای پر سر و صدا را نداریم (متمم مضاف‌الیه) .

این حملات می‌تواند نشانهٔ آغاز هجوم به خود سایگون باشد (متمم مضاف‌الیه) .

شبی از شبها به خانهٔ خورشید می‌رود (متمم قید) .

۳ ـ حرف اضافه + اسم یا جانشین اسم = قید .

دانشجویان به مصر سفر می‌کنند (قید مکان) .

هفت نفر به اتهام سرقت یك کامیون پسته دستگیر شدند (قید علت) .

ویت کنگ با موشك به سایگون حمله کرد (قید کیفیت ـ قید مکان) .

کارخانه‌ها باید در سه سال سهام خود را به مردم بفروشند (قید زمان) .

با نهایت تأثر مصیبت وارده را به آن جناب تسلیت عرض می‌نماید (قید چگونگی) .

وان‌تیو از ترس افسران شورشی استعفا کرد (قید علت) .

۴ـ حرف + اسم یا جانشین اسم = مفعول بواسطه.

برای ما دیگر تهران هیچ لطفی ندارد (مفعول بواسطه) به این معنی که در این جمله «برای ما» نه متمم فعل است و نه متمم اجزای دیگر جمله و به عبارت دیگر می‌توانیم آن را از جمله حذف کنیم و درعین حال حالت قیدی ندارد.

به مثال دیگر توجه کنید:

بانکها برای خرید سهام به کارگران وام می‌دهند (مفعول بواسطه) .

و گاهی هم از نظر معنی محدودیتی برای مفهوم کلّی جمله ایجاد می‌کند

مانند:

برای ایرانی شناختن ایران و... مقدمهٔ لازم هرپیشرفت حقیقی است (مفعول بواسطه).

صبحانه غذای اصلی و لازم برای کودك شمااست (مفعول بواسطه).

یادآوری: گاهی حرف اضافه و اسم یا جانشین اسم پس از آن، جزئی از کلمه است که این مقوله از بحث ما خارج است. مانند: هفتاد درصد».

بنابرآنچه گفته شد، حرف اضافه+اسم یا جانشین اسم چهارحالت پیدا می کند:

۱ـ متمم فعل ۲ ـ متمم اجزای دیگر جمله ۳ ـ قید ۴ ـ مفعول‌بواسطه که در حالت سوم و چهارم می‌توان آن را از جمله حذف کرد (بدون اینکه معنی جمله غلط شود) ولی در حالت اول و دوم بطورکلّی جمله بدون‌آن معنی ندارد یا آن‌که معنی آن ناقص می‌شود.

اکنون باز می گردیم به فعل مرکب و ساده.

همان گونه که گفته شد درزبان فارسی یا فعل معنی اصلی‌خود را حفظ می‌کند، که در این مورد احتیاج به متمم ندارد، مثل: او دیروز رفت. که دراین‌جمله فعل «رفت» معنی اصلی خود را حفظ کرده است، و آن را فعل قوی می گوییم.

یا آنکه فعل معنی اصلی خود را حفظ نمی‌کند و ضعیف می‌شود واحتیاج به متمم دارد: این متمم یا از یك حرف اضافه+ اسم یا جانشین اسم تشکیل شده است؛ مانند: او از دست رفت.

یا آن‌که متمم صورت دیگری دارد، مانند: او دیروز راه رفت.

امّا درصورت اخیر کلمه‌ای که متمم می‌شود یا محدود است و نویسنده‌در

انتخاب آزاد نیست، مثل مثال بالاکه قبل از رفت جز کلمهٔ «راه» شاید بتوان سه-چهار کلمهٔ دیگر ازقبیل جا،کار و نشانه قرار داد.

یاآنکه متمم نامحدود و نویسنده در انتخاب آزاد است؛ مثل: او مرا عاقل می‌داند که در این مثال اگرچه به نظر می‌آید که انتخاب محدود است ولی از نظر کلّی انتخاب نامحدود است یعنی هر اسم یا صفتی را می‌توان به جای آن قرار داد. همچنین است درمواردی که فعل (طبق دستور زبانهای سنتی) مسند لازم‌دارد یعنی ربطی است، مانند: او عاقل است.

نکته‌ای که دراینجا ذکرش ضروری است این است که در دستور زبانهای سنتی درمورد مصدر ملاحظه می‌کنیم که مصدر «خوشحال شدن» و مصدر «خوشحال کردن» هردو مرکب به حساب می‌آیند، ولی وقتی همین مصدرها به صورت فعل درمی‌آیند، وضع آنها از نظر تجزیه و ترکیب فرق می‌کند، به این صورت که جملهٔ «او خوشحال شد» به این صورت ترکیب می‌شود: (مسندالیه، مسند، رابطه) و «او مرا خوشحال کرد» به این صورت: (فاعل، مفعول بواسطه، فعل مرکب) یعنی خوشحال دریکی مسند است و در دیگری جزئی از فعل. امّا «خوشحال» در حقیقت در هردو فعل (و مصدر) متمم به حساب می‌آید.

یادآوری : پیشوند، درفعلهای پیشوندی رانباید متمم دانست،بلکه فعل هم مانند اسم و صفت می‌تواند برای تغییر معنی خودپیشوند بپذیرد، و پیشوند را نمی‌توان متمم دانست.

نتیجه

الف : فعل درزبان فارسی به دو دسته تقسیم می‌شود:

۱ـ فعل‌قوی که احتیاج به متمم ندارد؛ مثل: حسن کتاب را داد.

۲ـ فعل ضعیف که احتیاج به‌متمم دارد:

متمم فعل ضعیف یا ازحرف اضافه+اسم یا جانشین اسم تشکیل شده است، مثل: حسن عقلش راازدست داد. و یا آنکه به‌صورت دیگری است، مثل: حسن استعفا داد.

همچنین متمم فعل ضعیف یا محدود است و نویسنده حق انتخاب ندارد، مثل مثالهای بالا و یا نامحدود است و نویسنده حق انتخاب دارد؛ مثل: حسن خوشحال است. من او را عاقل می‌پندارم.

ب: حرف اضافه+اسم یا جانشین اسم چهار حالت دارد:

۱ـ متمم فعل:

«الف»: حالت قوی: آنها به‌توافق رسیدند.

«ب»: حالت ضَعیف: داوطلبان درامتحان‌شرکت کردند.

۲ـ متمم اعضای دیگر جمله: دوری از او برای من سخت است (متمم مسندالیه).

۳ـ قید: ویت کنگ با موشك به سایگون‌حمله کرد (قید چگونگی ـ قید مکان).

۴ـ مفعول بواسطه: برای ما دیگر تهران هیچ لطفی ندارد.

یادآوری: مفعول بواسطه را می‌توان مکمل یا محدود کننده نیز نامید.

تکمله: مصادر فعلهائی که غالباً به‌حالت ضعیف درمی‌آیند و به‌متمم احتیاج دارند عبارتند از:
شدن، کشیدن، زدن، گرفتن، داشتن، کردن، بودن، دادن، فرمودن، یافتن، نمودن، رفتن، بردن، آمدن، گرداندن، گذاشتن، ماندن، آوردن افشاندن، رسانیدن، رسیدن، خوردن، افتادن، افکندن، انداختن، خواستن، گفتن، شکستن، گشتن، بستن، خواندن، ساختن، ایستادن، شناختن. شمردن، دیدن، پیوستن، نهادن...

۲ـ مضاف‌الیه: اگردو کلمه مجاور یکدیگر باشند و آخر اولین کلمه (اگر حرف‌اضافه نباشد) کسره‌ای وجود داشته باشد حالت اضافه ایجاد می‌گردد.

کلمهٔ اول را در اصطلاح دستور زبان مضاف و کلمهٔ دوم را مضاف‌الیه گویند و فایده اضافه تعریف یا تخصیص یا تخفیف است.

مضاف بودن از جملهٔ حالات اسم نیست، بلکه هر اسمی که مضاف واقع شود خودآن اسم یکی دیگر از حالات اسم را هم داراست مثل: کتاب حسن را برداشتم. که دراین جمله «کتاب» علاوه برمضاف بودن مفعول صریح هم‌هست. اما «حسن» تنها حالت اضافه دارد یعنی مضاف‌الیه واقع شده است.

مضاف‌الیه در حقیقت متمم مضاف است و قدری‌آن را واضح‌تر می کند و ازنظر معنی مقصود از اضافه غالباً مضاف است ولـی در اضافه مشبّهٌ بِه به مشبّه مضاف‌الیه مقصود است.

گاهی کسره را حذف می کنند و این حذف کسرهٔ اضافه را « فك اضافه » گویند و در این حالت مضاف و مضاف‌الیه درحکم يك کلمهٔ مرکب است مانند: پدرِ زن یا صاحب دل که به‌صورت پدرزن و صاحبدل بدون کسره اضافـه خوانده می‌شود. این نوع اضافه را «اضافهٔ موصول» می‌نامند.

گاهی نیز جای مضاف و مضاف‌الیه با یکدیگرعوض می‌شود یعنی مضاف‌الیه قبل از مضاف قرار می گیرد ایـن اضافه را «اضافهٔ مقلوب» می‌گـویند. و در اضافهٔ مقلوب هم فك اضافه به وجود می‌آیـد یعنی کسره اضافه حذف می‌شود مانند: آبِ گُل که به صورت گلاب یا حال خوش که به صورت خوشحال در می‌آید .

اضافه بر دو قسم است:

۱ـ اضافهٔ حقیقی وآن وقتی‌است که ملابست در میان مضاف و مضاف‌الیه حقیقی باشد.

۲ـ اضافهٔ مجازی وآن وقتی است که ملابست فرضی و اعتباری باشد.

اضافهٔ حقیقی به‌اقسام ذیل تقسیم می گردد:

۱ـ اضافهٔ اختصاصی: اختصاص و تعلق را می‌رساند مانند: کتابِ حسن، در خانه. این اضافه به دو قسمت تقسیم می‌شود.

(الف) اضافهٔ تخصیصی: آن‌است که مضاف مخصوص مضاف‌الیه باشد. مانند: زین اسب، درِ خانه.

(ب) اضافهٔ ملکی (تملیکی): آن‌است که ملکیت و دارائی را برساند ودر این نوع اضافه غالباً مضاف‌الیه اسم انسان است و می‌تواند مضاف را به طریق عادی خرید و فروش کند. مانند: کتاب تقی، خانهٔ پرویز.

۲ـ اضافهٔ بیانی (تبیینی): آن‌است که مضاف‌الیه نوع یا جنس مضاف را بیان کند. مانند: ظرف مس، شب جمعه.

یادآوری: در اضافه بیانی ممکن است مضاف زائد به‌نظر بیاید. دراین صورت نوع اضافه را «اضافهٔ توضیحی» می‌نامند مانند: «ماه فروردین» یا «روز جمعه» که از فروردین کلمهٔ ماه و از جمعه کلمهٔ روز فهمیده می‌شود.

یادآوری: اکنون در کتابهای درسی تشتتی دراین مورد (ومتأسفانه در موارد دیگر) به‌چشم می‌خورد به این‌گونه‌که در کتابهای درسی رشته‌های ریاضی و تجربی اضافه بیانی را به‌اضافهٔ جنسی (مضاف‌الیه جنس مضاف را بیان‌کند مثل: ظرف مس) و اضافـهٔ توضیحی (مضاف‌الیه اسم مضاف‌باشد مثل: شهرتهران) تقسیم کرده‌اند واضافهٔ اقترانی را هم حذف کرده‌اند. و در کتابهای رشتهٔ ادبی به‌جای اضافهٔ ملکی و قسمی از اضافهٔ تخصیصی اضافهٔ تعلقی و به جـای اضـافهٔ جنسی اضافهٔ بیانی و به‌جای اضافهٔ بیانی و توضیحی اضافهٔ توضیحی آورده و اضافهٔ اقترانی را حذف کرده اند.

۳ـ **اضافهٔ اقترانی:** آن‌است که اقتران و پیوستگی مضاف را به مضاف‌الیه برساند. مانند: دست ادب، پای ارادت.

۴ـ **اضافهٔ توصیفی:** اضافه موصوف است به‌صفت. یعنی به‌جای‌مضاف‌الیه صفت باشد. مانند: شمشیر تیز، مرد شجاع.

اضافه مجازی به‌اقسام ذیل تقسیم می‌شود.

۱ـ **اضافه‌تشبیهی:** آن‌است که در اضافه معنی تشبیه باشد: فراش باد، مهد زمین. و آن بر دو قسم است :

الف ـ اضافه‌مشبّه به‌مشبّهٌ‌به: قد سرو، پشت کمان.

ب ـ اضافه‌مشبّه به به مشبّه: تیر مژگان، یاقوت لب.

۲ـ **اضافهٔ استعاری:** آن‌است که مضاف در غیر معنی حقیقی خود استعمال شده باشد. مانند: روی‌سخن، دست‌روزگار (در این نوع اضافه‌مضاف الیه به‌شخص یا چیزی تشبیه شده، ولی مشبه به مذکور نیست و به جای آن یکی از لوازم یا اجزای وی آمده است).

برای اضافه انواع دیگری نیز ذکر کرده‌اند. مانند: **اضافهٔ بُنُوَّت** یافرزندی و آن چنین است که اسم خاص پسر یا دختر به اسم خاص پدر یا مادر اضافه شود، مانند: محمود سبکتگین، امیرخلف‌بانو.

و **اضافهٔ تأکیدی:** مانند مست مست، بزرگ بزرگ.

یادآوری : اگر در اضافه‌ای مضاف اول و مضاف‌الیه پس از آن آمده باشد آن‌را اضافهٔ مستوی گویند و اگر برعکس باشد اضافهٔ مقلوب نامیده می‌شود که دراین‌باره تذکر داده شد.

گاهی مضاف واحد و مضاف‌الیه متعدد است. مانند: باز به‌روز نبرد و کین وحمیت (رودکی).

گاهی مُضاف‌الیه واحد و مضاف متعدد است. مانند: اسب و اشتر و فیل پادشاه.

گاهی هردو متعدد باشند. مانند: ودواوین این جماعت ناطق است به‌کمال و جمال و آلت و عدت و عدل و بذل و اصل و فضل و رأی و تدبیر و تأیید و تأثیر این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه... (چهارمقاله)

مُضاف ممکن است اسم (عام، خاص، ذات، معنی، اسم جمع، اسم مصدر) صفت [به‌جای موصوف] (بسیط، مرکب، صفت فاعلی، صفت مشبهه، صیغهٔ مبالغه اسم مفعول، صفت تفضیلی، صفت عالی، صفت نسبی)، مصدر، ضمائر پرسشی، قید، شبه جمله و منادی قرارگیرد.

«مضاف‌الیه» ممکن است‌اسم (عام، خاص، ذات، معنی، اسم‌جمع)، صفت (بسیط، مرکب، اسم فاعل، صیغهٔ مبالغه، صفت نسبی)، ضمیر (متصل، منفصل، ضمیر اشاره)مصدر(بسیط، مرکب)،ضمائر پرسشی وجمله (فعل‌وفاعل) قرار گیرد.

اضافهٔ تشبیهی و توصیفی اگـر مقلوب شوند گـاهی صفت مرکب ایجاد می‌کنند مثل: سروقد و خوشحال.

جای مضافُ‌الیه درجمله‌های‌سادهٔ کوتاه قسم‌اول یعنی مسندالیه و مسند و رابطه، بعد از مسند الیه و مسند است مانند:

اطاق بزرگ سرد است (اضافهٔ توصیفی بعد از مسندالیه).

اطـاق ما سرد است (اضافهٔ ملکی یا تخصیصی بعداز مسندالیه)

او درویش مستمند است (اضافهٔ توصیفی بعد از مسند).

او طالب کتاب است (اضافهٔ بیانی یا تخصیصی بعد از مسند)

انسان نیک سرشت، دلجوی مهربان است (اضافهٔ توصیفی بعد ازمسند الیه «نیک سرشت» و بعدازمسندالیه «مهربان»).

انسان نیک‌سرشت، طالب صلح است (اضافـهٔ توصیفی بعد از مسندالیه « نیک سرشت» و اضافهٔ بیانی یا تخصیصی بعد از مسند «صلح»).

پدر او دلجوی مهربان است (اضافهٔ تخصیصی بعد از مسندالیه «او» و اضافهٔ توصیفی بعد از مسند «مهربان») .

پدراو، طالب صلح‌است (اضافهٔ تخصیصی بعداز مسندالیه «او» و اضافهٔ تخصیصی بعداز مسند «صلح») .

و در جمله‌های سادهٔ کوتاه قسم دوم یعنی فاعل و فعل لازم تنها بعد از فاعل افزوده می‌شود مانند:

پسر خوب‌آمد (اضافهٔ توصیفی بعد از فاعل) .

پدر اوآمد (اضافهٔ تخصیصی بعد از فاعل) .

و در جمله‌های سادهٔ کوتاه قسم سوم یعنی فاعل ومفعول بیواسطه وفعل‌متعدی، به‌آخر فاعل و مفعول بیواسطه افزوده می‌شود مانند :

پسر بدی مرا زد (اضافهٔ توصیفی بعداز فاعل) .

پدر او مرا زد (اضافهٔ تخصیصی بعد از فاعل) .

پسر بدی پسر خوبی را زد (اضافهٔ توصیفی بعد از فاعل «بد» و بعد مفعول بیواسطهٔ «خوب») .

پسر بدی پسر او را زد (اضافهٔ توصیفی بعد از فاعل «بد» و اضافهٔ‌تخصیصی بعد از مفعول بیواسطهٔ «او») .

برادر او پسر خوبی را زد (اضافهٔ تخصیصی‌بعدازفاعل «او» و اضافهٔ‌توصیفی بعد از مفعول بیواسطه «خوب») .

بعضی‌کسرهٔ اضافه را هم جزو حروف اضافه حساب می‌کنند و مضاف‌الیه را هم نوع مفعول بواسطه می‌دانند .

مطلب دیگر این‌که‌گاهی بعد ازکسرهٔ اضافه مفعول بواسطه می‌آید مانند: کار درمنزل، روزهٔ در سفر.

گاهی ممکن است قید مضاف واقع شده و مضاف‌الیه آن یا بیانی است مانند: شب شنبه، یا توضیحی است مانند: روزجمعه، یا تخصیصی است مانند :

زمان فرعون ویا توصیفی‌است مانند: روز گذشته ودراین حالات گروه قیدی‌درست می کند.

اگر چندمضاف و مضاف‌الیه یاموصوف‌وصفت‌پشت‌سرهم‌باشندودر آخرآنها حرف «را» باشد، این حرف «را» متعلق به مضاف اولی است مانند: باغ بزرگ پر درخت تقی‌را خریدم. که در این جمله حرف «را» مخصوص باغ است و باغ مفعول‌بیواسطه‌است.

۳ـ سومین‌عامل که می‌تواند جملهٔ سادهٔ کوتاه را به جملهٔ سادهٔ بلند تبدیل کند قید است که در مبحث قید شرح داده‌شد.

جای قید درجمله‌های‌سادهٔ کوتاه قسم‌اول یعنی مسندالیه ومسند ورابطه بعداز مسندالیه است و قبل از مسند مانند:

او امروز مریض است (امروز قید زمان است که بعـد از او یعنی مسندالیـه آمده‌است) .

ممکن است قید برای تأکید قبل از مسندالیه و به خاطر فـراموشی گوینده بعد از رابطه قرارگیرد مانند:

امروز او مریض است (امروز قیـد زمان است که به خاطـر تأکیـد قبل از مسندالیه یعنی او آمده است) .

او مریض است امروز (امروز قید زمان است که به خاطر فراموشی گـوینده که زمان مریضی او را ذکرنکرده است بعداز رابطه قرارگرفته) .

و جای قید در جمله‌های سادهٔ کـوتاه قسم دوم یعنی فاعل و فعل لازم بعد از فاعل است مانند:

پرویز امروزآمد (امروز قید زمان و بعد از فاعل آمده است) .

پرویز زود آمد (زود قید است و بعداز فاعل آمده است) .

ممکن است قید برای تأکید قبل از فاعل و به خاطر فراموشی گوینده بعد از فعل بیاید مانند:

امروز پرویز آمد (امروز قید زمان است که برای تأکید قبل از فاعل آمده است).

پرویز آمد امروز (امروز قید زمان است که به‌خاطر فراموشی گوینده که زمان آمدن پرویز را ذکرنکرده است بعد از فعل قرار گرفته است).

و جای قید در جمله‌های سادهٔ کوتاه قسم سوم یعنی فاعل و مفعول بیواسطه و فعل متعدی بعد از مفعول بیواسطه است مانند:

پرویز حسن را دیروز زد (دیروز قید زمان است که بعد از مفعول‌بیواسطه آمده است).

پرویز حسن را سخت زد (سخت قید کیفیت است که بعد از مفعول بیواسطه آمده است).

ممکن است قید برای‌تأکید قبل ازمفعول بیواسطه یا قبل از فاعل‌قرار گیرد یا به خاطر فراموشی پس از فعل ذکر شود مانند:

پرویز دیروز حسن را زد (دیروز قید زمان است که برای تأکید قبل از مفعول بیواسطه قرار گرفته).

دیروز پرویز حسن را زد (دیروز قید زمان است که برای تأکید قبل از فاعل قرار گرفته).

پرویز حسن را زد دیروز (دیروز قید زمان است که به خاطر فراموشی گوینده که زمان زدن را ذکرنکرده است بعداز فعل قرارگرفته).

اصولا می‌توان گفت که قید همواره قبل ازمسند و قبل از فعل‌قرار می‌گیرد

مگر آنکه برای تأکید یا فراموشی جای آن تغییر کند.

۴ـ تعدد چهارمین‌عامل است که می‌تواند یک جملهٔ سادهٔ کوتاه را به یک جملهٔ سادهٔ بلند تبدیل کند (البته در تعدد ضمیر در اصل جمله‌های کوتاه بحثی شد که آن مربوط به فعل جمله بود).

در جملهٔ کوتاه قسم اول یعنی جمله‌هایی که از مسندالیه و مسند و رابطه تشکیل شده است:

(الف) مسندالیه‌می‌تواند متعدد باشد ، و اگر تعدادش فقط‌دو باشد باید حرف ربط «واو» آن دو را به‌هم مربوط کند مثل:

حسن و تقی خوبند
من و تقی خوبیم
تقی و من خوبیم
من و تو خوبیم
من و او خوبیم
تو و او خوبید
تو و تقی خوبید
او و تقی خوبند

و اگر تعدادش بیش از دو باشد بین همهٔ آنها حرف ربط می‌توان آورد و ممکن است که فقط میان دو مسندالیه آخر حرف ربط افزود:

پرویزوحسن‌وتقی‌خوبند یا پرویز، حسن‌وتقی‌خوبند
من و تو و او خوبیم یا من، تو و او خوبیم
تو و او ومن خوبیم یا تو، او و من خوبیم
او و من و تو خوبیم یا او، من و تو خوبنم

(ب) مسند می‌تواند متعدد باشد و از نظرقرار دادن حرف ربط میان آنها وعدم قرار دادن‌آن مانند مسندالیه است:

پرویز بزرگ و خردمند است.
من خوشبخت و خرسندم.
پرویز بزرگ و خردمند و نیکبخت است.
من خوشبخت، خرسند و مرفهم.

(ج) گاهی رابطه نیز متعدد می‌شود ولی این به ندرت است (و دراین‌حالت جمله‌های سادهٔ کوتاه دیگری بعد از جملهٔ سادهٔ اولی‌ایجاد می‌شود).

او خوب بود، و هست (به جای است)وخواهد بود.

(د) گاهی هم مسندالیه و هم مسند متعدد می‌شود:

پرویز و حسن خردمند و بزرگند.
تو و اوخردمند وبزرگید.
تقی و پرویز وحسن خردمند و بزرگ و مهربانند.
تقی، پرویز وحسن خردمند، بزرگ و مهربانند.
تو و او وآنها خردمند و بزرگ ومهربانید.
تو، او وآنها خردمند، بزرگ ومهربانید.

(ه) گاهی مسندالیه ورابطه متعددند وگاهی مسند و رابطه و گاهی هرسه متعددند.

تقی و پرویز خوب بودند وهستند (= اند) و خواهند بود.
گلها و درختها زیبا شدند و می‌شوند و خواهند شد.
تقی، خردمند و بزرگ شده است ومی‌شود.
تقی وپرویز، خردمند وبزرگ شده‌اند و می‌شوند و خواهند شد.

(و) اگر تعدد مسندالیه مربوطبحیوان‌باشد رابطه جمع است و اگرمربوط به اشیاء یا اسمهای معنی باشد رابطه هم می‌تواند مفرد باشد و هم جمع مانند:

اسب و شتر پرمنفعتند.
کتاب وکاغذ کثیف است (یا کثیفند).
نماز و روزه واجب است (یا واجبند)
در جملهٔ کوتاه قسم‌دوم یعنی جمله‌ای که از فاعل و فعل لازم تشکیل شده است:

(الف) فاعل می‌تواند متعدد باشد

حسن و تقی آمدند	من و تقی آمدیم	تقی و من آمدیم
من و تو می‌رویم	من و او می‌رویم	تو و او می‌روید
تو و تقی می‌روید	او و تقی می‌روند	حسن‌وتقی‌وپرویز- می‌روند
حسن، تقی و پرویز- می‌روند		

(ب) فعل می‌تواند متعدد باشد

حسن آمد و رفت

من نشستم و برخاستم

(ج) فاعل وفعل هردو می‌توانند متعدد باشد.

حسن و تقی آمدند ورفتند.

من و او نشستیم و برخاستیم.

در جملهٔ کوتاه قسم سوم یعنی جمله‌ای که از فاعل و مفعول بیواسطه و فعل متعدی تشکیل شده است:

(الف) فاعل می‌تواند متعدد باشد، مانند مثالهایی که برای جمله‌های کوتاه قسم دوم ذکر کردیم:

تقی و حسن، پرویزرا زدند.

تقی و حسن و منوچهر، پرویزرا زدند.

تقی، حسن و منوچهر، پرویز رازدند.

(ب) مفعول بیواسطه هم می‌تواند متعدد باشد مانند:

تقی، پرویز و منوچهر رازد.

تقی، پرویز ومنوچهرو حسن را زد.

تقی، پرویز، منوچهر وحسن را زد.

(ج) گاهی دورکن جمله یعنی فاعل ومفعول متعددند مانند:

تقی وپرویز، منوچهرو حسن را زدند.

(د) گاهی هرسه رکن جمله متعددند مانند:

تقی وپرویز، منوچهر وحسن را زدند وکشتند.

۵ـ افعال کمکی (مقصودافعال معین است که قبل از فعل اصلی می‌آید) نیز می‌توانند یك جملهٔ سادهٔ کوتاه را به یك جملهٔ سادهٔ بلند تبدیل کنند.

جای آنها به‌طورعادی قبل از فعل یا مصدر یا مصدر مرخّمی است که به‌کمك آن آمده‌اند (وبهتر است چنین باشد).

تو این کاررا می‌توانی بکنی.

تو این‌کار را باید انجام دهی.

من شاید بروم.

این کار را می‌توان کرد
این کار را باید انجام داد
این کار را توان کرد (قدیمی)
این کار را باید انجام دادن (قدیمی)

اما گاهی میان آنها فاصله ایجاد می‌شود.

تو می‌توانی این‌کار را بکنی (قسم سوم)
می‌توانی تو این کار را بکنی (اغلب درمورد سؤال به‌کار می‌رود)
تو باید این کار را انجام دهی (قسم‌سوم)
باید تو این کار را انجام دهی (قسم سوم)
شاید من بروم (قسم‌دوم)
می‌توان از این‌جا برخاست (قسم‌دوم)
باید ازاینجا برخاست(قسم‌دوم)
توان به حلق فرو بردن استخوان درشت (قسم سوم)

۶ـ اگر کلمه‌ای (معمولاً اسم) برای توضیح یا تأکید کلمهٔ دیگر آورده شود، آن را بدل می‌گویند. به عبارت دیگر اگر دو اسم یا دو ترکیب یا یك اسم ویك ترکیب مجاور یکدیگر باشند و میان آنها فاصله‌ای وجود نداشته باشد، همچنین آخر کلمهٔ اول کسره‌ای وجود نداشته باشد (یعنی دو کـلمه مضاف و مضاف‌الیه نباشد) وهردورا بتوانیم به‌یك‌طریقه‌ترکیب کنیم (یعنی‌هردودریك حالت‌قرار گرفته باشند) دومین اسم را بدل (وبه قولی عطف بیان) می‌نامیم مثل: نادر پادشاه ایران به هند حمله کرد. که دو اسم نادر و پادشاه هردو فاعلند و از این نظر پادشاه را بدل می‌نامیم که مابین نادر و پادشاه فاصله‌ای نیامده است و کسرهٔ اضافه هم مابین آنها نیست.

در مورد تأکید مانند:

ای بی‌وفا زمانه مرا با توکار نیست زیرا که‌کارهای تودام‌است دام دام

مثالهای دیگر مانند:

تقی، دانش‌آموز کلاس‌وارد شد (دانش‌آموز کلاس بدل است برای تقی).

حسن، برادر من او را دیده است (برادر من بدل است ازبرای حسن).

شاه شمشادقدان، خسروشیرین‌دهنان
که‌به‌مژگان‌شکند قلب‌همه صف‌شکنان

(که خسروشیرین‌دهنان، بدل است از برای شاه شمشادقدان)

بدل نیزمی‌تواند جملهٔ سادهٔ کوتاه را به‌جملهٔ سادهٔ بلند تبدیل کند.

جای بدل یا عطف بیان بعد ازاسمی است که‌آن‌را تشریح یا واضح می کند ولی درمورد تأکید می‌تواند میان‌آنها فاصله بیاید.

۷ــ تمیز (رجوع کنید به‌صفحــهٔ ۱۲۰) نیز می‌تواند جملهٔ سادهٔ کوتــاه را به جملهٔ سادهٔ بلند تبدیل کند مثل:

او مرا برادرخودپنداشت (برادر خود تمیز است برای‌پنداشت).

او را خوشبخت‌گردان (خوشبخت تمیزاست برای گردان).

من‌تورا تقی نامیدم (تقی‌تمیزاست برای نامیدم).

جای عادی تمیز قبل‌از فعل است.

یادآوری: شبه جمله‌ها (= اصوات) به‌جای یك جملهٔ سادهٔ‌کوتاه به‌کار می‌روند و حـالت ندا نیز باعث ایجـاد یك جملهٔ سادهٔ کوتاه می‌شود.

حالت نِدا: اگــر کلمــه‌ای پس از یکی از حروف‌ندا (یا قبل‌از الف ندا) قرار گیرد، اولاً آن کلمه اسم یا جانشین اسم است، ثانیاً آن کلمه معرفه است، ثالثاً آن‌کلمه از نظر ترکیب در حالت ندا (منادی) است. مانند:

۱ــ ای: ای پسر، ای برادر.

ای برادر تو همه اندیشه‌ای   مابقی تواستخوان وریشه‌ای
(مولوی)

فرزند من ای رفته پی شوخی و بازی
هان تا نکشد شوخی و بازی به درازی
(دکترصورتگر)

۲ـ ایا:

ایا شاه محمود کشورگشای — زکس گرنترسی بترس از خدای
(فردوسی)

ایا شنیده هنرهای خسروان به‌خبر — کنون زخسرومشرق‌عیان‌ببین‌توهنر
(عنصری)

۳ـ یا:

یارب این نودولتان را برخرخودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترک واستر می‌کنند
(حافظ)

۴ـ الف=ا

خدایا جهان پادشاهی تراست — زما خدمت آید خدائی تراست

لاله‌رخا، سمنبرا، سرورروان کیستی — سنگدلا، ستمگرا، آفت‌جان کیستی؟

در سه علامت « ای ـ ایا ـ الف » می‌تواندصفت به جای اسم قرار گیرد و در حالت ندا واقع شود. مثل رفته و شنیده وستمگر در مثالهای بالا. اما درعلامت «یا» در نثر و نظم قدیم این‌حالت دیده نشده است، یعنی تاکنون پس‌از «یا» صفت به‌جای موصوف قرارنگرفته است.

یادآوری«۱» ـ الف ندا اگر پس‌از اسمی بیایدکه‌آن اسم بدالف یاواوممدوده‌ختم شده‌باشدما بین‌آن دو، حرف «یاء»اضافه می‌کنند که بهتراست آن را «یاء وقایه» یا «یاء زائـد» بنامیم. مانند: خـدایا، ماهرویا. البته ممکن است این یاء اصلی باشدکه بمرور زمان حذف شده است و دراین مورد دوباره بازگشته است، امـا برای اطـراد

قاعده آن‌را هم‌یاء زائد یاوقایه می‌خوانیم.

یادآوری «۲» ــ ممکن است هیچ‌یك ازعلامتهای ندا ماقبل ومـا بعد اسمی نباشد اما آن اسم درحالت ندا قرارگرفته باشد وآنرا از تغییر آهنگ درموقع خواندن جمله درمی‌یابیم مانند:

حافظ وظیفهٔ تودعا گفتن است وبس
دربند آن مباش کـه نشنید یـا شنید

یعنی:ای‌حافظ

یادآوری «۳» ــ گاهی دوعلامت ندا بـرای یك‌کلمه می‌آمـده است‌مانند:

یامردا، یایوسفا (ازکشف‌الاسرار)

تابرده‌ای دل راگرو، شدکشت جانم در درو
اول تو ای دردا برو، آخر تـو درمانـا بیا
(مولوی ــ دیوان شمس ص ۱۴)

یادآوری«۴» ــ گاهی «ای» علامت ندا نیست‌بلکه به‌عنوان‌علامت تعجب بکاررفته است مانند:

ای من آن آهوکه بهرناف من ریخت آن صیاد خون صاف‌من
(مولوی)

جمله‌های سادهٔ بلند ترکیبی

ممکن است در جمله‌های ساده بلند یك یا دو عامل (یا بیشتر) از عوامل هفتگانهٔفوق وجود داشته باشد.

۱ــ عامل دوم و اول (اضافه‌ــمتمم یامفعول‌بواسطه).

پسر تقی با برادرش آمد

۲ـ عامل دوم و سوم (اضافه وقید)

پسر تقی دیروز آمد

۳ـ عامل دوم وچهارم (اضافه ـ تعدد)

پسر و برادر تقی آمدند

۴ـعامل دوم وپنجم (اضافهـ فعل کمکی)

پسر تقی باید برود

۵ـ عامل دوم و ششم (اضافه ـ بدل)

حسن پسر تقی رفت

۶ـ عامل‌دوم وهفتم (اضافه ـ تمیز)

پرویز را پسر تقی پنداشتم

بقیهٔ انواع جمله‌های ساده بلند ترکیبی را می‌توانید خود بسازید و مثال آوردن درباره آنها باعث اطالهٔ کلام می‌شود وباید دانست که ممکن است چندین عامل از عوامل دهگانهٔ ذکر شده در یك جملهٔ ساده بلند آورده شود.

یادآوری: اصولا دربارهٔ جای کلمات در جمله عقیده صحیح نظر مارتینه است که کلمات را به سه دسته ازنظر نحوی تقسیم می‌کند.

۱ـ کلماتی که نشانه دارند مانند مفعول بواسطه و مضاف الیه که در هرجای جمله بیایند معنی خود را حفظ می‌کنند وجابجا شدن آنها اشکالی ندارد.

۲ـ کلماتی که بی‌نشانه‌اند مانند فاعل و مسند که معمولا درجمله جای معینی دارند.

۳ـ کلماتی که محدود هستند واز راه معنی می‌توان نوع نحوی آنها را تشخیص داد وجای آنها مهم نیست.

در زبان فارسی خوشبختانه همهٔ انواع نحوی کلمه قابل جابجا شدن هستند یعنی فعل فارسی مانند فعل انگلیسی نیست که شخص در آن ملحوظ نباشد، درنتیجه اگرمرکز ثقل جمله را فعل حساب کنیم، فاعل باهمان فعل بیان می‌شود.(درسوم شخص مفردماضی مطلق واستمراری نیز بی علامتی و عدم ضمیر خود نوعی از علامت است) و مفعول بیواسطه نیز غالباً توأم با حرف «را» است و در جائی که این حالت نباشد اختلاف میان فاعل‌ومفعول غالباً باضمیر فعل‌حل‌می‌شود وبقیه موارد نیز اشکال‌عمده‌ای‌ایجاد نمی‌کند.

بنابراین می‌توان گفت **جای کلمات‌درجمله‌های فارسی‌به‌نحوی بارزی قابل‌تغییراست.**

جمله‌های مرکب

قبل از آن‌که به‌شرح جمله‌های مرکب بپردازیم، باید یادآورشویم که‌اساس وجود جملهٔ مرکب به خاطر سه چیز است.

اول: آن‌که یکی از ارکان جملهٔ ساده، خود به صورت جمله‌ای درآید. مثل: به‌اشاره گفت چمدانش را بردار(چمدانش را بردار، مفعول بی‌واسطه‌است برای‌فعل گفت).

دوم: آن‌که یکی از ارکان جملهٔ ساده، به‌وسیلهٔ جمله‌ای دیگر تشریح شود. مثل: پسری که دیدی برادر من بود (جملهٔ «که دیدی»، «پسری» راکه مسندالیه است تشریح کرده است).

سوم: آن‌که دو یا چند جملهٔ ساده به‌وسیلهٔ حرف ربط (عطف) به یکدیگر مربوط شده باشند. مثل: چاهی زیر پایم باز شد و افتادم و از هوش رفتم.

مهمترین عاملی که می‌تواند جمله‌های ساده را به‌هم ارتباط دهد، تا جمله مرکب به‌وجود آید، حرف ربط است و ازمیان حروف‌ربط حرف «که» در زبان

فارسی مهمترین عامل ایجاد جملهٔ مرکب است (خواه «که» موصول باشد وخواه ربط).

حرف « که » برای ایجاد جمله مرکب دو حالت می‌تواند ایجاد کند، اول آن‌که یك جملهٔ مستقل بسازدکه‌آن جمله جانشین یکی ازارکان جملهٔساده باشد. دوم این که یکی از ارکان جمله را تشریح یا واضح کند.

مثالهایی از حالت اول

بارها در دلم آمد «که به‌اقلیمی دیگر نقل کنم» (جملهٔ «که به‌اقلیمی‌دیگر نقل کنم» فاعل یا مسندالیه جملهٔ «بارها دردلم آمد» است. یعنی:(نقل کردن‌به‌اقلیم دیگر بارها در دلم آمد).

و ازین جاگفته‌اند ... «که از حدت و سورت پادشاهان برحذر باید بودن» (جملهٔ « که از حدت و سورت پادشاهان برحذر باید بودن». مفعول‌بیواسطهٔجملهٔ « و زینجا گفته‌اند» است. یعنی:(از حدت و سورت ... برحذر باید بودن را گفته‌اند).

دریغا «که بگرفت راه نَفَس» (جملهٔ «کـه بگرفت راه نفس» متمم یا مفعول مفعول بواسطهٔ جملهٔ دریغاست. یعنی: دریغا ازگرفتن راه نفس).

او ناظر است «که پولش را می‌پردازم» (جمله «کـه پولش را می‌پردازم» مضاف‌الیه است برای کلمهٔ ناظر. یعنی: او ناظر پرداخت پول است).

دامن ازکجاآرم «که جامه ندارم»(جملهٔ «کـه جامه ندارم» قیدعلت است برای‌دامن‌ازکجاآرم).

این گدای شوخ مبذر را... برانید «که‌خزانهٔ بیت‌المال لقمهٔ مساکین‌است نه طعمهٔ اخوان‌الشیطان » (جملهٔ «که خزانه....» قید علت است برای جملهٔ ایـن گدای شوخ مبذر را... برانید).

افتدکه ندیم حضرت سلطان را زر بیاید و باشد «که سَر برود» (جملهٔ «که سر برود» مسند الیه است برای باشد «= ممکن است»).

اثر عالی است « که انسان را با ارج می‌کند » (جملهٔ « که انسان را با ارج می‌کند» مسند است برای اثر عالی است).

مثالهائی از حالت دوم

دوستی «که با دشمن بپیوندد» دوستی نکند (جملهٔ «که با دشمن بپیوندد» فاعل جملهٔ اصلی یعنی دوست را تشریح و توضیح می‌کند).

این گدای شوخ مبذر را «که چندان نعمت به چندین مدت برانداخت» برانید (جمله«که چندان نعمت به‌چندین مدت برانداخت» مفعول بیواسطهٔ جملهٔ اصلی یعنی گدای شوخ مبذر را تشریح و توضیح می‌کند).

تا در هرآن صورت «که زندگانی‌کرده شود» کسی را بر نیك و بد من اطلاعی نباشد (جملهٔ «که زندگانی کرده شود» متمم یامفعول با واسطهٔ جملهٔاصلی یعنی درهرآن صورت را تشریح و توضیح می‌کند).

با صاحب باغی « که درآن رفتیم » آشنا شو (جملهٔ «که درآن رفتیم » مضاف‌الیه جملهٔ اصلی یعنی باغ را تشریح می‌کند).

اکنون « که به‌ظل حمایتش درآمدی و به شکر نعمتش اعتراف کردی» چرا نزدیکتر نیایی (دو جملهٔ « که به‌ظل حمایتش درآمدی و به شکر نعمتش اعتراف کردی» قید جملهٔ اصلی یعنی اکنون را تشریح و توضیح می‌کند).

پسری «که دیدی» بسیار خوب است (جملهٔ «که دیدی» مسندالیه جملهٔ یعنی پسر را تشریح می‌کند).

این شخص آن شخصی «که گفتم» نبود (جملهٔ «که گفتم » مسند جمله یعنی آن شخص را تشریح و توضیح می‌کند).

تذکر (۱)ــ باید متوجه بود که گاهی جملهٔ تشریحی هر رکنی، با آن رکن فاصله پیدا کند مانند: باغی خریدم «که پر از درختان میوه است» (جملهٔ «که پر از درختان میوه است» مفعول بیواسطهٔ جملهٔ اصلی یعنی باغ را تشریح و توضیح

می کند).

قارون هلاك شد «که چهل خانه گنج داشت» ـ نوشین‌روان نمرد «که نام نکو گذاشت» (جملهٔ « که چهل خانه گنج داشت» مسندالیه جمله اصلی یعنی قارون را تشریح و توضیح می کند. و جمله «که نام نکو گذاشت» فاعل جمله اصلی یعنی نوشین‌روان را تشریح و توضیح می کند).

به خانه‌ای وارد شدم « که در و پنجره‌اش شکسته بود » (جمله « کـه در و پنجره‌اش شکسته بود» متمم یا «مفعول بواسطهٔ جمله یعنی خانه را تشریح و توضیح می کند).

با صاحب خانه‌ای آشنا شو «که در آن رفتیم» (جمله « کـه در آن رفتیم » مضاف‌الیه یعنی خانه را تشریح و توضیح می کند).

اکنون به‌آنجا می‌رویم «که وقت ناهار است» (جملهٔ «که وقت ناهاراست» قید جملهٔ اصلی‌یعنی اکنون را تشریح و توضیح می کند).

حذر کن ز درد درونهای ریش «که ریش درون عاقبت سَر کُند»

(جملهٔ «که ریش درون عاقبت سر کند» قید علت است که فعل حذر کن را مقید می کند).

تَذَکر (۲) ـ گاهی اصولاً رکن تشریح شده مبهم است وجملهٔ آغاز شده با «که» آن ابهام را برطرف می کند مانند:

آنان «که خاك را بـه‌نظر کیمیا کنند» آیا شود که گوشهٔ چشمی به ما کنند (جملهٔ «که خاك را به‌نظر کیمیا کنند» فاعل جمله یعنی آنان را که مبهم است تشریح می کند).

کسی را «که راست نگوید» دوست مدار (جملهٔ «که راست نگوید» مفعول بیواسطهٔ جمله یعنی کسی را که مبهم است تشریح می کند).

یکی را از آنان «که غَدر کردند» با من دم دوستی بود، ملامت کردم (جملهٔ «که غدر کردند » متمم یا مفعول بواسطهٔ جمله یعنی آنان را که مبهم است تشریح

می کند).

صاحب آن چیزی «که تو دیدی» این شخص است (جملهٔ « که تو دیدی » مضاف‌الیه جمله یعنی آن چیزی را که مبهم‌است تشریح می کند).

آن کسی «که رَفت» زشت بود (جملهٔ «که رفت» مسندالیه جمله یعنی آن‌را که مبهم است تشریح می کند).

او آن نیست «که می‌شناسی» (جملهٔ «که می‌شناسی» مسند جمله یعنی آن را که مبهم است تشریح می کند).

تذکر (۳)ـ گاهی کلمهٔ مُبهم اصلی کـه جملهٔ آغاز شده با « که » آن را تشریح می کند از جمله حَذف می‌شود مثل :

حرامش بود نعمت پادشاه   که هنگام فرصت ندارد نگاه

(کلمه «کَسی» از اول مصراع دوم حذف شده است ولی جملهٔ تشریحی آن یعنی «که هنگام فرصت ندارد نگاه» باقی مانده است).

و غالباً بعد ازعلامت ندا آن کلمه حذف می‌شود مثل:

اِی که برمرکب تازنده سواری هش‌دار

که خربارکش‌مسکین‌درآب‌و گِل‌است

(یعنی ای کسی که...)

تَذکُر (۴)ـ گاهی فعل یا رابطهٔ جملهٔ اصلی‌حذف می‌شود مثل:

نیکبخت آن که خورد و کشت و بدبخت‌آن که مرد و هشت.

که فعل ربطی است بعد از آن حذف شده است.

تَذکُر (۵)ـ گاهی‌حرف «تا» به‌جای «که» در موارد ذکرشده به‌کارمی‌رود مثل:

وجه کفاف به‌تفاریق مجرا دارند «تا» در نفقه اسراف نکنند (جملهٔ « تا در نفقه اسراف نکنند » = « که در نفقه اسراف نکنند » جمله‌ای است به جای قید علت یا نتیجه) .

عمر گرانمایه‌دراین صرف شد   تاچه خورم‌صیف‌وچه‌پوشم‌شتا

(دو جملهٔ «تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا» = «که چه خورم صیف و چه پوشم شتا» جمله‌هائی است که متمم یا مفعول بواسطهٔ جملهٔ اصلی یعنی «این» را تشریح می کند).

همچنین است حرف « تا » درمثالهای زیر (که غالباً معنی « برای این که » می‌دهد).

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا به خلاف آن کار کنی.

درسخن با دوستان آهسته باش   تا نداردد‌شمن‌خونخوار گوش

هر که با داناتر ازخود بحث کند تابدانند که داناست بدانند که‌نادان‌است.

سنگ خورده نگه دارند تا به وقت فرصت دمار از دماغ ظالم بر آرند .

ودر مثالهای زیر حرف «تا» به معنی «تا وقتی‌که» است.

تا کار به زر برمی‌آید، جان در خطر افکندن نشاید.

خبری که دانی که دلی بیازارد، تو خاموش، تا دیگری بیارد.

حکیمان دیر دیر خورند . . . و جوانان تا طبق بر گیرند و پیران تا عرق بکنند.

گاهی کلمهٔ «اگر» هم به‌معنی «که» به‌کار می‌رود مانند:

نه‌عجب گرفرو رود نفسش   عندلیبی غـراب هم قفسش

حروف دیگر و اثر آنها

اصولاً باید متوجه بود که احساس ناقص بودن جمله برای شنونده دو وجه دارد، یکی آن که شنونده احساس می کند که چیزی از آخر جمله حذف شده است و این جمله « بقیه دارد » مثل: وقتی که او را دیدم... یا آن که شنونده احساس می کند که آغاز جمله نقصی دارد مثل: که او وارد خانه شد.

این هردو احساس را حروف به وجود می‌آورند (و گاهی فعل یا قید جمله که به‌زودی دربارهٔ آنها بحث می‌کنیم) وباعث می‌شوند که جملهٔ مرکب به‌وجود بیاید و ما دربارهٔ هریك از آنها بحث می‌کنیم :

اگر

جمله‌ای که با اگر شروع شده باشد (یا با مخفف آن = گر = ار) ناقص (پیرو) است و جملهٔ شرط نامیده می‌شود و جملهٔ دیگری آن را کامل می‌کند که جواب یا جزای شرط (پایه) نامیده می‌شود و از نظر فعل دو جمله ارتباطهائی وجود دارد که به‌موارد آن (در پرانتز) در مثالهای زیر اشاره شده است.

سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین بشکست
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
(ماضی‌ساده ـ حال التزامی)

اگَر این مصلحت بدانستی، نادان نبودی
(ماضی‌استمراری ـ ماضی‌استمراری)

اگَر شبها همه قدر بودی شب قدر بی‌قدربودی
(ماضی استمراری ـ ماضی‌استمراری)

گَر جور شکم نیستی، هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی
(حال به‌جای ماضی ـ ماضی‌استمراری)

اگَر این غالب آمد، مارکشتی و گر آن، از دشمن رستی
(مستقبل محقق‌الوقوع ـ مستقبل محقق‌الوقوع)

وگَر خورد چوبهایم، بیوفتد چو جماد
(حال التزامی ـ حال التزامی)

سخن در میان دو دشمن چنان گوی که گر دوست گردند، شرم‌زده نشوی.
(حال التزامی ـحال التزامی)

اگر نکشد دشمن خویش است (حال التزامی ـ حال اخباری)

ور روی دردهان شیرو پلنگ　　نخورندت مگر به روز اجل

(حال‌التزامی ـ حال اخباری)

گرَت راهی نماید راست چون تیر　　ازو برگرد و راه دست چپ گیر

(حال التزامی ـ امر)

وَگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن　　(حال التزامی ـ امر)

گَر امیّدواری کزو برخوری　　به منت منه اّره بر پای او

(حال التزامی ـ نهی)

معشوق هزاردوست را دل ندهی　　وَر می‌دهی آن‌دل به‌جدائی بنهی

(حال اخباری ـ حال‌التزامی به‌جای امر)

گاهی کلمهٔ «اگر» از جمله حذف می‌شود ولی می‌توان از معنی جمله آن را درك کرد مانند:

خواهی که ممتع شوی از دنیی و عقبی
با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

یعنی اگر خواهی که...

گاهی جواب شرط یعنی جملهٔ دوم بعد از«اگر» حذف می‌شود مانند:

گـر هنرمند از اوباش جفایـی بیند
تا دل خویش نیازارد و درهم نشود
سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین بشکست
قیمت سنـگ نیفزاید و زر کـم نشود

یعنی، اگر هنرمند از اوباش جفائی بیند (باید این مطلب را بداند که . . . سنگ...

چون

این حرف را از این جهت بلافاصله بعد از « اگر » آوردیم کـه غالباً می‌توانیم به‌جای همان «اگر» یا مانند آن به‌کار بریم و همان حالات « اگر» را دارد مانند :

چون در امضای کاری متردد باشی، آن طرف اختیار کن که بی‌آزارتر برآید. (حال التزامی- فعل امر)

چون نداری کمال فضل آن به
که زبان در دهان نگه‌داری

(حال التزامی-حال التزامی)

بس قامت خوش که زیر چادر باشد
چون باز کنی مادر مادر باشد

(حال التزامی - حال اخباری)

سفله چون به هنر باکسی بر نیاید به‌خبثش در پوستین افتد:

(حال التزامی - حال اخباری)

تذکر- گاهی به‌جای چون‌فقط می‌توان کلمهٔ «وقتی که» گذاشت و نمی‌توان آن را به معنی «اگر» تصور کرد اما این معنی از نظر بحث ما اشکالی ایجاد نمی‌کند:

پدر چون دور عمرش منقضی گشت
مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت

چو

مخفف چون است و همان حالات چون (= اگر) را دارد مانند:

خبیث‌را چو تعهد کنی و بنوازی
به دولت تو گنه می‌کند به انبازی

(حال التزامی- حال‌اخباری)

ای سلیم آب ز سرچشمه ببند
که چو پرشد نتوان بستن جوی

(مستقبل محقق‌الوقوع- حال‌اخباری)

امروز بکش چو می‌توان کشت
کاتش چو بلند شد، جهان سوخت

(در مصراع اول: مضارع اخباری و فعل امر مصراع دوم: مستقبل محقق الوقوع-مستقبل محقق‌الوقوع)

شرط عقل است صبر تیر انداز
که چو رفت از کمان نیاید باز

(ماضی ساده-حال اخباری)

چو باسفله گوئی به لطف وخوشی فزون گـرددش کبر وگردنکشی

(حال التزامی- حال اخباری)

چو دست ازهمه حیلتی درگسست حلال است بردن به شمشیر دست

(مستقبل محقق‌الوقوع-حال اخباری)

دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن (حال‌التزامی-فعل نهی)

چو بینی که در سپاه دشمن‌تفرقه افتاده است توجمع باش و گرجمع‌شوند، از پریشانی‌اندیشه کن.

در هر دو حال برای «چو» و «گر»: (حال التزامی- فعل‌امر)

تذکر - باید توجه داشت که در بیشتر این موارد «چو» را می‌توان «وقتی» یا «وقتیکه» معنی کرد ولی از نظر جمله سازی تأثیری دراصل مطلب ندارد.

اگرچه

اگر چه (ومخففهای آن) نیز مانند: «اگر» و «چون» و «چو» است یعنـی بعد از آن دو جملهٔ ساده می‌آید که جمله‌ای که با «اگرچه» آغاز شده جملهٔ‌پیرو آن دیگری جمله پایه است:

اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است

بەوقت مصلحت آن بەکه درسخن کوشی

(حال اخباری- حال اخباری)

زنده است نام فرخ نوشین روان به‌خیر

گرچه بسی گذشت که نوشین‌روان‌نماند

(مستقبل محقق‌الوقوع- حال اخباری / = گذشت و زنده‌است)

چون درآمد مه‌ازتوئی به‌سخن گرچه به دانی اعتراض مکن

(حال التزامی - فعل نهی)

گاهی اصولا «اگر» را بجای «اگرچه» بکار می‌برند مثل:

اسب تازی وگر ضعیف بود همچنان از طویلهٔ خـر به
(حال التزامی ـ حال اخباری)

اگر صد سال گبر آتش فروزد چو یك‌دم اندر او افتد بسوزد
(حال التزامی ـ حال التزامی)

چه

حرف چه اگر به‌عنوان حرف ربط بکار رود مانند «که» است (از نظر اینکه قبل از آن باید جمله‌ای آمده باشد) و بعداز آن آمدن دو جمله حتمـی است که جمله دوم هم با چه شروع می‌شود مثل:

من میروم چه او بیاید چـه نیاید.(کـه در اینجا بمعنی خواه استعمال شده).

اما اگر «چه» به‌معنی «زیرا که» باشد جزو این دسته نیست و بعدازآن فقط یك جمله می‌آید و آنچه احساس می‌شود این است‌کـه قبل از آن جمله‌ای بوده است مثل:

او را از زندان بدرآورد چه بسیار زندانیان را به‌غوغا وامی‌داشت.

خواه

کلمه خواه نیز مانند حرف «چه» است یعنی قبل از آن باید جمله‌ای‌آمده باشد و پس از آن‌هم‌آمدن دوجمله حتمی است که جمله دوم هم با خواه شروع می‌شود مانند:

من می‌روم خواه او بیایدخواه نیاید.

هرچند

بعد از حرف مرکب «هرچند» هم دو جمله مـی‌آید و وقتی تنها جملهٔ اول

را ذکر کنیم احساس می‌شود که جمله‌ای از آخر آن حذف شده است مثل:

هرچند او را دیده‌ام، اما او را نمی‌شناسم (غالباً جملهٔ دوم با کلمهٔ اما، ولی، لیکن... شروع می‌شود).

کلمات: **چندان‌که، چنان...که، چنان‌که ، نه...نه...، نه‌چندان ... که، همچنان‌که، همین که** اغلب همین حالات را دارند که برای هر یك مثالی بیان می کنیم :

چندان که من این سخن بگفتم از من رنجید.

چنان او را بر زمین زدم که دیگر برنخاست.

چنان‌که‌می‌دانی‌من این‌چندروزه‌در تهران بودم.

نه مر خویشتن را فزونی نهد نه یك‌باره تن در مذلت دهد

بگفتا نیك مردی که‌نه‌چندان که‌گرددخیره‌گرگ تیزدندان

(گفت چندان نیك مردی مکن که گرگ تیز دندان خیره گردد)

همچنان کن‌تو می‌دانی او هم می‌داند.

همین‌که او وارد شد همه برخاستند.

بامراجعه‌به‌بخش‌حروف ربط‌می‌توانیدبقیه‌انواع‌جمله‌های‌مرکب‌رابسازید.

***

جمله رابه‌اقسام‌دیگر و بادید های‌دیگری نیزتقسیم کرده‌اند که‌برای‌تکمیل فایده آن تقسیمات را نیزبه‌نظر شما می‌رسانیم:

جمله از نظر نقص و کمال به دو قسم تقسیم می‌شود:

۱ــ **جملهٔ کامل** : جمله‌ای راکامل می گوئیم که معنی تمامی از آن‌حاصل شود و سکوت گوینده و عدم انتظار شنونده در آن بجا باشد . مانند : روزگار هرکس را ادب کند. دیروز به‌خانهٔ تقی رفتم. خدا بزرگ است .

۲ــ **جملهٔ ناقص** : جمله‌ای را ناقص می گوئیم که‌شنونده انتظار بقیه مطلب را داشته باشد و سکوت گوینده باعث عدم کمال‌آن باشد. مانند: وقتی او را دیدم... اگر اوآمد... تا او را صدا زدم...

هریك از این جمله‌های کامل یا ناقص می‌تواند برای جملهٔ ناقص دیگری مکمل باشد بنابراین:

جملهٔ مُکمّل: آن‌است که کامل کنندهٔ جملهٔ ناقص باشد. مانند: از بازار برمی‌گشت (مکمل جملهٔ ناقص: وقتی او را دیدم)، من می‌روم (مکمل جملهٔ ناقص: اگر او آمد)، از این‌جا فرار کرد (مکمل جملهٔ ناقص: تا اورا صدا زدم).

ممکن است جمله‌ای را بتوانیم از میان گفتار گوینده حذف کنیم ولی به‌معنی گفتار او لطمه‌ای وارد نیاید. آن جملهٔ قابل حذف را جملهٔ مُعترضه گویند. مانند: اگرحسن آمد (که نمی‌آید) می‌روم. یا:

دی پیر می‌فروش (که یادش به خیرباد)

گفتا شراب خور که غم دل برد ز یاد

جمله از نظر دیگری نیز به دو قسم تقسیم می‌شود: اسمی و فعلی

۱ــ جملهٔ اسمی: هرگاه جمله‌ای دارای فعل ربطی باشد، آن‌را جملهٔ اسمی می‌نامند. و در حقیقت آن جمله از مسندالیه و مسند و رابطه تشکیل شده است. مانند: خدا داناست، اطاق بزرگ بود.

۲ــ جملهٔ فعلی: هرگاه جمله‌ای دارای فعل خاص یا تام باشد، آن‌را جملهٔ فعلی می‌نامند. و در حقیقت آن جمله از فعل وفاعل و... تشکیل‌شده است. مانند: تقی آمد، من حسن را دیدم.

جُمله از نظر دیگری نیز به‌دو قسم تقسیم می‌شود: مُطلق و مقیّد.

۱ــ جملهٔ مُطلق: اگر جمله‌ای مقید به زمان یا مکان یا. . . نباشد و مقید به جمله قیدی دیگر هم نباشد آن را مطلق گویند. مانند: او را دیدم. پرویز مریض است.

۲ــ جملهٔ مقید: اگر جمله‌ای دارای قید زمان یا مکان یا. . . باشد آن را جملهٔ مقید گویند. مانند: دیروز او را دیدم. پرویز خیلی مریض بود. حسن‌اینجا آمد...

جمله از نظر معنی نیز به دو قسم تقسیم می‌شود:

۱ـ جملهٔ خبری: اگر جمله‌ای خبر مطلبی را بدهد چه در زمان گذشته وچه در زمان حال و چه در زمان آینده آن را جملهٔ خبری گویند: تقی رفت ـ حسن می آید ـ منوچهر خواهد رفت.

۲ـ جملهٔ انشائی: آن‌است که مفهوم جملهٔ خبری را نرساند بلکه به انحاء دیگری باشد. مانند: جملهٔ امری (به طور مثبت یا منفی) ـ جملهٔ دعائی ـ جملهٔ استفهامی ـ جمله تمنائی ـ جمله شرطی ـ جمله ندائی. بنابراین جملات زیر جمله‌های انشائی هستند:

بیا، مرو، الهی او به زودی نجات یابد، کاش او بیاید، اگر او به خانه ما بیاید....، ای پسر به‌کار نیك کوش.

به‌طور کلی اگر بتوانیم در جمله‌ای احتمال صدق و کذب بدهیم خبری و در غیر این‌صورت انشائی است.

جمله از نظر جای اجزای آن نیز به‌دو قسم تقسیم می‌شود:

۱ـ جمله مستقیم: اگر جمله‌ای فعلی باشد ترتیب قرارگرفتن اجزای‌آن بدین‌طریق است:

۱ـ فاعل. ۲ـ مفعول بیواسطه. ۳ـ مفعول بواسطه. ۴ـ قید. ۵ـ فعل.

و اگر جمله‌ای اسمی باشد ترتیب قرارگرفتن اجزای آن بدین وضع است:

۱ـ مسندالیه. ۲ـ مسند. ۳ـ رابطه.

اگر جمله اجزایش بدین صورت باشد آن را مستقیم گویند.

۲ـ جملهٔ مقلوب یا غیرمستقیم: اگر جای اجزای جمله‌ای غیر از آنچه ذکر شد باشد، یعنی اجزای آن تغییر مکان داده باشند، آن‌را جملهٔ مقلوب یا غیر مستقیم می‌نامند.

غیر از آنچه ذکر شد جمله را به انحاء دیگری تقسیم می کنند. مانند:

جملهٔ تعلیلی: اگر علت جملهٔ دیگری به‌وسیلهٔ جمله‌ای ذکر شود آن را

جملهٔ تعلیلی می‌نامند. (این جمله همان جملهٔ پیرواست که برای جملهٔ پایه قیدعلت است). مانند: من از اینجا می‌روم چون او وارد شد.

جملهٔ تفسیری: اگر یك جمله کلمه‌ای را تفسیر کند و توضیح دهد آن را جملهٔ تفسیری می‌نامند. مانند مشکلِ من کمی‌حافظه است.

جملات مؤول: جملاتی را که می‌توانیم به مفرد تأویل کنیم، مؤول می‌نامیم و آنها برشش قسم هستند:

۱ــ جملهٔ مؤول به مصدراصلی: مانندچه کسی‌می‌تواند بگوید که او می‌آید یعنی چه کسی می‌تواند ــ آمدن او را ــ بگوید.

۲ــ جملهٔ مؤول به مصدر بدلی: مانند: من می‌توانم این را تضمین کنم که او خوبست. یعنی من می‌توانم ــ خوبی او را ــ تضمین کنم. (بدل از این).

۳ــ جملهٔ مؤول به صفت اصلی. مانند پزشکی که باشد به تن دردمند. یعنی پزشك ــ به تن دردمند شونده.

۴ــ جملهٔ مؤول به‌صفت بدلی. مانند: آن که دایم هوس سوختن ما می‌کرد یعنی دایم هوس کنندهٔ سوختن ما بود (بدل از آن).

۵ــ جملهٔ مؤول قیدی: مانند: که مرد ارچه‌برساحل است ای‌رفیق ــ نیاساید و دوستانش غریق. یعنی دوستانش غریق بوده که قید است برای نیاساید.

۶ــ جملهٔ مقول قول: و آن عبارتست از نقل گفتار گوینده عیناً وبدون کم و زیاد و غالباً با حرف «که» آغاز می‌شود. مانند: او گفت که «من فردا به‌خانهٔ شما می‌آیم».

گاهی جملهٔ مؤول بدل از جملهٔ مؤول دیگری می‌آید مانند:

نبینی که سختی به‌غایت رسید مشقّت به حدّ نهایت رسید

که جمله «مشقت به‌حد نهایت رسید» بدل است از جملهٔ «سختی به غایت رسید» واین جمله نیز جملهٔ مؤول به‌مصدر اصلی است و به«بغایت رسیدن‌سختی» تأویل می‌شود.

علامت مشخصهٔ جمله

اگر بخواهیم جمله‌های یك نوشته‌را تعیین کنیم کافی است افعال آن نوشته را بشماریم. در این‌صورت می‌توانیم تعداد جمله‌های آن نوشته را معین کنیم.

اما گاهی افعال به‌قرینه از جمله‌ها حذف می‌شوند و این حذف یا به خاطر عطف است. مانند: معلم به‌کلاس وارد و مشغول درس‌دادن و پرسش شد. که‌این عبارت یاکلام شامل سه جمله است. باین‌ترتیب: معلم به‌کلاس واردشد ومشغول درس‌دادن شد و مشغول پرسش شد. یا به‌واسطهٔ قرینه ذهنی. و گـاه بدون قرینه حذف می‌شود ولی ذهن انسان می‌تواندآن‌را دریابد.

باید دانست‌که افعال ربطی (رابطه) را نیز باید در شمارش جمله‌ها جزو افعال خاص یا تام به‌حساب‌آورد یعنی هریك از آنها را نمایندهٔ یك جمله دانست و این افعال ربطی نیز گاهی از جمله‌ها حذف می‌شونـد ـ مانند : منت خدای را عزّ وجـل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. یعنی منت برای خدای عزوجل (است)که طاعتش موجب قربت است و به‌شکراندرش مزید نعمت (است) ... امادر این‌حال معمولاً مسند جمله باقی می‌ماند.

حذف

حذف

گاهی یکی از ارکان اصلی یا اجزائی که باعث تبدیل جملهٔ کوتاه به جملهٔ بلند می‌شوند، حذف می‌گردد که اینك دربارهٔ هریك بحث می‌کنیم:

حذف مسندالیه: گاهی مسندالیه ازجمله حذف می‌شود مخصوصاً وقتی فعل ربطی اول شخص یا دوم شخص باشد مانند:

خوبم (به جای من خوبم) خوبی (به‌جای توخوبی) خوبیم (به جای ما خوبیم) خوبید (به‌جای شما خوبید).

و گاهی هم در غیراول‌شخص و دوم شخص‌مسندالیه حذف می‌شود مانند. زندگی ماست که پُر از نشیب و فَراز است (زندگی ما، مسند است برای‌مسندالیه محذوف یعنی «این»).

بـاسَر آستین که‌احیاناً خون‌آلود است (خون‌آلود،مسند است‌برای‌مسندالیه محذوف یعنی «آن»).

از آب رودخانه کـه غالباً در جویهای سر بـاز جاری بوده استفاده می‌کردنـد (جاری، مسند است برای مسندالیه محذوف یعنی «آن‌آب»).

در دو مثال اخیرمسندالیه جملهٔ (پیرو) تشریحی‌حذف شده است ومسندالیه آنها همان است‌که درجملهٔ اصلی (پایه) مفعول بواسطه یا،متمم است.

از مُتَقاضیان واجد شرایط، خواهشمند است... (خواهشمند، مسند است برای مسندالیه‌محذوف یعنی«این جانب»).

تذکر: گاهی به‌خاطر کوچک جلوه‌دادن خود برای ضمیر اول شخص محذوف، فعل سوم شخص استعمال می‌شود.

فعل دعائی معمولاً در موقعی که گفته می‌شود بدون ذکر مسندالیه است. مثل این که شما به مجلس شادی می‌روید و می‌گوئید. مُبارك باد (یعنی جشن شما مبارك باد).

حذف مسند: گاهی مسند به قرینهٔ کلام حذف می‌شود ولی این امر بسیار نادر است و اغلب حذف آن با حذف رابطه همراه است و بواسطهٔ همین ندرت حذف است که حرف اضافه و مفعول بواسطه را تا بتوانند به‌جای مسند محسوب می‌دارند.

در هرحال گاهی مسند هم حذف می‌شود ولی باید قرینه‌ای واضح درجمله باشد مثل:

هم حسن مریض است هم تقی (یعنی «هم تقی مریض است»).

حَذف مُضاف: گاهی مضاف را حذف می‌کنند و مضاف‌الیه را باقی می‌گذارند مانند:

سنگ بد گوهر اگر کاسهٔ زرین بشکست
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

یعنی قیمت زر کم نشود.

حذف مضاف‌الیه: گاهی مضاف‌الیه را به‌قرینه حذف می‌کنند مانند:

با دل رنجور دراین تنگ جای — مونس من حب رسول است و آل

یعنی آل رسول.

حَذف رابطه: اغلب رابطه به‌قرینه حذف می‌شود و گاهی حذف آن، حذف مسند را هم سبب می‌شود مانند مثال بالا و حذف تنهای آن مانند:

تقی مریض است و حسن سالم (یعنی «حسن سالم است»).

با بَدان بَد باش و با نیکان نِکو (یعنی «نکو باش»).

وگاهی هم رابطه و مسندالیه با هم حذف می‌شوند و این امر بسیار زیاد است و اغلب عنوانهای کتب و مقالات و اماکن و امثال آنها از این مقوله است مانند:

کتاب نوروزنامه (که مسند الیه آن یعنی « این » و رابطه آن یعنی «است» حذف شده است).

فَرامین موجود در موزهٔ خُلفا: (که مسند الیه آن «اینها» و رابطه آن یعنی «است» حذف شده).

دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی (که مسندالیه آن یعنی «اینجا» و رابطهٔ آن یعنی «است» حذف شده).

گاهی هم مسندالیه و هم مسند و هم رابطه حذف می‌شود وفقط‌مضاف‌الیه مسندباقی‌می‌ماند مثل:

جُمله و جُمله‌سازی (یعنی«این کتاب جمله و جمله‌سازی است»).

حذف فاعل: دراغلب جمله‌ها فاعل به‌قرینه حذف می‌شود یا ضمیر متصل به فعل«شناسه»جانشین آن‌است(واین درمورداول‌شخص ودوم‌شخص‌صادق‌است مثل: گفتم، گفتیم، گفتی، گفتید، که فاعل آنها را می‌توان از فعل درك كرد یعنی فاعل آنها به‌ترتیب‌عبارتند از: «من، ما، تو، شما») و یا قرینه‌ای در جمله وجود دارد که فاعل را مشخص می‌کند مثل:

تقی‌به خانهٔ ما آمد وآن نامه را آورد: (فعل « آورد » فاعلش همان تقی است که به‌قرینهٔ جملهٔ قبلی حذف شده است).

شاه از شنیدن این سخنان پر اندیشه گشت که چگونه بی‌پر بر هوا پرواز کند (فاعل « پرواز کند » همان شاه است که به قرینهٔ جمله قبلی حذف شده است).

درجمله‌های امری غالباً فاعل حذف می‌شود: از این‌جا بروید (یعنی شما

از این‌جا بروید).

حذف مفعول بیواسطه : مفعول بیواسطه نیز گاهی به قرینه از جمله حذف می‌شود :

او از این کاغذها دارد. (در این جمله مفعول بیواسطه یعنی « کاغذی » یا «چند برگ کاغذ» حذف شده است).

مَن روی آن کاغذها نوشتم. (در این‌جمله مفعول بیواسطه یعنی « مطلبی یا نوشته‌ای...» حذف شده است).

حذف متمم یا مفعول بواسطه: متمم یامفعول بواسطه‌نیز گاهی به قرینه حذف می‌شود مثل آنکه کسی ازما سؤال کند که «تقی اینجاست؟» وما به‌او پاسخ می‌دهیم که: «او رفت» یعنی «او از این‌جا رَفت » که در جملهٔ گفته شده «از این‌جا، یعنی متمم یا مفعول بواسطه» حذف شده است علت‌حذف متمم یامفعول‌بواسطه باحرف اضافه‌اش این است‌که مجموعاً می‌توانند تشکیل یك قید را بدهند. و اگر تشکیل قید هم ندهندبه‌قرینه‌می‌توانند حذف‌شوندمثل اینکه از کسی بپرسید که «آن مطلب را به او گفتی؟» در پاسخ شما می‌گوید « بله گفتم » که در این جمله مفعول بی‌واسطه و متمم یا مفعول بواسطه (آن مطلب و به او) هردو حذف شده‌اند.

گاهی حَرف اضافه قبل از متمم یا مفعول بواسطه حذف می‌شود مثل:

هَر جا بِروی مَن هم می‌آیم (یعنی به‌هرجا بروی...)

روز روشن دزدی می‌کنند؟ (یعنی در روز روشن...)

حذف فِعل: گاهی فعل جمله به قرینه حذف می‌شود: یکی قسمت‌صرفی فعل که اغلب باعث ایجاد فعلی شبیه به وجه وصفی می‌شود مثل:

او از خانه بیرون آمده و به بازار رفته است : (یعنی او از خانه بیرون آمده است و...)

و گاهی هم با وجود حذف قسمت صرفی فعلی شبیه به وجه‌وصفی‌ایجاد نمی‌شود مثل:

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ
کانجا به نیکنامی پیراهنی دریدن

(یعنی خواهم دریدن)

دیگر آن که تمام فعل به قرینه حذف می‌شود مانند:

او به‌خانهٔ شما می‌رود و من به خانهٔ پرویز.

حذف مُضاف‌الیه: گاهی مضاف‌الیه را از جمله حذف می کنیم مثل:

در را ببند (یعنی در خانه یا در اطاق را ببند).

رئیس وارد شد (یعنی مثلاً رئیس اداره وارد شد).

حذف بَدَل: گاهی بدل هم حذف می‌شود مثل :

جناب سَرهنگ نمی‌آیند (بدل در این جمله که اسم سرهنگ باشد حذف شده است).

نخست وَزیر ششمین سالِ نخست‌وزیریش‌را آغاز می‌کند (بدل در این جمله اسم نخست وزیر است).

حروفِ اضافه نیز گاهی‌ازجمله حذف می‌شوند (رجوع کنید به‌حذف‌مفعول بواسطه).

حروف ربط هم‌گاهی از جمله حذف می‌شوند مثل:

تَقی، حَسَن، علی و حُسین‌آمدند (یعنی تقی و حسن و علی و حسین آمدند)

طاعت ازدست نیاید گنهی باید کرد   دردل‌دوست به‌هرحیله‌رهی‌باید کرد

که«اگر»حذف‌شده

عَلامت نِدا نیزگاهی از جمله حذف می‌شود مثل :

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس
در بند آن مباش کـه نشنید یـا شنید

باید توجه‌کنید کـه علامت ندا با اسم یا جانشین‌اسمی که در حالت ندا است مجموعاً یك شبه‌جمله به‌حسابِ می آیند مثل:

ای پسر(یعنی با تو هستم ای پسر) ای دوست (به‌تو می‌گویم ای دوست).

اصوات نیز به جای یك جمله به‌حساب می‌آیند (توجه کنید که علامت ندا یکی از اصوات به‌حساب می‌آید) مثل:

آفرین (یعنی آفرین بر تو باد) آخ (یعنی از درد ناله می‌کنم).

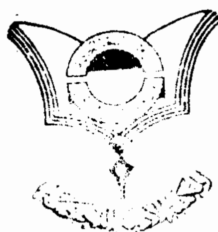
ادوات استفهام: نیزاز جمله گاهی حذف می‌شوند و آهنگ جمله، استفهام را می‌رساند مثل:

تقی آمده است؟ (به‌جای آیا تقی آمده است؟)

گاهی اصولاً جُمله حَذف می‌شود و یك کلمه باقی می‌ماند که نمایندهٔ جمله است مثل این که کسی از ما می‌پرسد: او آمده است؟ میگوئیم نه، یعنی او نیامده است.

درشتی ز کس نشنوی نرم گوی　　سخن تا توانی به آزرم گوی

یعنی اگر می‌خواهی درشتی ز کس نشنوی.



نشانه‌گذاری

نشانه‌گذاری

نشانه‌گذاری برای بهتر خواندن هر نوشته‌ای واجب است و اگرچه در ایران بیش از چندسالی نیست که نشانه‌گذاری به تبعیت از اروپائیان رواج یافته است اما قواعدی برای آن وضع شده است که بهتر از همه آقای احمد آرام دانشمند گرامی در مجلهٔ راهنمای کتاب (سال چهارم شماره‌های یکم و دوم) در تشریح و توضیح این فن کوشیده‌اند و ما نیز خلاصه‌ای از آن قواعد را در اینجا به نظر شما می‌رسانیم:

علامتهای اصلی نشانه‌گذاری شش است:

۱ـ نقطه بعلامت [.] ، **۲ـ بند** بعلامت [،] ، **۳ ـ نقطه بند** بعلامت [؛] ، **۴ـ دو نقطه** بعلامت [:] ، **۵ـ علامت استفهام** بعلامت [؟] ، **۶ـ علامت تعجب** بعلامت [!]

علامتهای فرعی عبارتست از:

۷ـ نقاط تعلیق بعلامت [...] ، **۸ـ پرانتز** بعلامت [( )] ، **۹ـ خط فاصله** بعلامت [ـ]، **۱۰ـ علامت نقل** بعلامت [«»]، **۱۱ـ پرانتز راست** بعلامت [ ] .

۱ ـ نقطه

نقطه علامت وقف وسکوت بزرگ درخواندن را نشان می‌دهد وعلامت

تمام شدن جمله است و معمولاً در آخر جمله خبری یا امری یـا آنچه در حکم امری است می‌آید مثل: روز شنبه او به‌منزل ما آمد. فردا به منزل ما بیائید.

آنچه به‌عنوان سرلوحه وسر مقاله وسرفصلهای کتاب‌به‌صورت ناپیوستهٔ به اصل نوشته می‌آید، نقطه خاتمه لازم ندارد.

نقطه درعلامت‌اختصاری اسامی خاص خارجی، باید متصل به‌حرف‌نمایندهٔ اسم نوشته شود. مانند: و. هوگو(به‌جای‌ویکتور هوگو).

۲ـ بند

بند کـوچکترین بریدگی را در ساختمان جمله نشان مـی‌دهد ، و موارد استعمال بند از این قرار است :

میان دوقسمت یك جملهٔ مرکب‌که با حرف ربط به‌یکدیگر متصل‌شده‌اند، مانند: پس از چهل روزآب فرونشست، و کشتی نوح بر کوه‌جودی قرار گرفت.

جمله‌یاتعبیر وصفی که می‌توان آن‌رابدون تغییر معنی‌حذف کرد، میان دوبند قرار می گیرد. مانند: تبریز، که بزرگترین شهر آذربایجان است، آباد شد.

اسم یا جمله‌ای که عنوان بدل دارد میان دو بندقرار می گیرد. مانند: نادر، پادشاه ایران، به هند حمله کرد.

هرجا نبودن بند سبب اشتباهی شود، بند می‌آورند. مثل: بچشم، طمع در مال دیگران مکن .

قبل از حروف ربط (و،یا) که دو عضو آخر یك رشتهٔ مرکب از سه عضو یا بیشتر را به‌یکدیگر می‌پیوندد، بند می گذارند، مثال: حسن، حسین،احمد،وعلی همه اینجا حاضرند.

جمله‌های قیدی وجمله‌های دراز تبعی که پیش از جملهٔ اصلی بیایند بابندی ازآن جدا می‌شوند. مثال: چون شما حاضرید، ممکن است به‌راه بیفتیم.

قیود و پاره‌های پیوندی یـا جمله‌هایی که در پیوستگی فکـری شکست و

گسستی ایجاد می کند، وبه‌وسیلهٔ آنها قسمت‌های مقدم خلاصه، یا قسمت‌های مؤخر شماره می‌شود ، با بند جدا می‌شوند ؛ مثال: ایـن گفته ، بنابراین ، قـابل اثبات نخواهد بود.

در مورد جمله‌های معترضه یا قیدی یا عطف بیانی، بند را وقتی بکارمی‌بریم که جمله‌از لحاظ ساختمانی گسسته ولی از لحاظ ارتباط منطقی کامل باشد؛وقتی از لحاظ منطقی و ساختمانی هردو نـا پیوستگـی موجود باشد ، خط فاصله بکار می‌رود؛وپرانتزبرای جدا کردن قسمتهای غیر اصلی جمله می آید. مثال: چون از لحاظ طبیعی، حالات عقلی همراه با فرایندهای وظایف الاعضایی مـی‌باشد...

ایرانیان، علی‌العموم، مردمی مهربان هستند.

زمانی بود- تاریخ آنرا از یاد برده‌ام- که اوضاع واحوال تغییر کرده‌بود.

من (که دراین امر چندان سهیم‌نیستم) قبل از همه عقیدهٔ خود رامی گویم.

دو کلمهٔ شبیه یکدیگر را ، برفرض آنکه ضرورت منطقی هم نداشته باشد با بند از یکدیگر جدا کنید؛ مثال: دوست، دوست من است و دشمن، دشمن تو. آنچه نیست، نیست.

کلمه یا جملهٔ متممی که جنبهٔ وصفی دارد، یا نیم جمله‌ای که جمله راقطع می کند، میان دو بند قرار می گیرد؛ مثال: این قانون را ، از آن جهت کـه تازه به مرحلهٔ اجرا درآمده، همه نمی‌دانند. این نتیجهٔ اسف انگیز، ودرعین حال منطقی، نباید مایهٔ...

میان جمله‌های شرط وجزایی ونظایرآنها بند لازم است، مثال: هرچه‌بیشتر رشد می کنیم،بیشتر می‌فهمیم.هرجا می‌خواهی برو، عاقبت خاك وطن ترابه‌سوی خود خواهد کشید.

میان اسامی مؤلفان یك کتاب، ونیز میان‌اعدادی که به‌یکدیگر ارتباط‌ندارند بندمی گذاریم‌درسال:۱۳۳۷، ۴۲٬۰۰۰نفردر کلاسهای سالمندان درس‌می‌خواندند.

جبر ومقابله، تألیف آقایان: حسن، حسین، احمد...

هزارهای اعداد (جز در سال) با بند وارونه و بالا از یکدیگر جدا می‌شود،
مثال: ۱۵،۷۶۹　　۱۰۵،۰۰۰،۰۰۰

در ارجاع به‌صفحات یك کتاب، آن‌صفحات‌را با بند از یکدیگر جدا کنید، و اگر اشارهٔ به چند صفحه منظور نظر است، میان آن صفحات خط فاصله کوتاه بگذارید: قرآن ۵: ۶،۹،۱۳-۱۶　ص۷۴-۸،۱۰۰

جزء صحیح عدد از جزء اعشاری آن با بند وارونه و پایین جدا می‌شود؛
مثال: ۱۴،۴　۵،۶۴

بند همیشه در داخل علامت نقل‌گذاشته می‌شود، ولی درمورد پرانتز، اگر لازم باشد، پس از آن نیز ممکن است بیاید، مثال: به‌مبحث «علامت نقل،» که در جای دیگر این مقاله آمده، رجوع شود. پرویز را، خسته و کوفته (وتقریباً مشرف به‌مرگ)، به بیمارستان بردند.

۳ـ نقطه‌بند

نقطه‌بند علامت مکثی است در جمله بیش ازمکثی که با بند (،) نشان داده می‌شود. این علامت میان دو جزء یك جملهٔ مرکب (دو نیم‌جملهٔ مستقل) بـه‌کار می‌رود به شرط این‌که آن‌دو با حرف عطفی به یکدیگر متصل نشده باشند؛ مثال:

کارگر نفع می‌برد؛ تنبل نان خود را آجر می کند.

ارجاعات به قسمتهای مختلف یك کتاب را با نقطه‌بند از یکدیگر جدا می‌کنند. مثال: قران ۳: ۱۸؛ ۲۵؛ ۲۹؛ ۴۱ ۲۶: ۲؛ ۷

اگر جمله‌های فرعی دراز باشد یا جمله‌ها با بند تقسیم شده باشد میان دو قسمت اصلی جمله، با وجود حرف ربط نقطه‌بند به‌کار می‌رود؛ مثال: محمود کـه طبعی خشن و جنگجو داشت، ممکن بود به‌همان شیوهٔ چاقوکشان، کـه بی‌جهت به‌این وآن پریدن‌است، او را، خواه ناخواه، وارد میدان نبردکند؛ اما حریف که فکر او را خوانده بود و ازقوت بازوی محمودآگاه بود، کوتاه‌آمد.

اگر میان دو قسمت یك جمله (با وجود حروف ربط) بریدگی بیش از بند مطلوب باشد، برای جدا کردن آنها از یکدیگر نقطه‌بند به‌کار می‌برند. مثال: آیا باید جان خود را فدا کنیم تا پاره‌ای از معتقدات بی‌دلیل را بـه‌عنوان سنت بودن محفوظ نگاه داریم، و فراموش کنیم که این گونه سنّتها با دنیای امروز سازگاری ندارد؛ یا به‌راه عقل برویم وچون مردم زنده، زندگی کنیم؟

۴ـ دو نقطه

دو نقطه در سه مورد به‌کار می‌رود و نمایندهٔ مکث و وقفه‌ای درجمله است کمتر از مکث مخصوص نقطه و بیشتر از مکث مخصوص نقطه‌بند:

اول برای نمایاندن تسلسل فکری موجود میان دو نیم‌جمله کـه با هم یك جملهٔ کامل می‌سازند و اهمیت دادن به‌این تسلسل؛ مثال: مغولان هفتصدهزار مردم نیشابور را قتل‌عام کردند: این خود می‌رساند که چه بلایی بوده‌اند.

دوم برای جدا کردن جملهٔ کاملی از جملهٔ دیگر که مفهوم آن را تفسیر می‌کند یا بسط می‌دهد؛ مثال: هر شهرستانی درخت مخصوص به‌خود دارد: تهران، چنار؛ شیراز، سرو؛ آذربایجان، تبریزی؛...

سوم پیش از قولی که ازدیگران در نوشته نقل می‌شود، یا پیش‌ازگفته‌های دونفر در ضمن مکالمه و پس‌از ذکر نـام ایشان، یا پیش از بیان یك نظر یا قاعده. مثال: و عین عبارت آن کتاب چنین است: « اگرآزادی این باشد که. . . ». حسن: «شما چه وقت عازم خواهید شد ؟ ». حسین: « گمان می کنم فرداشب یا پس فردا صبح.». و از آنجا چنین نتیجه می‌شود: عمود بر وتر واسطهٔ هندسی است...

علامت دونقطه غالباً جانشین تعبیراتی از قبیل «مثلا،» «یعنی،» « از قـرار ذیل،» و نظایرآنهاست.

پس از کلمات مفسری همچون «یعنی،» «مثلاً،» و نظایرآنها، وقتی‌دونقطه می‌آید که پس‌ازآنها جمله یا جمله‌های‌کاملی باشد، در غیراین‌صورت پس ازآنها

بند (،) می‌آید؛ مثال: گفته‌های بی‌پایی از وی به‌جای مانده است. مثلاً: علم با دین سازگاری ندارد، ثروتمند همیشه خوب است... این مطلب تنها دربارهٔ دو ملت صادق است، یعنی، دوملت فرانسه و انگلستان.

وقتی برجمله دوم حرف ربطی مقدم است، دونقطهٔ تفسیری نمی‌آید؛ مثال: برفور دریافت که «سراپای آن نامه ساختگی است.»

میان اعداد نمایندهٔ آیه و سوره یا اعداد نمایندهٔ ساعت و دقیقه یا اعداد نمایندهٔ مجلد و صفحهٔ کتاب دو نقطه گذارده می‌شود؛ مثال: قرآن ۶:۹۶ سفر پیدایش ۱۲:۵ ساعت ۴:۲۵ بعدازظهر. ناسخ‌التواریخ ۴:۱۲۵.

در فهرستهای کتابشناسی میان نام محل نشر کتاب و نام ناشر دو نقطه می‌گذارند. مثال: مقالات قزوینی (تهران: اساطیر، ۱۳۶۳)، ص۲۵.

در ریاضی نیز این علامت نشانهٔ تقسیم می‌باشد.

۵ـ علامت استفهام

این علامت در آخر جملهٔ سؤالی گذاشته می‌شود؛ مثال: دربارهٔ کتاب اخیر من چه می‌گویند؟

سؤال غیرمستقیم علامت استفهام نمی‌خواهد؛ مثال: ازاو پرسید آیا تاکنون به‌اصفهان رفته است.

برای گذاشتن علامت سؤال در داخل یا خارج پرانتز و علامت نقل باید همان ترتیبی که در مورد نقطه ذکر کردیم مراعات شود؛ مثال: بیائید دراین مسأله بحث کنیم که «وضع کنونی جهان ازچه قرار است؟». آیا درآن گیرودارممکن بود کسی بداند که «مسؤول خرابکاری کیست»؟

۶ـ علامت تعجب

این علامت در پایان هرجمله به‌کار می‌رود که غرض از آن بیان تحسین یا

تعجب یا استهزا و نظایر اینها باشد؛مثال: به‌راستی که دوست واقعی گوهر گران‌بهایی است! آفرین! این یکی هم نمونه‌ای از همان ادبیات «جیغ بنفشی» است!

نسبت به قراردادن علامت تعجب در داخل یا خارج پرانتز و علامت نقل ازهمان قاعده که در مورد نقطه وعلامت‌استفهام ذکر کردیم پیروی می‌شود.

۷ـ نقاط تعلیق

نقاط تعلیق‌علامت آن‌است که از آنچه نقل شده یك کلمه یا بیشتر را حذف کرده‌اند که بودن ونبودن‌آنها در مطلب تأثیری نداشته است، ونیز بجای کلمات ناخوانا درنسخهٔ خطی، هنگام چاپ، نقاط تعلیق می‌گذارند. نقاط تعلیق سه نقطه است که‌بافاصله‌های سفید دوپونت ازیکدیگر جدا می‌شوند. اگر پس از تمام‌شدن جمله بیایند، نقطهٔ ختم جمله نیزبرآنها اضافه می‌شود:

مسأله اساسی... این است که همان نیروها... هنوز در زندگـی هرانسانی تأثیر دارد.... هرگزنباید اثر نیروهای طبیعی را ناچیز فرض کنیم؛... اما...

علامت حذف یك فقره از نوشته یا یك سطر از شعر یـك سطر نقاط تعلیق است.

بجای هرحرف از کلمه ناخوانا درنسخه خطی که متن‌آن چاپ می‌شود، یك نقطه بگذارید: ا[...]ـن [... ـ] ن

۸ـ پرانتز

اعداد یا حروفی‌راکه در ضمن نوشته برای نمایاندن تقسیم‌یا شمارش‌آمده در پرانتز می‌گذارند: به‌سه دلیل آن پیشنهاد را ردکرد: (۱) کبرسن، (۲) بیماری مزاج، و (۳) سختی مسافرت.

برای جمله‌های معترضه کمتر باید پرانتز را بکار برند، مگر اینکه استعمال علامت دیگر سبب اشتباه شود، یا جمله معترضه کاملاً با اصل جمله بی‌ارتباط‌باشد:

نظریه‌ای که به‌آن اشاره شد (صفحه ۳۶)، ظاهراً... آینشتاین (کتاب ذکر شده) براین عقیده است که...

۹ـ خط فاصله

خط فاصله معمولی (به اصطلاح چاپخانه‌ها «شش پونت») ، و به ندرت پرانتز ، برای جدا کردن جمله‌هایی بکار می‌رود که از لحاظ منطقی و ساختمانی هردو مستقل‌وجداازیکدیگرند؛ مثال: اگر پرسیده شود ـ والبته درگفتن این مطلب هیچ قصد توهینی ندارم ـ که چرا پیروان دین مسیح این همه جنگ افروزی...

وقتی درجمله‌ای یك کلمه باافزودن اضافهٔ توضیحی تکرار می‌شود، آنرا باخط فاصله ۶ پونت جدا می کنند ؛ مثال : درنظر وی اینها مهمترین منابع تاریخ است ـ تاریخ حوادث واندیشه‌ها.

اجزاء تعریف کننده یا شمارنده جمله را میان دوخط فاصله مـی گذارند . مثال: این اکتشافات ـ باروت، ماشین چاپ، قطب نما، ودوربین ـ همچون سلاحهایی بود که علم کهن دربرابر آن به‌زانو درمی‌آمد.

جملهٔ کوتاهی که درآخر مجموعه‌ای از جمله‌های جزئی بهم پیوسته آنها راخلاصه می کند، به‌خط فاصله‌جدا می‌شود، مثال: صبح زود از خواب‌برخواستن و دوگانه برای یگانه گزاردن؛ بادل پاك قدم براه گذاشتن و درپی کار رفتن؛ در بند آزار خلق نبودن ...ـ اینهاست چیزهایی‌است که می‌تواند معرف یك مسلمان باشد.

پس از خط فاصله جز بند علامت دیگری نمی‌آید، و اگر معترضهٔ میان دو خط فاصله علامت تعجب یا سؤال بخواهد، پیش از خط فاصله گذاشت می‌شود: اگر کشتی غرق شود ـ که خدا چنین نخواهد! ـ کار آن مرد ساخته است.

در جمله‌هایی که ازسرسطر شروع می‌شود و به صورت مکالمه میان دونفر است، سخن‌هریك باخط فاصله‌ای‌شروع می‌شود:

ـ آیا فردا خواهیم رفت؟

ـ بسته به‌وضع هواست.

ـ با چه وسیله خواهیم رفت؟

ـ ...

خط فاصله بجای کلمهٔ «تا» میان دوعدد یا دو کلمه گذاشته می‌شود، مثال:

صفحات ۳-۷ تیر ـ شهریور، ۱۳۳۹ (خط فاصلهٔ۳پونت)

اول خرداد ۱۳۳۷ ـ سوم تیر ۱۳۳۸ انجیل لوقا ۳:۵-۷:۲ (۶پونت)

واقعهٔ زمانی را که متعلق به دوسال متوالی است به این صورت نمایش می‌دهند:

۱۳۳۸/۱۳۳۷ ۳۸۴/۳۸۵ قبل‌از میلاد

و نیز تطابق دوسال میلادی و هجری قمری را به‌همین صورت می‌نمایند:

۱۹۶۰/۱۳۳۹

پس از خط فاصلهٔ کوتاه از عدد دوم فقط دو رقم اول دست راست را بنویسید، مگر اینکه دو رقم اول دست راست عدد اول صفر باشد، که آن وقت تمام عدد نوشته می‌شود:

۱۸۸۰-۹۵ ۱۹۰۰-۱۹۰۶ ۱۷۰-۷۳ میلادی

ص ۱۱۳-۱۶ ۱۹۰۴-۵ ۳۸۷-۳۲۴ قبل از میلاد

پس از تاریخی که دنبالهٔ آن هنوز ادامه دارد، ونیز بجای حروف ساقط شده، خط فاصلهٔ ۱۲ پونت بگذارید :

۱۸۸۶—

د—داشتم که امروز آنجا بودم.

دو کلمه‌که باهم ترکیب شده و معنی خاصی پیدا کرده است، واین‌ترکیب در زبان فارسی مأنوس نیست،باخط فاصله بسیار کوتاه (۲ پونت) از یکدیگرجدا می‌شوند؛ ونباید دوطرف خط فاصله سفیدی بماند؛ ونیز دنبال کلماتی که قسمتی

از آنها در آخر سطر می‌ماند خط فاصلهٔ کوتاهی می‌آید، مثال:

واین سبك نقاشی ایرانی- هندی یادگار آن زمان است.

ممکن است خط فاصلهٔ معمولی (۶ پونت) را «خط یك» نامید، وخط‌فاصله های ۳ پونت و۲ پونت را «خط نیم» و «خط ثلث».

۱۰- علامت نقل

این علامت را آغاز وانجام آنچه از گفته دیگران به‌عنوان‌شاهدیامدرك در نوشته‌ای آورده می‌شود، می گذارند؛ مثال:

پاراسلوس را مؤسس شیمی طبی دانسته‌اند . سخن خود وی در این مورد چنین است: «بسیاری از مردم کیمیا را عبارت از ساختن طلا ونقره دانسته‌اند...»

درصورتی که‌عبارت نقل‌شده‌مفصل ومشتمل‌برچندین‌فقره باشد، این‌علامت را درآغاز وانجام همه فقره‌ها قرار می‌دهند. درکلمات ونقطه‌گذاری اصلی‌عبارت نقل شده نباید تغییری داده شود.

کلمه نامأنوسی را که با تعریف آن همراه است میان علامتهای نقل می گذارند؛ مثال: «حاشیه» نوشته‌ای است که‌در پایین صفحه برای توضیح‌مطالب متن می آید.

کلمات یا مجموعهٔ کلمات عامیانه یا مسخره‌آمیز یا غیر مأنوس را نیز با علامت نقل جدا می کنند ؛ مثال: بالوله‌کشی شدن تهران دیگر لطف تعبیر « لوله کشی» برای نمایاندن کارهای واهی از میان رفته است.

«کوگیتوارگوسوم» دکارت پایهٔ دستگاه فلسفی اوست.

آن «جاهل» افروخته شده و به‌جان «جگر» خود سوگند یادکرد که...

ونیزکلماتی‌رابرای جلب توجه نسبت به‌آنها میان دوعلامت نقل‌می گذارند مثال: مفاهیم « خوب » و « بد » . جملهٔ «آزادی ضمیر». آنچه من گفتم «و» بود نه «یا» .

ترجمهٔ کلمات یا جمله‌های خارجی را که درمتن نوشته می‌آید، میان‌علامت نقل قرار دهید؛ مثال :

کتاب [Fundamentum asronomicum] «اصول نجوم» را انتشارداد.

در ارجاع به مدارك، فصول کتاب و عنوان سخنرانیها و مقالات مجلات یا مواد لغت و دایرةالمعارف را درعلامت نقل می‌گذارند؛ مثال:

ترجمهٔ تاریخ تمدن ویل‌دورانت، ج۲: مشرق زمین ، گاهوارهٔ تمدن، فصل ۱۶، «از اسکندر تا اورنگزیب.»

رجوع‌شود به‌مقالات «اسلام،» «جزیرةالعرب،» و «شیعه» در دایرةالمعارف اسلام .

موضوع سخنرانی عبارت بود از «چین: گذشته، حال، وآیندهٔ آن.»

۱۱- پرانتز راست

پرانتز راست برای این منظورها بکار می‌رود :

برای توضیح یا حاشیه نویسی: [این کتاب پیش از انتشار کتاب هربرت‌ـ سپنسر انتشار یافته بود. ـ ناشر]

برای بیان مطلبی از نویسنده درضمن نقل قول دیگری: «اینها [جویندگان طلا] از ارتکاب هیچ جنایتی باك نداشتند.»

برای اصلاح خطا(مخصوصاًدرچاپ نسخه‌های قدیمی): چنانکه دانته‌گابریل روزتی [روسی] ایتالیائی [انگلیسی] گفته است...

برای اضافه کردن قسمتی که حذف شده است: ابوعلی‌سینا ، تألیف حجت [«دانشمندان ایران،». ج ۳] تهران، علمی، ۱۳۲۲.

به‌عنوان پرانتز داخل پرانتز: گروته، بزرگترین مورخ یونان (رجوع کنید به History [چاپ دوم] ،I ، ۲۰۴) ، ...

برای نمایاندن شکل خارجی کلمه یا طرز تلفظ آن: دوبروی (deBroglie)

عمران و (ع...)

عباراتی مانند «دنباله دارد» در پایان نوشته. و «بازماندهٔ از ...» در آغاز آن میان دو پرانتز راست گذاشته می‌شود:

[بازماندهٔ از صفحه ۲۵] [باقی در صفحه ۶۷]

ساختمان کلمه

ساختمان کلمه

در زبان فارسی در درجهٔ اول کلمات به جامد و مشتَق تقسیم می‌شوند.

کلمات مشتق: کلماتی هستند که ریشهٔ ماضی یا ریشهٔ مضارع (= مصدر مرخم یا فعل امر بدون ب) هستهٔ مرکزی آنهاست وقبل ازآنها پیشواژه یاپیشاوند آمده است یا بعد ازآنها پسواژه یا پساوند قرارگرفته، یا هردوآنها (ماقبل و مابعد هستهٔ مرکزی) آمده است. (رجوع شود به‌صفحهٔ ۱۸۰).

یادآوری: پیشواژه وپیشاوند باهم‌این تفاوت را دارندکه پیشواژه کلمه‌ای مستقل است و دارای معنی‌ماننده‌علم در علمدار وپیشاوند به‌تنهایی معنی ندارد، بلکه با کلمهٔ بعد از خود کلمه‌ای تازه می‌سازد مانندنادان. همچنین است فرق میان پسواژه و پساوند.

کلمات‌جامد: کلماتی هستند که در آنها ریشهٔ ماضی یا ریشهٔ مضارع وجود نداشته باشد: مانند سر، انسان، خوب، بسیار، شادکام، پسربرادر...

کلمات جامد، خود به‌دو دسته تقسیم می‌شوند: جامد ساده‌و جامد مرکب.

کلمات جامد ساده: کلماتی هستندکه فقط یك جزء داشته باشند مانند: سر،

دست، انسان، اسب، سنگ...

کلماتِ جامدِ مُرکب: کلماتی هستند که بیش از یك جزء داشته باشند و حد اقل یك جزءآنها معنی بدهد مانند: شادکام، پدرزن، نیکی، درازا، باغبان...

پیشواژه‌ها و پسواژه‌ها و پیشاوندها و پساوندها در کلمات مشتق و کلمات جامد مرکب به‌کار می‌روند.

پیشواژه‌ها و پسواژه‌ها کلمات مستقل هستند و بحث دربارهٔ آنها کاری زائد است.

اما پیشاوندها و پساوندها را به طور مختصر شرح می‌دهیم (همچنین میانوندها را) .

پیشاوندها

پیشاوندها ادوات مفرد یا مرکبی‌هستند که به‌اول کلمات افزوده می‌شوند و غالباً در معنی آنها تغییری می‌دهند.

پیشاوند همان Prefix زبانهای اروپائی است ومخفف آن پیشوند می‌شود.

پیشاوندهای‌معروف زبان فارسی عبارتند از:

آ: این پیشاوند گاهی علامت نفی است مانند: آوردن (آ+وردن «= بردن») آکندن (آ+کندن)=پرکردن. گاهی به معنی رسیدن یا حاضر شدن در مکانی است. مانند: آمدن، آرامیدن، آسودن.

گاهی هم تصرفی در معنی کلمه نکرده است (این مورد را می‌توان جزو پیشاوندها نیاورد، ولی ممکن است این عدم تصرف، در قدیم برخلاف تصورما تصرفی‌بوده است). مانند آشامیدن،آشفتن، آویختن.

آل: این کلمه به معنی سرخ نیمرنگ است. مانند: آلگونه وآلغونه (آل + گونه «رنگ»)=غازه وسرخی روی زنان.

اَ: علامت نفی‌است. مانند:امرداد (ا+مرداد«=مرتات=مردنی»)بیمرگ

و جاودان.

آپ: کـه غالباً به‌معنی دور کردن است و در فارسی دری تبدیل به « اف » شده است. مانند: افکندن (اف+کندن).

آن: علامت نفی و به‌معنی « نا » و « بی » است. مانند: انوشه (اَن = اُش «هوش و مرگ») = بیمرگ و جاویدان. نوش‌دارو (= انوش‌دارو) = داروی بیمرگی، پادزهر.

آندر: به معنی در است و غالباً بر سر مصادر درآید: اندرآمدن: درآمدن، اندریافتن: دریافتن.

آوَ: به معنی پایین و به‌طرف پایین است که در فارسی دری تبدیل به «اف» و «او» شده است: افتادن، اوفتادن، او باردن = بلعیدن.

پَ: که در اصل اوستائی upa بوده است و به‌معنی «ب» است: پگاه: صبح زود، پدید: آشکار.

ب: ایـن حرف اگر برسر فعل بیاید آن را « بـاء تأکید یا زینت » می‌نامند: برفت، برو، بخواهد رفت.

و اگر برسر اِسم بیاید ومعنی دارندگی بدهد آنرا تبدیل به‌صفت می‌کند: بِـخرد (دارای خرد) بِـهوش (دارای هوش) بشکوه (دارای شکوه).

بـا: پیشوند اتصاف است وبه‌معنی «دارای» است: با خرد، باانصاف، بافهم.

بـاز: برسرفعل می‌آید و بدین معانی است:

(الف) کاری دنبال‌کاری‌انجام یافته باشد، مانند: رفت وبازآمد، بازگرفت.

(ب) پی‌درپی بودن‌کار، مانند: سرای را بازدیدکرد.

(ج) به معنی: پس، بر، دربـر، دار، مانند: مرا از کار بازداشت، از گفتهٔ خود بازایستاد، بچه را از شیر بازگرفت، از رفتن سرباززد، بازداشتن.

(د) اینکه کار دوباره انجام‌گرفته باشد، مانند: بازنگریستن، بازجستن.

معانی دیگری نیزبرای بازذکر کرده‌اند. مانند: روشن‌نمودن وجداساختن،

باز شناختن (تمیزدادن)

بر: اگر این کلمه پیشوند باشد برسر مصدر آید، مانند: برگشتن (باز-گشتن) برتافتن. گاهی این پیشوند معنی استعلا وبلندی می‌دهد. مانند: برنشستن (به‌معنی سوار شدن) برداشتن

بـُل؛ پیشوند مبالغه است، مثل: ُبلکامه (= دارای هوس وکام بسیار) ُبلغاك (ُپرآشوب).

بی: پیشوند نفی است، مثل: بیگناه، بیکار، بیغیرت.

بیرون‌وبرون: اگراین دوقبل از مصدربیایند پیشوند هستند، مانند: بیرون آوردن، برون کردن.

پاد: به‌دو معنی است یکی به‌معنی ضد، مانند: پادزهر (ضد زهر) (گاهی پاد را بصورت مخفف «پا» می گویند: پا زهر) ودیگری به معنی پاسبان وجلودار مانند: پادشاه.

پرا: پیشاوندی است که قبل از مصدر می‌آید مانند. پراکندن، و گاهی هم مخفف می‌شود و بصورت «پر» درمی‌آید. مانند: پرداختن.

پـُر: پیشاوند کثرت است: پرخرد، پرهنر، پرآشوب.

پیش: قبل از اسم و مصدر می‌آید: پیشاهنگ، پیشکار، پیش رفت، پیش افتادن.

خر: به‌معنی بزرگ است وقبل از اسم می‌آید: خرسنگ (سنگ بزرگ) خرپشته، خرچنگ

در: قبل از مصادر می‌آید: درگذشتن، درماندن، درافتادن

ُدژ، دش: این هردو به‌معنی بداست: دژخیم (دژ + خیم «خوی وطبیعت») دژم (دژ + ام «حالت») دشمن (دش + من «اندیش») دشنام (دش + نام).

زبر: به معنی بالا است: زبردست

زیر: به‌معنی پایین و تحت است: زیر دست، زیرپوش

سر: به‌معنی اصل و نتیجه: سرمایه، سرانجام، سرکار، سرآمد

فرا: قبل از مصادر می‌آید: فراگرفتن، فرا رسیدن

فراز: قبل‌از مصادر می‌آید: فراز آوردن، فرازکردن (بازکردن وبستن)

فرو: به معنی پایین است و برسر مصادر می‌آید مثل: فرورفتن. و گاهی برسراسم می‌آید مثل: فروتن، فرومایه

فرود: به‌معنی پایین است و مانند فروکه مخفف آن است به سر مصادر می‌آید: فرودآمدن

مَ: پیشوند نهی است و برای منفی کردن فعل امر می‌آید: مگوی، مرو.

می‌وهمی: علامت استمرار در فعل ماضی:می‌رفت، می‌زد. وعلامت‌اخباری در فعل زمان حال: می‌روم، می‌زنم و علامت امـر مستمر درفعل امر: می کوش، می کن.

نَ: پیشوند نفی است و برسرفعل مـی‌آید: نرفت، نمی‌رود، نخواهد رفت

نا: پیشوند نفی و درعین‌حال اتصاف است: نـادان، ناشناس، ناهموار، ناامید، نااهل.

وا: به‌معنی باز است و قبل‌از مصادر مـی‌آید: واداشتن، واگرفتن، وازدن وگاهی به‌معنی «ب» است: واپس:

ور: مبدل کلمهٔ «بر» است وبرسر مصادر می‌آید: ورافتاد، ورشکست. و گاهی هم برسر اسمها می‌آید: وردست.

هم: این پیشاوند گاهی به‌صورت «آن» دیده می‌شود. مانند: انباشتن وانباز (همباز)

وگاهی به صورت اصلـی خود به معنی‌با، و موافق، و یکجا وامثال آن می‌آید واز ادوات اشتراك است: همسر، هم‌آواز، همکار، همسایه، همچند.

همی: در پیشوند «می» شرح داده شد.

هو (=هُ = خُ) : این پیشوند به‌معنی خوب است: هنر، هژیر (ژیر بمعنی

نژاد است) خرم، خُجسته (ضد آن گُجسته).

میانوندها

آ : میانوند دعا: مباد، کناد

میانوند اشتمال: سراسر، لبالب

میانوند تکرار و به‌معنی به: دمادم

میانوند حال: کشاکش

میانوند ردیف: دوشادوش

میانوند تلون: جوراجور

میانوند عطف: تکاپوی

میانوند زائد: سراکوفت

و : میانوند عطف: گیر و دار، پیچ وتاب

ی: میانوند واسطه: دانایی، خوشخوبی.

میانوند درجمع: دانایان، جنگجویان

پساوندها

پساوندها ادوات مفرد یا مرکبی هستند که در آخر کلمات افزوده می‌شوند غالباً در معنی آنها تغییری می‌دهند.

پساوند همان Suffix زبانهای اروپائی است و مخفف آن پسوند می‌شود.

پساوندهای مهم زبان فارسی عبارتند از:

آ : پساوند «آ» چند قسم است.

(الف) علامت ندا: پادشاها ، بزرگا، خدایا.

(ب) پسوند دعا: بادا، مبادا.

(ج) علامت تعجب و کثرت: خوشا، بسا.

(د) علامت تعظیم: بزرگا مردا پسرم (از تاریخ بیهقی)

(ه) علامت صفت مشبهه: دانا، گویا.

(و) الف زائد: گفتا، گوییا، پنداریا، ندانما.

(ز) الف مصدری: درازا، پهنا که گاهی هم قبل از آن نونی می‌افزایند: فراخنا، تنگنا.

(ح) الف علامت تنوین: حقا. (حقا که با عقوبت دوزخ برابر است)، غربا، شرقا.

(ط) الف اشباع یا اطلاق: چادرا، رخشانا.

(ی) پسوند ندبه‌وتحسر: دردا، دریغا، حسرتا (این الف هم درحقیقت‌همان رابطه است)

(یا) پسوند تعجب: عجبا، شگفتا.

(یب) سازنده اسم از ریشهٔ فعل: یارا (از مصدر یارستن به‌معنی توانستن)

(یج) الف لیاقت: خوانا.

آب: پساوندی است برای اسمهای خاص: سهراب، افراسیاب، مهراب رودابه، سودابه.

آباد: پساوندی است‌برای مکان مسکون: حسن‌آباد، خرم آباد.

آسا: پساوند مشابهت است، و همچنین مخفف آن «سا» شیرآسا، شیرسا. (این پساوند از اسم صفت می‌سازد)

آك: این پساوند از بن‌فعل یا صفت اسم می‌سازد و یا به آخر اسم اضافه می‌شود ومعنی نسبت یا اتصاف‌یا لیاقت از آن‌فهمیده می‌شود: پوشاك، خوراك مغاك، سوزاك.

آگین: به‌معنی آلوده واندوده است: زهرآگین، گوهرآگین

آل: پسوند اتصاف‌وشباهت است: چنگال، دنبال

آن: این پساوند برچند قسم است:

(الف) علامت جمع است: مردان، اسبان، گیاهان

(ب) علامت صفت حالیه است: خندان، گریان

(ج) علامت نسبت پدری است: بابکان، اشکان

(د) پسوند مکانی است: سپاهان، گرگان.

(ه) پسوند زمانی است: بهاران، بامدادان

(و) زائد است: وردان، محلان.

آنه: پساوندمشابهت ولیاقت: خردمندانه، شاهانه(آن: علامت جمع + ه نسبت)

آور: پساوند اتصاف: دلاور، جنگ‌آور. (آقای دکتر منوچهر مرتضوی عقیده دارند که این پسوند همان «ور» است)

ُام: پساوندی است برای ساختن عدد ترتیبی از عدد اصلی: یکم، دوم. و گاهی به‌صورت «ُامین» درمی‌آید: دومین، چهارمین

اَنده: پساوند فاعلی است: خورنده، زننده.

ُاو: پساوندی است برای مبالغه درعیبی: ترسو، شکمو، کرمو. یاعلامت تأنیث: شهربانو (مؤنث شهربان)، بانو. یاعلامت معرفه(درشیراز): پسرو دخترو.

اومند: پساوند اتصاف ومالکیت: تنومند، برومند

اویه: پساوند نسبت واتصاف است: مشکویه، سیبویه، کاکویه (این پسوند را درعربی«وَیْهْ»می‌خوانند)

َاه(یا ِاه): پساوند نسبت واتصاف است: بویه (منسوب به بوی) روزه (منسوب به روز)

ایر: پساوند اتصاف و نسبت: دلیر، نبیر.

ایزه: پساوند تصغیر است: پاکیزه، دوشیزه.

این: پساوند اتصاف: ونسبت: نگارین، سیمین

اینه: پساوند اتصاف و نسبت است و افاده معنی جنس می‌کند: نرینه، سیمینه.

بار: پساوند مکان: زنگبار، جویبار

باره: پساوندی است به‌معنی «مایل به» و «دوست دارندهٔ»: غلامباره، سخن‌باره.

باز: پساوندی است به‌معنی بازی‌کننده: قمارباز، حقه‌باز.

بان: پساوندی است به معنی محافظت: باغبان، دربان. ستوربان (این پساوند به «وان» هم تبدیل شده است، شتروان، ساروان).

بر: پساوند فاعلی است و مخفف برنده است، زنجبر، پیغامبر.

بَد: پساوند محافظت است، سپهبد، باربد، موبد.

بن: پساوندی است به‌معنی درخت: گلبن، سروبن، خرمابن.

تا: پساوند مقدار است و بعد از عدد می‌آید: یکتا، دوتا.

تار و دار: (درحقیقت همان الف و راء است که درآخر پرستارمی‌آید) در سه مورد به‌کار می‌رود:

(الف) صفت فاعلی: خریدار، خواستار.

(ب) صفت فاعلی به‌جای مفعولی: مردار، گرفتار.

(ج) اسم مصدر: کردار، گفتار.

تاش، این پساوند ترکی است و در اصل «داش» بوده است و به معنی «هم» و «همراه» و ادات شرکت است: خواجه‌تاش، خیلتاش، بکتاش.

تَن، پساوند مصدر است وعلامت آن: گفتن، کشتن، خفتن.

توز، از مصدر توختن است و علامت صفت فاعلی مرخم، کینه‌توز.

چی، پسوند ترکی است و برکنندهٔ کار دلالت می‌کند یا متصدی کار یا جائی: شکارچی، توپچی، معدنچی، تماشاچی.

چه، پسوند تصغیر است: طاقچه، باغچه.

خانه، این کلمه پسوند مکان است وخودش هم مستقلاً معنی‌دارد: مهمانخانه دواخانه.

خَن، این پساوند هم به‌معنی خانه است و برای مکان به‌کارمی‌رود: گلخن (تون حمام)(گل = حرارت)، بادخن. (بادگیر).

دار، پسوند محافظت‌است و در اصل، دارنده یا صفت فاعلی بوده است: راهدار، کتابدار.

دان، پساوند ظرفیت است: گلدان، نمکدان.

دَم، پسوند زمان است: صبحدم، سپیده‌دم.

دَن، پساوند مصدراست: خوردن، خواندن.

دیس، پساوند مشابهت و به‌معنی هیأت و شکل است: تندیس، طاقدیس.

زار، پساوند مکان است: گلزار، لاله‌زار، چمن‌زار.

سار، پساوند مکان و مشابهت است، کوهسار، گاوسار، چشمه‌سار (مخفف کلمهٔ سار «سر»است).

سان، پساوند مشابهت است: دیوسان، پلیسان.

ستان، پساوند مکان است: گلستان، کردستان.

ستان، پساوند زمان است: تابستان، زمستان.

سرا (سرای)، پساوند مکان است: کاروانسرا، مهمانسرا.

سیر، پسوند مکان است: گرمسیر، سردسیر.

شن، پسوند مکان است: گلشن.

فام، پسوند مشابهت است: گلفام، مشکفام. (این پسوند به‌صورت «وام» و «پام» هم استعمال می‌شود).

ك، پسوند تصغیر است: عروسك، پستانك، مردك، کاف اقسام مختلف و معانی مختلفی دارد (برای دانستن آن رجوع کنید به کافنامهٔ مرحوم کسروی).

گاهی این پسوند برای ساختن اسم از صفت به‌کار می‌رود: سرخك.

کلمات مختوم به‌هاء غیرملفوظ در فـارسی در اصـل مختوم به‌کاف بوده است: سبزه (سبزك) جامه (جامك).

کار، پساوند فاعلی و شغل است: ستمکار، گناهکار، فلزکار.

کش، پساوندی است از مصدر کشیدن و نسبت و اتصاف را می‌رساند: دستکش، دودکش.

کده، پساوند مکان است: آتشکده، دانشکده، بتکده.

کی، پسوند اتصاف وقید است: یواشکی، دزدکی، پسکی.

گار، پسوند پیشه و مبالغه است: آموزگار، کردگار.

گان، پسوند نسبت است: گروگان، بازرگان.

گانه، پسوند نسبت است: دوگانه، پنجگانه. (اغلب به‌دنبال عدد می‌آید).

گاه، که مخفف آن « گه » می‌شود وپساوند مکان است: آتشگاه، دانشگاه، آرایشگاه.

گر، پساوند پیشه وکار ومبالغه است: کارگر، ستمگر، مسگر، آهنگر.

گون، پساوند اتصاف وکیفیت و رنگ است: آبگون، لاله‌گون، نیلگون.

گین (آگین)، پساوند اتصاف است: خشمگین، غمگین، شرم‌آگین.

لا، پساوند تعدد ازنظر تقسیم‌است:هشت‌لا، پنج‌لا،هزارلا.

لاخ، پساوند مکان است: سنگلاخ، نمکلاخ.

لان، پساوند مکان است: نمکلان، شیرلان.

مان، پسوندی‌است به‌این معانی:

(الف) شباهت: آسمان، شیرمان.

(ب) به‌معنی‌اندیشیدن است: شادمان، پژمان. دراین حالت به‌صورت «من» هم درآمده و درکلمهٔ «دشمن» می‌توانیم آن‌را ببینیم.

(ج) به‌معنی مکانی‌است: دودمان، خانمان، کشتمان.

(د) سازندهٔ‌اسم معنی‌ازبن‌مضارع:سازمان، زایمان.

(ه) سازنده اسم از بن ماضی: ساختمان.

مند، پساوند دارندگی است:هنرمند، خردمند.

نا، سازنده اسم است ازصفت: تنگنا، درازنا.

ناك، پساوند اتصاف است: خشمناك، ترسناك.

وار، پساوند شباهت و لیاقت ونسبت است: مردوار، شاهوار، بزرگوار، و گاهی «وار» به‌معنی «بار» است: خروار، پیلوار.

واره، نیز مانندوار است: گوشواره، دستواره.

وانه، پساوند اتصاف است: انگشتوانه، پروانه.

ور، اتصاف و دارندگی را بیان می‌کند: هنرور، دانشور. این‌پساوندگاهی به‌صورت «اور» تلفظ می‌شود: رنجور، گنجور.

وش، پساوند مشابهت است و گاهی تبدیل به«فش» و«پش» می‌شود: ماه‌وش شیرفش، پریوش.

وند، پساوند اتصاف و دارندگی است: فولادوند، خداوند، پیوند.

ه، این‌پساونددرموارد متعددبه‌کارمی‌رود ودرپهلوی‌بصورتAKبوده‌است.

(الف) هاء مصدری: گریه، خنده، ناله...

(ب) هاء نسبت که بردوگونه است:

۱ـ هاء تشبیه: گوشه، دندانه.

۲ـ برای تعیین مقدار: دوروزه، ده مرده.

(ج) هاء صفتی که درآخربُن‌ماضی‌درمی‌آید: زده‌رفته، مرده. . .

(د) علامت اسم‌آلت: ماله:رنده.

(ه) تصغیریا تحقیر: پسره:دختره.

(و) علامت معرفه: کتابه، پسره.

ها، پسوندیست برای جمع بستن کلمات: پسرها، مردها، کتابها، درختها، سنگها.

ی، پساوند «ی» اقسامی دارد. به‌این ترتیب:

یاءاستمراری: رفتمی، بودندی.

یاء اضافه: پای‌من، موی تو.

یاء تمنی: کاشکی او را دیدمی.

یاء تعظیم: که همان یاء متکلم وحدهٔ زبان‌عربی است و به غلط اکنون در فارسی رایج شده است: استادی، فرزندی.

یاء تکثیر، که بعداز کلمهٔ «بس» می‌آید و آن را به‌صورت «بسی» درمی‌آورد.

یاء شرط و جزا

اگر مملکت را زبان باشدی ثناگوی شاه جهان باشدی

یاء ضمیر متصل فاعلی‌یا شناسه: زدی، می‌زنی.

یاء لیاقت: خوردنی، پوشیدنی.

یاء پسوند مَبرّه و مفعول مطلق: زدم او را زدنـی، از آن عسل چشیـدم چشیدنی. (این‌نوع را باید قید حساب کرد).

یاء مَصدری: دوستی، خوبی، زندگی.

یاء مطیعی: یایی است بین یاء استمراری و یاء تمنی: اما بایستی امیر یـا جعفررا بدیدمی.

یاء نسبت: اصفهانی، تهرانی.

یاء نکره: مردی، میزی، راهی.

یاء وَحدت: منی‌چند؟ بنایی می‌سازیم.

یاء دلالت‌کننده بَرحرفه: بقالی، قصابی‌ویا برصاحب‌حرفه دلالت می‌کند که شاید بتوان آنرایاء نسبت گفت: لبوبی، چوبکی.

یار، این پساوند در پهلوی «دات» بوده و در فـارسی «یار» شده است: هرمزدات، هرمزیار، شهریار، بختیار، هوشیار.

یدن، پساوند مصدری است: پرسیدن، رسیدن، طلبیدن.

فهرستها

فهرست تفصیلی کتاب

*

فهرست الفبائی مطالب کتاب

فهرست مآخذ

بعضی از مهمترین مآخذی که دراین کتاب از آنها استفاده شده به‌قرار زیر است:

۱ـ آیندهٔ زبان فارسی ، دکتر مقدم ، از انتشارات باشگاه مهرگان، ۱۳۴۱

۲ـ آیینهٔ عبرت ، محمد جواد شریعت، از انتشارات دانشگاه اصفهان ۱۳۴۸

۳ـ ادات تشبیه درزبان فارسی، دکتر سید محمود نشاط ، تهران ، ۱۳۴۱

۴ـ اسم مصدر و حاصل مصدر، دکتر محمد معین ، ابن‌سینا، تهران ، ۱۳۴۰ چاپ دوم

۵ـ اصول دستورزبان فارسی، سید کمال طالقانی ، مشعل، امیرکبیر ، ۱۳۴۴

۶ـ اضافه، دکتر محمد معین، ابن‌سینا، ۱۳۴۱، چاپ دوم

۷ـ الاحرفیه، یوسف سوداء، دار ریحانی بیروت، ۱۹۵۹

۸ـ التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ابوریحان بیرونی ، بتصحیح جلال همایی شرکت مطبوعات، تهران، ۱۳۱۶ـ ۱۳۱۸

۹ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس قیس رازی، به‌تصحیح مدرس رضوی، از انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۳۶

۱۰ـ المنجد، لویس معلوف، بیروت، ۱۹۵۶، چاپ پانزدهم

۱۱ـ املای صحیح، محمد جواد شریعت، ثقفی، اصفهان، ۱۳۳۹

۱۲ـ ثبت مصدری، مجتبی مینوی، از انتشارات مجلهٔ یغما، تهران ، ۱۳۲۹
۱۳ـ برگهای پراکنده ، دکتر صورتگر، تهران، ۱۳۳۶
۱۴ـ تجزیه و ترکیب اشعار گلستان (جلداول)، محمد جواد شریعت، مشعل اصفهان، ۱۳۴۷
۱۵ـ توانائی زبان پارسی، محمد علی لوائی، تهران، ۱۳۱۶
۱۶ـ توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، محمد رضا باطنی ، امیرکبیر تهران، ۱۳۴۸
۱۷ـ حرف اضافه ، دکتر خلیل خطیب رهبر، صفیعلیشاه، تهران، ۱۳۴۷
۱۸ـ خلاصهٔ مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، وزارت فرهنگ ، تهران، ۱۳۲۱
۱۹ـ دربارهٔ زبان فارسی، پرویز ناتل خانلری ، انتشارات مجلهٔ سخن ، تهران ۱۳۴۰
۲۰ دستور امروز، دکتر خسرو فرشیدورد، صفیعلیشاه، تهران، ۱۳۴۸
۲۱ـ دستور املاء ، حسن قوامی‌زاده و کملل طالقانی، اصفهان (بدون تاریخ)
۲۲ـ دستور پارسی ، ذوالنور، کورش کبیر، تهران، ۱۳۴۳ (همچنین چاپ دوم این کتاب را مطالعه کرده‌ام)
۲۳ـ دستور جامع زبان پارسی، عبدالرحیم همایونفرخ چاپ دوم، علی اکبر علمی، تهران، ۱۳۳۷
۲۴ـ دستور زبان عامیانه، تقی وحیدیان، کتابفروشی باستان، مشهد ، ۱۳۴۲
۲۵ـ دستور زبان فارسی ، (جلد اول و دوم)، اسماعیل حاکمی، شرکت سهامی کتاب، تهران، ۱۳۳۹
۲۶ـ دستور زبان فارسی، دکتر خیامپور، چاپ پنجم ، کتابفروشی تهران، تبریز، ۱۳۴۴
۲۷ـ دستور زبان فارسی (جلداول)، دکتر پرویز ناتل خانلری، شرکت سهامی طبع ونشر کتابهای درسی ایران، تهران، ۱۳۴۴

۲۸ـ دستور زبان فارسی، (جلد دوم)، دکتر پرویز ناتل خانلری، شرکت سهامی طبع ونشر کتابهای درسی ایران، تهران، ۱۳۴۴

۲۹ـ دستور زبان فارسی و راهنمای تجزیه و ترکیب، رضا دائی جواد، مشعل، اصفهان، ۱۳۴۴ چاپ سوم

۳۰ـ دستور زبان فارسی (دربارهٔ انواع «ی» درزبان واملاء پارسی)، ذوالنور، کورش کبیر، تهران، ۱۳۴۳

۳۱ـ دستور زبان فارسی، عبدالعظیم خان قریب، دورهٔ دوم جدید، شرکت چاپخانهٔ علمی، تهران، ۱۳۲۵

۳۲ـ دستور زبان فارسی، (جلداول) عبدالعظیم قریب، جناب آقای ملك الشعراء بهار، بدیع الزمان فروزانفر، جلال همایی، رشید یاسمی، کتابخانه و چاپخانهٔ مرکزی (بدون تاریخ)

۳۳ـ دستور زبان فارسی، (جلد دوم) آقایان، عبدالعظیم قریب، ملك الشعراء بهار، بدیع الزمان فروزانفر، جلال همایی، رشید یاسمی، کتابخانه مرکزی، تهران، ۱۳۴۴

۳۴ـ دستور میس لمبتون

Persian Grammar. Ann k. S. Lambton. Cambridge 1960

۳۵ـ دستور نامه، دکتر محمد جواد مشکور، مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق، تهران ۱۳۴۰، چاپ دوم

۳۶ـ دیوان حافظ، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، وزارت فرهنگ، تهران، ۱۳۲۰

۳۷ـ دیوان عثمان مختاری، به تصحیح استاد جلال همایی، چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب، تهران، ۱۳۴۱

۳۸ـ راهنمای ریشهٔ فعلهای ایرانی، دکتر محمد مقدم، چاپ مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳۴۲

۳۹ـ **راهنمای کتاب** (مجله) شماره‌های اول و دوم از سال چهارم و شمارۀ چهارم از سال اول

۴۰ـ **زمینۀ بحث دربارۀ آیین نگارش**، محمد جواد شریعت، از انتشارات دانشگاه اصفهان، ۱۳۴۷

۴۱ـ **سبك خراسانی در شعر فارسی**، محمد جعفر محجوب، از انتشارات سازمان تربیت معلم، تهران، ۱۳۴۵

۴۲ـ **سبك شعر پارسی**، دکتر پوران شجیعی، دانشگاه شیراز، ۱۳۴۰

۴۳ـ **سبك شناسی** (مجلدات ۲ و ۳) شادروان محمد تقی بهار «ملك‌الشعراء» امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۷، چاپ دوم

۴۴ـ **شاهنامه**، حکیم ابوالقاسم فردوسی، بکوشش محمد دبیر سیاقی، امیرکبیر تهران ۱۳۳۷ چاپ دوم

۴۵ـ **شاهنامه و دستور**، دکتر محمود شفیعی، از انتشارات نیل، تهران، ۱۳۴۳

۴۶ـ **صرف و نحو فارسی**، مرحوم حسین سمیعی (ادیب السلطنه)، وزارت فرهنگ تهران، ۱۳۳۳

۴۷ـ **فارسنامه**، ابن‌بلخی، بکوشش علی‌نقی بهروزی، اتحادیه مطبوعاتی فارس شیراز، ۱۳۴۳

۴۸ـ **فرهنگ آنندراج**، محمد پادشاه متخلص به «شاد» زیر نظر محمد دبیر-سیاقی، کتابخانۀ خیام، تهران، ۱۳۳۵

۴۹ـ **فرهنگ برهان قاطع**، محمدبن خلف تبریزی، تصحیح و تحشیۀ دکتر محمد معین، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۳۰

۵۰ـ **فرهنگ فارسی** (چهار مجلد)، دکتر محمد معین، امیرکبیر. ۱۳۴۲

۵۱ـ **فرهنگ نفیسی**، مرحوم ناظم‌الاطبا، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۴۳

۵۲ـ **فیه‌مافیه**، مولانا جلال‌الدین مولوی، به‌تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۰

۵۳ـ کافنامه، احمد کسروی، گردآورنده یحیی ذکاء، کتابخانهٔ دانش، تهران، ۱۳۳۰
۵۴ـ کتاب املا (جلد اول)، محمد جواد شریعت، مشعل، اصفهان، ۱۳۴۳
۵۵ـ کتاب املا (جلد دوم)، محمد جواد شریعت، مشعل، اصفهان، ۱۳۴۴
۵۶ـ کتاب جمع، محمد جواد شریعت، تحت طبع
۵۷ـ کتابهای قرائت فارسی دبیرستانها، (از اول تا سوم)، جلال همایی، دکتر شفق، فرامرزی، دکتر صفا، دکتر علی اکبر شهابی، احمد کوشا، اسماعیل والی زاده، سازمان چاپ کیهان، تهران، ۱۳۳۷
۵۸ـ کلیات سعدی، در تحت نظر جناب آقای محمد علی فروغی، کتابخانه وچاپخانهٔ بروخیم، تهران، ۱۳۱۶
۵۹ـ گفتارهای دستوری، دکترشعار و دکتر حاکمی، امیرکبیر، تهران۱۳۴۸
۶۰ـ گلستان سعدی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، صفیعلیشاه، تهران، (بدون تاریخ)
۶۱ـ لغت نامه (مقدمه و بعضی از مجلدات دیگر) ، علی اکبر دهخدا، ادارهٔ لغت‌نامه ، تهران.
۶۲ـمثنوی‌معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی، باتصحیح رینولدألین نیکلسون چاپ افست علی‌اکبرعلمی
۶۳ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی تهران شمارهٔ ۷۱ و۷۲
۶۴ـ مجلهٔ سخن، شماره‌های مختلف بخصوص شماره‌های دورهٔ بیستم
۶۵ـ مجلهٔ کاوه (دورهٔ جدید) شماره‌های مختلف
۶۶ـ معانی حروف مفرده (بخش‌نخست) دکتر پوران شجیعی، بنگاه‌مطبوعاتی هاشمی شیراز، ۱۳۳۵
۶۷ـ مفرد وجمع و معرفه و نکره، دکتر محمد معین، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷

۶۸ـ منتهی‌الارب فی‌لغةالعرب، عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی‌پور، چاپ افست اسلامیه و دیگران، ۱۳۷۷

۶۹ـ نامهٔ زبان آموز، ناظم‌الاطباء، تهران، ذیقعدهٔ ۱۳۱۶ هجری‌قمری

۷۰ـ نفثة المصدور، به تصحیح دکتر امیرحسن‌یزدگردی، از انتشارات وزارت آموزش وپرورش، ۱۳۴۳

۷۱ـ وزن شعر فارسی، دکتر پرویزناتل خانلری، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳۷

۷۲ـ وندهای پارسی، محمدعلی لوایی، تهران، ۱۳۱۶

۷۳ـ ویس ورامین، فخرالدین اسعدگرگانی، به تصحیح محمد جعفرمحجوب ابن‌سینا، تهران، ۱۳۳۷

۷۴ـ هدایةالمتعلمین فی‌الطب، بـه تصحیح دکتر جلال متینی، از انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴

۷۵ـ یادگار (مجله)، شمارهٔ دوم از سال دوم

۷۶ـ همهٔ کتب فارسی ودستور زبان دوره‌های راهنمائی و دبیرستان سالهای اخیر که از طرف وزارت آموزش وپرورش چاپ و نشر شده است.

فهرست

انتشارات اساطیر

(سهامی خاص)



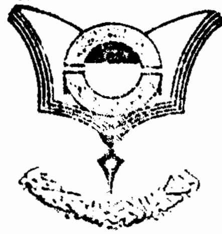
انتشارات اساطیر

تهران ـ اول ایرانشهر جنوبی ـ ساختمان ۱۰ شماره ۳

تلفن : ۸۲۱۴۷۳

اساطیر منتشر کرده

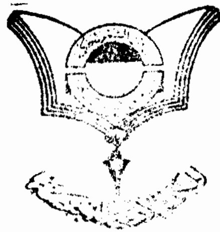
- **سفرنامهٔ رضاقلی‌میرزا نایب‌الایاله**
اصغر فرمانفرمائی قاجار
- **سفرنامهٔ فرخ‌خان امین‌الدوله**
کریم اصفهانیان و قدرت‌الله روشنی
- **گنجعلیخان**
محمدابراهیم باستانی پاریزی
- **تاریخ طبری ۱۵ جلد**
محمدبن جریر طبری / ابوالقاسم پاینده
چاپ سوم
- **دنبالهٔ تاریخ طبری**
عریب‌بن سعد قرطبی / ابوالقاسم پاینده
چاپ سوم
- **احوال و آثار طبری**
علی‌اکبر شهابی
- **مقدمه‌ای بر روش تحقیق در تاریخ**
کیتسن کلارک / اوانس اوانسیان
- **تاریخ اسماعیلیه**
محمدبن زین‌العابدین خراسانی فدائی / الکساندر سیمیونوف
- **سمط‌العلی للحضرة‌العلیا**
(تاریخ قراختائیان کرمان) ناصرالدین منشی کرمانی / استاد عباس اقبال آشتیانی
- **دیوان سیدحسن غزنوی**
سید محمدتقی مدرس رضوی
- **ترجمان البلاغه**
محمدبن عمر رادویانی / احمد آتش
- **تاریخ سلاجقه**
محموبن محمد آقسرائی / عثمان توران
- **مقالات علامه قزوینی ۵ جلد**
ع - جربزه‌دار
- **چهل سال تاریخ ایران جلد اول**
محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه / ایرج افشار
- **چنگیزخان**
ولادیمیر تسف / شیرین بیانی
- **شرح‌التعرف لمذهب التصوف ۵ جلد**
مستملی بخاری / محمد روشن
- **آنها که دوست دارند ٤ جلد**
ایروینگ استون / فریدون گیلانی
چاپ سوم
- **سگهای جنگ**
فردریك فورسایت / ایرج خلیلی وارسته
- **پرواز شبانه**
آنتوان سنت اگزوپری / پرویز داریوش
- **دستور زبان فارسی**
محمدجواد شریعت
چاپ دوم
- **تبصرة‌العوام فی معرفة مقالات الانام**
منسوب‌به سیدمرتضی‌بن داعی حسینی‌رازی / عباس اقبال آشتیانی
- **رجال عصر مشروطیت**
ابوالحسن علوی / ایرج‌افشار و حبیب یغمائی
- **رودین**
ایوان تورگنف / آلك قازاریان



* **بانو با سگ ملوس**
آنتوان چخوف / عبدالحسین نوشین
* **موش‌ها و آدم‌ها**
جان اشتاین‌بك / پرویز داریوش
* **آوای وحش**
جك لندن / پرویز داریوش
* **آئین نگارش**
محمدجواد شریعت
چاپ دوم
* **سیذارتا**
هرمان هسه / پرویز داریوش
* **مایده‌های زمینی**
آندره ژید/پرویز داریوش و جلال آل‌احمد
* **گزارش‌نویسی و آیین نگارش**
مهدی ماحوزی
چاپ دوم
* **ماه پنهان است**
جان اشتاین‌بك / پرویز داریوش
* **امثال القرآن الکریم (عربی)**
ابن‌یوسف (ضیاءالدین الحدائق الشیرازی)
* **رجال وزارت خارجه عهد ناصری**
ممتحن‌الدوله شقاقی / ایرج افشار
* **منطق‌الطیر**
شیخ عطار / احمد رنجبر
* **سخنی چند دربارهٔ شاهنامه**
عبدالحسین نوشین/م. گودرز

اساطیر منتشر می‌کند

- **چهل سال تاریخ ایران جلد دوم**
  ایرج افشار و حسین محبوبی اردکانی
- **تاریخ مسعودی ۳ جلد**
  مسعودمیرزا ظل‌السلطان / حسین خدیوجم
- **زین‌الاخبار**
  ابوسعید عبدالحی گردیزی / عبدالحی حبیبی
- **حافظ خراباتی ۵ جلد**
  رکن‌الدین همایون‌فرخ
- **حافظ عارف ۳ جلد**
  رکن‌الدین همایون‌فرخ
- **کتاب تعرف**
  ابوبکر محمد کلابادی / محمدجواد شریعت
- **دیوان دقیقی طوسی**
  محمدجواد شریعت
- **گفتارهای تاریخی ۳ جلد**
  یحیی مهدوی و ایرج افشار
- **دیوان حافظ**
  به تصحیح علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی / ع ـ جربزه‌دار
- **شرح اشعار و اصطلاحات منطق‌الطیر**
  احمد رنجبر
- **تام‌سایر**
  مارك تواین / پرویز داریوش
- **سرگذشت اندیشه‌ها**
  وایت هد / پرویز داریوش
- **انجیل یهودا**
  هنریك پاناس / پرویز داریوش
- **گرگ بیابان**
  هرمان هسه / کیکاوس جهانداری
- **نرگس و زرین‌دهن**
  هرمان هسه / کیکاوس جهانداری
- **جف سیاهه**
  تئودور درایزر / پرویز داریوش
- **ماه و شش پشیز**
  سامرست موام / پرویز داریوش
- **مقالات علامه قزوینی جلد ششم**
  ع ـ جربزه‌دار
- **نهج‌الادب**
  نجم‌الغنی / محمدجواد شریعت
- **اسرار الغیوب**
  خواجه ایوب / محمدجواد شریعت
- **نوازندهٔ نابینا**
  ولادیمیر کورولنکو / گامایون
- **تیرانداز**
  الکساندر پوشکین / ضیاءالله فروشانی
- **قصه‌های چینی**
  لین یوتانگ / پرویز داریوش
- **براه خرابات در چوب تاك**
  ارنست همینگوی / پرویز داریوش
- **داشتن و نداشتن**
  ارنست همینگوی / پرویز داریوش



- **چمن‌زارهای بهشت**
  جان اشتاین‌بك / پرویز داریوش
- **دوبلینی‌ها**
  جیمس جویس / پرویز داریوش
- **سایه گریزان**
  گراهام گرین / پرویز داریوش
- **وزارت ترس**
  گراهام گرین / پرویز داریوش
- **خیزاب‌ها**
  ویرجینیاوولف / پرویز داریوش
- **خانم دالووی**
  ویرجینیاوولف / پرویز داریوش
- **اساطیر آفریقا**
  جئوفری پاریندر / باجلان فرخی
- **اساطیر چین**
  آنتونی کریستی / باجلان فرخی
- **اساطیر ژاپن**
  ژولیت پیگوت / باجلان فرخی
- **اساطیر خاور نزدیك**
  جان گری / باجلان فرخی
- **اساطیر هند**
  ورونیکا ایون / باجلان فرخی
- **اساطیر مصر**
  ورونیکا ایون / باجلان فرخی
- **اساطیر ایران**
  جان هینلس / باجلان فرخی
- **اساطیر یونان**
  جان پینسنت / باجلان فرخی
- **عشق جاودانی است**
  ایروینگ استون / پرویز داریوش
- **احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی**
  سید محمدتقی مدرس رضوی
- **سیمای مرد هنرآفرین در جوانی**
  جیمس جویس / پرویز داریوش
- **داستان‌هایی از یك جیب و از جیب دیگر**
  کارل چاپك / ایرج نوبخت
- **حسرت بر گذشته**
  لو شون / مسعود طوفان
- **فرهنگ املاء فارسی**
  محمدجواد شریعت
- **اساطیر اسکاندیناوی**
  استیوارت پرون / باجلان فرخی
- **اساطیر اقیانوسیه**
  روسلین پایگنت / باجلان فرخی
- **اساطیر سلت**
  پ. مك‌کانا / باجلان فرخی
- **اساطیر سرخپوستان آمریکای شمالی**
  ب. کوتی / باجلان فرخی
- **اساطیر مکزیك**
  ایرن نیکلسون / باجلان فرخی
- **اساطیر آمریکای جنوبی**
  هارولد ئوسبرن / باجلان فرخی
- **فرهنگ اساطیر**
  ترجمهٔ باجلان فرخی
- **اساطیر جهان**
  ترجمهٔ باجلان فرخی